

بازدید شد  
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب	بازرسی شد
تاریخ	۹۲۹۰
موضوع	۹۲۹۰
شماره ثبت کتاب	۸۵۵۲۹

خطی - فهرست شده  
۹۲۹۰



در تهنیه قدوم رساله یازدهم در تهنیه محبت  
رساله دوازدهم در تهنیه عید و نوروز و ایام مبارکه رساله  
سیزدهم در تهنیه صحت و آنچه مرضا باطبا نویسند رساله  
چهاردهم در تهنیه فتح رساله پانزدهم در تهنیه الکا  
در رسیدن بملک خویش رساله شانزدهم در منا  
سببات زندان و خلاصی از آن رساله هفدهم  
فیمابین قبل الملاقات رساله هجدهم فی الشکایات  
رساله نوزدهم در اعداء رساله بیستم در التماس  
تفقد و در خروجت همسازي و عفو و اغاضل و ناشنیدن  
کلام اهل اغراض رساله بیست و یکم در عهد و میثاق  
و مابین الی هذه الاخلاق رساله بیست و دو  
قدوم و وعده آمدن و مناسبات





در سفارش و قبول آن رساله بیست و چهارم  
در صلح رساله بیست و پنجم در کتمان اسرار  
رساله بیست و ششم در تقاضای رساله بیست و هفتم  
در مکاتبات ابابنا و عکس آنها رساله بیست و هشتم  
در اسدات خوانین جزو دوم در طریق نوشتن  
اجوبه طبقات زبیل در اشک که از جانب سلاطین تعیین  
مناسب وار و شود باب دوم در ترتیب  
صکوک و سجلات منی برپا قاعده اول  
در بیع و بیعه و اجاره و کنج و یا محتاج الی الایجاب و القبول  
قاعده دوم در ایقاعات از اقرار و وقف و بیعه  
طلاق و امن و القبول قاعده سیم در طرز دعا  
مناسبات آن باب سیم

۲  
در آساجی صنایع و طریق کتابت اجنبی و تعاریف و سجلات  
در ضمن چهار فصل فصل اول در بابی صنایع فصل  
دوم در طریق نوشتن اجنبی فصل سیم در تعریف  
زوائد بر آنکه در رقعات و سجلات نوشته شده تتم  
فی بیان حلیه الانسان و صفت خلقه فصل چهارم  
در سجلات خاتمه در مناظرات و تعاریف بعضی  
حال و مستوداتی که تعلق با بواب ملت ندارد مقدمه  
در بیان قواعد بدان ایدک الله که اول چیزی که بر منشی  
لازم است رعایت قدر و منزلت مکتوب الیه است و حفظ  
رتبه اوجه اگر مکتوب الیه از اعظم رفیع مقدار باشد کتاب  
نکاه درشت مرتبه او کند و در رقعه طریق ادب ملاحظه  
نمایند و انبساط را بحد افراط رکنند و باین تعریف



و توصیف رفیع و متین بر نیار د نزد فضلا معتب  
و ملوم خواهد بود و همچنین اگر در هیچ از ازل غلو کرده  
تعاریف بلند و فقرات ارجمند نویسند مذموم است  
و در اخوانیات نیز از افراط و تفریط احتراز نموده  
اوصاف مناسب باید نوشت زیرا که اگر وصفی  
زیاده از حد نوشته شود گاه باشد که بهزل محول  
گردد و اسط کدورت خواطر گشته بر بخش انجامد  
و اگر تعصیری در ایراد آن باشد محل برخفت و تحقیر  
گشند و گاه باشد که بواسطه کثرت محبت تعریف  
ساقط گردد و گاهی جهت علو شان مکتوب الیه  
تعریف گستاخی باشد بلکه عجز بدعا و عجز افتحاح  
کلام باید نمود و در باب اول این طریق کما هو

نویسد

حقه مبین خواهد شد ان شاء تعالی و بیاید در انت  
که استظهار و اعتقاد و مثل ذالک را در تعریف  
اخوانیات نویسند یا آنکه باندک مرتبه زیاده باشد  
و ملاذ و معاذ و ملج را بطیقه اعلی و مخدوم و امیدگار  
و مطاع و ولی النعم را بطیقه مافوق و رتبه خداوندی  
اشتهای مراتب است و هم چنین جناب اول مرتب  
تعریف است و عالیجناب از و اعلی و اعلی جناب عالیتر  
و حضرت مافوق آن و عالیحضرت اشرف از آن  
و عالیحضرت اشیای اینها است و همچنین در نام نوشتن  
مکتوب منه رعایت مرتبه لازم است چه اگر رتبه مکتوب  
الیه از رفیع است نام مکتوب منه را بر رتبه کتابت باید نوشت  
و در آن نوشتن ادب مری داشتند که بنده کینه و گناه مقصود



ویرینه و داعی بلاستنباه و محض و عا کو و امثال و کت علی  
مراتب در جات هم و در مساوات نام را بر کوشه که قطع  
میکند از طرف مین باید نوشت و رعایت مرتبه نمود  
و در آخر کتابت حاشیه نام نوشتن جایز نیست مگر آنکه  
قدر مکتوب مزه اعلی و اشرف باشد و آنچه لطیف و عرض  
و رفیع بویند نام در سطر اول باید نوشت و بدانکه منشی  
لازم است ایراد اشعار رایی لایق چه در ابتدا و چه در  
حکایت و نکته اند که شعر در کلام چون ملک در طعام است  
و چنانکه بی ملک معام روزه نیست و از بسیاری آن که  
مطعومات ساقط است انشا بدون نظم مقبول و  
مربوع فی نماید و کثرت شعری کلام را از نظام می  
اندازد و می باید که نظم به نثر نیان پیسان باشد که گمان

برند که اگر این نظم می بود پس سخن تمام ننوشتند و همچنین  
اگر اقتباس از آیات و احادیث و امثال و اخبار کنند و چون  
ایراد ادعیه در مکاتبات و رقعات از محبت است بل  
از لوازم و واجبات محل آن اگر بدعا ابتدا رفته کرده باشند  
اول و آخر است و اگر افتتاح بتعریف شده باشد در  
در محتم تعریف و آخر کتابت و اگر بواعث رعایت کند  
اولیت و در ضمن امثله حکمی آن معلوم خواهد شد و اگر  
به ثبت تاریخ احتیاج افتد در اثناء کتابت بعد از شوق  
و غم و قبل از شرح حال باید نوشت و اگر در آخر مکتوب  
نویسد که در سادیس رجب الاول سنة باعلام این  
همام مصدح شد مجوز است و همچنین اگر در اول نویسد  
که در غه شوال سنة که بعضی دعا مجید و اخود را در یک



و کاویان میکشد بدیع نیت و می باید که منشی رقعات  
و مکتوبات از الفاظ غریب اجتناب نموده کلیات  
بطبع قریب نویسد و در افتتاح کلام برعت استهلال  
رعایت نماید یعنی الفاظ و فقراتی که مکتوب الیه یا بوقت  
نوشتن رقع مناسبتی داشته باشد در اول کتاب  
نویسد مثلا اگر بتاجری رقم نماید که متاع از دنیا ز  
مخلصان در بازار شوقی بختن بچس در اتم معدوده  
فروخته شده در براعت معدود است و اگر در زفاف  
نویسد که تا شهاد ماه از خرگاه پسجانی تا بان و عرویس  
خویشید از شوق شفق نمایان است خدام را عرویس  
مهرام رام با دازین قبیل است و امثال اینها در رساله اخلا  
قیات انشاء الله مستوفی خواهد آمد و اگر در تعارف ریف

نیز

نیز این طریق رعایت کند مثلا در تعارف مغنیان نویسد  
که نادره که آوازه لطف و چپان او بوقاق و حجاز رسیده  
و صدای علوتشان او را ساکنان برده کیوان شنیده  
در غایت استعجاب است و باید دانست که اظهار شوق و غم  
و مایع من هذا الکلام در خوانیات و آنچه بمنزله است  
مجاز است و در مکتوباتی که با دوستان به یکدیگر نویسند یا رعای  
که اعلا بادنی فرستند و برعکس آن مطبوع نیت و لازم  
که در اختتام نیز رعایت ادب نموده تغییر مراتب نکند زیرا  
که اگر در ختم رقع ادنی یا اوسطا نویسد که خلد الله تعالی طلاله  
و ابجد جلاله و در رقع اعلیٰ نویسد که سعادت زیادت و رعایه  
قبیح است و چون در مثل آیه او علیه اختتامی مراتب معلوم  
میشود رساله علییده بران نوشتن حاجت نیت و رعایه

این کتاب



برعت در آن از لوازم است و اگر قوه مرید ختم  
بسلام باشد چون از قبل اخانیات با او بی باشد  
در جواب ختم بسلام اولیت ز این حضرت  
امیر المؤمنین صلوات الله علیه در وصیت عبد الله بن ابی  
رافع چنین فرموده الق دواکم واطل حلقه ملک  
مرفج بن السبطور وقرط بن بن الحوف یعنی دوات را  
برای قلم کن و نوک قلم را طولانی ساز و زجه بن سبطور را  
فراخ کن و حروف را در هم و مقروط بنویس و در آب  
جنارت که اول صحیف را بنام الهی فرین و موشح گویند  
و در آن برعت مرعی دارند و فاصله گذاشته شروع  
در مقصود کنند و بر حسب آن الله و تر و یکتا و تر سطور  
مکتوب را طاق بنویسند و در آثار مرویه است که تر بوگناکم

فایده آنچه گویا بگویم و کثرت است که چون نامه با تمام رسد  
همه را گوشه مکتوب را مغراض کنند و یک گوشه را قطع نمایند  
و آن گوشه راست است از آخر تا شکل ترجیح بر طرف  
شود و چون نامه بچیده شود بر زمین اندازند تا فاصد برود  
بمقصد رسانند و در کتابت صکوک و قبالات ایراد  
بجمع شروط و مقدمات لابد است و اگر چه کیفیت آن  
از کتاب فقهی معلوم میشود اما در باب دوم اشارتی  
با کثر آنها خواهد شد و التوفیق فایده بدانکه التوفیق  
طلب مساویست از مساوی و این لفظ را در اخانیات  
باید نوشت یا آنچه قریب با خوانیات باشد و مرغوب  
و مطلوب نیز در اخانیات مستعمل است اما جایی که رتبه  
مکتوب الیه نازل شد و توقع و امید را بر تبه اشرف و اعلی گویند



4  
ووظیفه را با دینی اگر بطریق اعلی التماس نویسد نسبت  
بخدمت و ثواب و ملازمان و امثال آن باید نمود قایل  
چون مکتوب الیه از مکتوب منه ارفع باشد نام او را  
بر بالای اسطر باید نوشت هر چند بکتابت نزدیکتر  
باشد و از دستور دورتر باب اقربت و در اخوانیات  
نیز همین طریق مستحسنست و محمول و الله خیر محیی و مسئول  
**باب اول** در سیاه خطایم و جوابیه مبنی بر  
جزو جزو اول در تقاضای که بوجه خطاب مرقوم  
شود در ضمن بیت و در ثلث رساله رساله در اسرار  
پادشاهان و سلاطین اگر سلاطین با مثال خود کتابت  
نویسند از قبل اخوانیات حد وسط و نگاه داشت  
رتبه مکتوب الیه احتیاط باید نمود زیرا که اکثر تعویفات

دعوتی که مفتوح ابواب سعادت دارین و تخیالی که میرسد  
از لقاء مدارج عز منزلین گردد بجزرت سلطان اعظم  
مالک رقاب الامم خلیفه الله فی بلاوه فذل الله  
علی مفارق عبادیه برهان سلاطین الامم عام الارض  
بناش را که بود و اکرم شاه هر دو در رفت و ریاض خورشید  
خمر و دار علم بکند مجتهد بحث واضح قوانین العدل  
والا اضافه دفع مرایم الظلم والاعنایا لمخضول  
مبواب ذی المن معین السیطنه والدين سلطان  
حین لازالت ارکان سیطنه موكده بالفخ الدائم  
و بنیان مملکت پسندة بالنظر القایم مصوب قوافل  
موافقت و محمول رواجل مصادقت مهدی میدارد  
مواهب تألیفات ربانی و میامن توفیقات سبحانی



با تمام دولت انجام و اوقات سعادت و فحاشم خدام  
عالیه مقام مقارن باد و انوار فتوحات بلا غایه و آثار  
فیوضات بلا نهایت باعلام ظفر کجاری و رایات نصره  
شعار متصل و مغترن چون درینو لا یسبحون شد که بعضی  
از خدام کیوان غلام جیشری از بجه دران غیبت  
این سمنه جلالت بهمین کنیز کرده بر اعدا عمل کرده اند  
و بموجب وعده که الله معاهم کثیره تا خذونها فاجعلکم  
لئله جمعیت آن اثر را نابکار را بر آورنده ساخته به  
آب تیغ خاک جیدان ملاعین را بباد قهر بر داده و آن  
سرحد را از جث آن فخره کوفه برداشته اند و الحمد لله  
علی دکت مجدات شکر بجای آورده صدقات  
پس تحقیق داد و حاصل رفته بود و ادخواجه الله داد را

برای مباد این فتح از جبهه مجتهد و شیدا و التماس کن  
بطریق معهود پیوسته ابواب مرسلات مفتوح دارند و بر سر  
خامه عنبر غامه یا دارند خلد الله فلاحکم و ابد او ان جلالکم الکی  
دیگی بسلاطین نوید چون از طبقه حکام و وزرا  
و عمال و امثال آنها باشد افتتاح بطریق رفع و عرض باید نمود  
و ادب ارباب زمان است که در اول کتابت می نویسند  
که عرضه داشت فلان یا واجب الوض فلان بوجه عرض میسر  
و احوال را کتابت میکنند و فقر را این طریق خوش می آید  
و آنچه نزد این کم بضاعت است حسن است اینست مثال  
بعد تقبل سده سپید و بلشیم عتبه علیه بنده کینه بذروه  
عرض میرسد که درین چند روز همینان رسیدند و رسانیدند  
که جمعی از اگراد و رکن گاه مکر و عناد نشسته انتظار روضتی



دارند و میخواهند که تاختی بر سران بکنند از چنان بواسطه ضیق  
مجال اعلام این حال بر یک کینه ایشان عالیشان رسیده  
سپهر مثال محال بود با جمعی از بهادران که رفیق طریقی بودند  
مصلحت کرده **بمازیم رزمی بر در پستیز** **کز باز**  
**گویند تا رستخیز** **کمان کوشه سوی کوش آوریم** **ز یکجا**  
**خن بگوش آوریم** **دل بر عون و لفره الهی نماده بدفع**  
جمع غداران بکار توجه نمود و بمن همت عالی نهد  
در حمله اول ایشان را پیش برداشت و سر سران قوم را  
از گردن و گردن ایشان را از بار سر ازاد ساخته بساحت  
جاه و جلال و خستاد و آنچه از اموال و ضیاع و عقار ایشان  
بدست درآمده تاجی محفوظ است بهرجه اشارت عالی  
صدور باید عمل رود حاکمند فی عباد یکی بعد از عرض

عنودیت و زمین بوس پس بند و کینه بر نفوس ز کینه سدی  
سده پسینه و پکنه عینه علیه عرضه میدارد که در میولا  
جمعی از طغاه بغاۃ بکمال شامخه لاریزاده برده و شری  
عظیم جمع آورده داعیه عناد و انکار و ابابکسبار دارند  
و هر چند بموا غطه و مضایح آب بر تش فساد ایشان زدوان  
خاکساران باد غور از سر بر میگردند و طریقی اطاعت و انقیاد  
نپذیرند اگر اشارت همیون بستیصال آن فرود وون نافذ  
کرد و قلع و قمع ایشان آسانست و الا بدایچه فرمانید کنند  
والا امر اعلی و از طرف عرضه که در ضمن آن حکایات متکاثره  
و حالات متباینه مندرج کرده این طریقی مشهور و معروفست

و ا ج ا ل کینه بد کانه ایوب سلطان  
اول **انکه به کینه ترو عساکر گردان مصلحت و عبور**



لشکرک شکسته انجام الکاجام بویانی کشیده و ایل و اوس  
از انجا مرید فرار عشق خراب و عیونش سراب گشته و بزار اوبار  
در فرج آمال اهل آن دیار گشته کور و معموریش لیس فی الدار  
غیر ما دیار می سراید و بوم در مغس کرمش دعوی انا و لا غیر می  
مینماید نه لشکر را از انجا سودی و نه رعیت را امید بهبودی  
اگر تا زمان آبادانی غازیار از دیگر جاهای پاره مقرر نمایند

مختارند و الا مرا علی و سید  
محمد مختار که درین اوقات علم غناد و انکار برافراخته بود  
و خود را بخی و طغیان مشهور ساخته اکنون لوی و لای  
خدام بر دوشش حلقه بندگی در گوش بالفتات عام تظلم  
آت و اشارات علیه را منتظر اگر فرمایند زمر کرده قدم در در  
نعلین بعبثه بوسی آید و الا در مقام خود بشرایط بندگی قیام نماید

والا مرا علی

والا مرا علی و اگر درین نوع بدین کیفیت نویسند که خادم  
درگاه نصر الله بغدادی وظایف عبودیت و شرائط  
خدمت بعرض چند فصل از سوانح حالات تصدیع ملازمان  
عالیشان میدهد اول آنکه در سخن را تمام دور نیست  
و اگر از زمره سادات رفیع الدرجات و قضایه ملکی  
ملکات باشد اول آنکه افتتاح بدعا کند مثال  
بعد دعا بجاه و جلال و استدعا غریب رفعت و اقبال  
خدام سپهر احتشام ملک احترام داعی دولت  
قاهره عرضه میدارد که و حال نبوی و خوبتر انت  
که این طبقه مانولات خود را بچو معود بوکلا و مقربان  
سلاطین باز نمایند زیرا که رتبه و قدر رفیقین رفیع است  
و انبساط در مراسلات بی ادبی و تدلل و عجز موجب



خفت و لذت قبل بعضی از کارها بر مقاصد خود را در سیل  
و کتب مصنفه موضوع میدارند و برخی در طریق مدایح و  
وقتی در فوجی بوزر او ارکان دولت تو مسل می جویند  
رساله دوم در خطاب با حکام دوی الاحرام  
و ملوک و سران آنجا از جانب سلاطین کامکار بدیشان  
وارد شود از قبل احکام است مثلاً چون  
بقتضای طغرای غای انا فتحنا لک فتحاً  
مبیناً و موادی بلاغت استخوانا و حکم الله  
مغان کشتیج همواره انصار این سلطنت را حمید  
و احوال این دولت ابد شوند بنامید فتح مجید موی  
اند و سلطنت طرازمان فیروزی نشان ما موی  
لا محاله هر جا که این فوج نفرت آید سمند جلالت

نم

بهمین کنیز کرده بدفع و دفع اعدا مشغول شوند آفتاب  
فتح و نصرت از مطلع اقبال طالع و نجم مراد از افق مقصود  
لا مع خواهد بود از آنکه دست حفظ الهی بکاهان از گردش  
زمانه نیاید بر وزیران کاف سعادت که شد از فضل حق بلند  
از تحقیق حادثه نماید بر گذرند مصداق این مقال از نت  
که چون در میلا بمسامع جلالت پسید که شرف ترکان بسپاری  
که حد و حصر آن در حساب نیستونی و هم در نیاید وعد و صفوف  
آن میزان بیان نمکجدر از بقیه اطاعت و جندی مجیده  
و پایی از کلیم خود فراتر کشیده و لولای شقاوت و غنا و بر  
افراخته و دست ببال و منال اهل و عیال مردم در از ساخته  
کسی را که شد تیره روزی با دو بار خود گوشه از ابلهی  
جمع از عساکر کردن ماثراً که چون اقبال قرین رکاب سعادت



انتساب بودند نامزد استیصال و قتال آن مردودان نمود  
و ایشان از فتنه سرعت سیر استیارت نمودن با یلغار  
بر سران جمع غدار بقدر رفته چون برای مهرم برایشان  
نازل شدند و از آن جماعت بپشتن رگشته لشکر و ارباب  
الت کارزار در مقام قتال و جدال درآمد و پی عظیم که فتنه  
از بیم آن حیران و هوا از هول آن کرمان بود و دست داد  
خندک یابی زنده انجنان که بکانه این سفت و سواران  
چنان لیرا در زره زینت که انجی در آید بسور اخ خوش  
اخر الامر و حرب ان خندک لم الغالبون صرصر قهر خدام کیون  
غلام با کرد او بار و استیصال بر سر اشرار خنجه و رشته جمعیت  
ایشان کسینجه اکثر آن ایشان طوعه ضیف شمشیر بر قاتل  
شدند صبح خفا از مطلع امید برآمد اصحاب غرض را شب نمود

و طایفه ایالت پناه عالیجاه سراج الدین سلطان اگر بدین  
شکرانه ابواب لغت و معدلت مفتوح داشته رعایت  
رعایا و حمایت بر ابا نماید و در تقویت و تثبیت شرع  
شریف کوشیده و توفیر و تحیل سادات و قضایا رفیع  
الدرجات بجای آورد و تحریر فی ربيع الاول ۱۲۲۰  
بنوعی و یکی امارت پناه ایالت و کسب کلاه مقرب  
احضرت الخاقانی اعتماد الدوله السلطانیه ابو الفتح سلطان  
عبانیه بی غایت شاهی و التفات بلا نهایی پادشاهی مختار  
بوده بدانکه بر دت و تهمت با رعایت رعایا و کسب کلاه  
کافه برایا واجب و لازم است و طبیعت بر تحصیل وجود  
امانی و آمال خاص و عام عازم است در عیت رزم رعایت  
رض برو حفظ رزمه سال و ماه از کله جو غافل شود



خوشتر کرگان همه حاصل شود باید که بطریق ائمه شریعت  
 منتهی شد به عدل و انصاف تمکین است بهیچ وجه ارباب  
 فتنه و فساد داخل و امور اهل قری و بلاد نماند بقول  
 اصحاب غرض چشم طمع بر مال مردم نهند مسالک  
 از دزدان پاک سازد و هر که علم به نفسی برافرازد براندازد  
 از ظلم و عدوان که موجب عذاب و خطابت هر سال و از  
 و تحقیق در ضبط و شوق امور جمهور ترسان باشد غم زبردستان  
 بخورند نه بار برتر از زبردستی روزگار سبیل سادست  
 رفیع الدرجات به قضا و یانیت صفات و اکابر و نقایه  
 و عامه رعایا و کافه برای ری احسن الله تعالی احوالهم انکه  
 در تقویت و تثبیت شرع اقدس و کثرت آبادانی و زرع  
 و عین کوشیده اصلا مفرقه بخاطر خود راه نماند و ابواب

مسوده اخراجات را در میان خود مفتوح سازند و کشانند  
 و بی حکم دیوان اعلی توجیه و تفسیر نمایند و اگر ایما حکم  
 انولات برایشان برای تولید برات ذمت را بیاورند  
 خلافت پسیر معروض دارند تحریرانی و آنچه امر او حکم بر یکدیگر  
 نویسند از قبل مراسلات خوانند است و اهل رشوق و تحن  
 در آن مجوز و مغرب بل مستحب و مطلوب مثال اید الله تعالی  
 زمان سلطنت و رفعت و نصرت و اجلاله و ادام اوان معتمد  
 و عظمت و اخوت و قبالة ناصر الامور و البسط و الحکومة و المرحمة  
 و الدولة و الاجلال بدرست سلطان را و عالی منشوب از کمال  
 اخلاص و مودت و سلامتی منشوب از غرض شوق و محبت  
 مبلغ و ممدی میدار و حقا که از رومندی بصورت فایض  
 الیه بجز زیاده از دست که شطری از آن در سطر پیچید بیان

بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین  
 و الصلوة علی سیدنا محمد  
 و آله الطیبین الطاهرین  
 و السلام  
 و بعد



توان نمود یا رتبهات بکار زخار از او در حیاض میاض توان  
مجموعه نماید و فردوری بپایان و نوبت الی یوم القيمة  
لاجرم از آن مقدمه اعراض نموده چنان دیگر اعراض میکند  
اخوی بنام محقق نماید که در نوبت غم خرم بود که از تاخت  
این حدود و غازیان لغت وین و بکری فردوری این را  
معمور سازد و جمعی را که با غور در و باغ آتش فتنه برانگیخته  
اند با خاک برابر کرده بی جنبه در و سازد و چون شنید  
که خدام عالی مقام بدین حدود تشریف تشریف از زانی داشته  
اند این داعیه را موقوف بشورت نواب فلک جناب دست  
بهرجه صلاح دانند اعلام فرمایند سرادق جلال با و تا و خلوت و  
نوحی دیگری بعد از پل تو افل دعا و در اصل شما اعلام عجب  
اخوی ایالت نیای رفعت و سیکاه و نقض و دشاری

معذرت شعری معینا لیل فتنه و الشوکه و الحکومة و النصفه  
و الاحلال ابدت ایام نصفه و معذرت و افان علی البرایا  
فیوض شفقت و رحمة حکمة معنی اندیشه مان غفلت که حافظ  
قلع سرحد بودند رسیه نند و چنانچه که میان حاکم کرمان و  
هیستان نزاعی روی نموده و بجهال و قتال انجامیده و حکام  
طعن و ضرب و محل متعلق و حرب بنادای پیستانی از حد  
ارب و فیل و لیل کشیده و رخ مکرر نهاده اند و جمیع بساط را  
بناج داده و شاه ازین تحسیر فرزند مذخیره ماتت  
و ازین تعابن مریض مشرف بجات تهرجه درین باب رای عا  
باشد عمل رود و ادام الله تعالی و الله حکمکم و سیدناکم الی یوم  
القیام و چون مقتضای ذریه است شما فوق بعض  
جمعی از حکام را بپوشیده و بر جمعی دیگر مرتبه برتری و سروریت



از جانب اولی باطنی خطاب کنند بتدلیل و عجز باید نوشت  
و اولی آنکه بطریق عرض نویسیم مثال بعد از دعا  
و حلال و عذر اقبال خدمت بخت مقام عرض میدارد که درین  
که الکاحجام نازد احکامیه میپوشد شده بود و بواسطه پریشانی  
رعیت و عبور عساکر درین صحنه خراب و بی آب بود و درین  
سال شبت بسیار اندک تنگی مزرع شده و اکثر که بملی رفع  
و نفع است نواب کامیاب از آنرا از غیره تغیر داده بدیگری نیست  
فرموده اند اگر اتفاقات عام ایسان و سبکی از پافتاد  
منزله درین سال مجال تغیر نمیشد نواید لطف عام است  
ابداً الله تعالی ظلل سلطانی ایام الدین بحق سید المرسلین  
و الکی این خطاب است سادات و قضایا باشد افتتاح  
بدعا یا دیگر مثال اللهم ارفع لواء معبدته و رخصته و

والله ربایات شوکت و شفقت و سپاه ناصر البطله  
و المعبدته و الشکر و الجلاله و الاقبال پس را بعد از تبلیغ دعا  
خالی از ریا و حالی علیه و فی انهایی را می خورشید ضیا انوار  
نوحی دیکی آتی الهی ابد زمان امانه و شجاعت و حکومت و محنت  
و جلد او آن سلطان و سپاه و الفضا و مکرر مغر الفوقه  
و الرفعه و الشجاعة و الاجلال احمد سلطان دعای محلی نفوس  
ملکی بل امنه نفوس فکری تحفه مجلس شریف و محفل منیف ۱۵  
محساز و حقا که پوسته در اوقات صلوات و جلوات طاعت  
مزید جاه و جلال و عذر و اقبال خدام و شسته احترام از حجب  
علام مسالت می نماید و این دعا را تقدیس بیان از رخ امن نموده اند  
بعد از آن نوحی دیکی بعد از دعا خد مد سده شریف  
و طلب از ریا و جاه و جلال بکنه آن کعبه عذر و اقبال مؤمن



اگر مثال و عای برپای اجابت جلی و از باب و تکلف  
جانی مرفوع نمیدارد و ادای ماکت لا یعوب عنه مثقال  
ذرت فی الارض و کلا فی السماء عالم است  
که همواره زبان محمد صان بحظیه از رویا و جاده و جلال خدام  
فلک چشم جاریت و دل جبهه علوم و ارج اقبال نواب ملک  
بناب و درناجات و زاری بذا انهای رای انور و ضمیر کیمیا  
بنواب اعتماد الدوله ظهیر المحدثه و انی شده بود  
فرخنده سلامی ای نسیم محری خوشبختی ترا نسیم کلبرک زری  
اندیشه ای که غیر افشان گذری از چیل بدل سوی کلزار بری  
بعض و عای مقرون بر نایف خضوع و شامی مشون بلو از م شوع  
نور از کور خواطر کیمیا که عتبه علییه می سازد و ابدا الدهر  
بر عباد رفت و این و علو منزلت منزلت خدام و نشسته احترام

مشغول

مشغول است و بذا و عا لا یروا له صلاح لا ینف البریه شامل  
در نیولا از روی یک پس و کوی آن بود که اقبال مثال روی نیلا  
بر آن سپید کسیند که مقبل اجد و اعلی و ملتئم اکابر و الیه نیست  
بسیار و خود را در سپیک خدمه آن کعبه الهی و امان باز نماید تا بخواهد  
مراحت فرمونه و عدم موت راه از آن دولت محوم معلوم و  
اندیشه است از کوان جانی نیارم سوت آمد و رفته است  
جذب شوق ارپش روی و دفع اضداد از قضا و امید مطبوع  
عام خدام عالی مقام دارد و ظلمت محدود علی راس عبدکم مسعود  
ایضا زهی بنایک درت چشم خورشیدان مشتاق  
غبار رنده توجان و من بجان مشتاق انواع عبودیتی مستجاب  
واصف خراعی مستطاب نثار رسد خدام کیوان غلام میکنند  
شوق و غم بقیل استیان فلک مکان که مناع نهانی غلام میکنند



بجایان و خند نهشت که قاصد اقلام از آن از خزینه اسرار بر باران  
ایستاد تواند آورد و اقبالس و تحقیقات علیم و اکام و شاهد  
و کواه است که بخت آرزوی این مستقام باور آن که بعبه  
آمال و مرام یعنی عتبه سپهر مقام که مضمون خاص و عام است چون  
شبه خیمه عیسی باب و میل عیسی بخوبت آینه از نقش برار و  
نقطه بنود یکی چنانکه در آینه تصور مارت درین اوقات  
غیر ابرام آن قبله حاجات ایام خرم بود که ناگاه صدقه طوفان  
بلا جمع بکند و دایه مخلفان را بسیلاب فنا ویران و پیش  
عالی و ناقص از انوار و پیکان کرد و هنوز کرد او باران از آن  
مراقبت و کرد و تعمیر آن گشته بود که دیگر باره سخاوت بوار و غنیمت  
مستحق بستر بخت زاده غلامان را که بخوان بگر برورده بود و زمان  
ایستاد و خوب و او آن حسنا و رسید پی خوشه و کوه شجرت

آباد و در و مندا از بی نوشته ساخت بازید بخت مکرر  
وز غرض مانده بزکی و اکنون در کج محبت و ملال با مال و فرغ  
و عیال اندر سپهر با لطاف بی غایه و اعطاف بلا نهایت خدام ممکن  
احتشام است کلانی در کاشن شادمانی متبسم و میل سعادت  
دو نه اهرت مترنم باد بجزت ملک کا و پس نوشته حکم فرست  
ای بر ماند کی پناه همه در کرم ترست عذر خواننده بر می خوان مر که در  
رسم دای بسوی در توره همه بعد دعای که بسط طراز ان عالم  
قدیس بالعتشی و اکابکار بل فی انوار اللیل و اطراف  
النهار بر بدان سج باشند و ارواح قدیس از طیب در و در  
مروج دعای که نبود بدای مضاف در عجب و ریاض بل کران فضا  
چو فانی بود بنده در دهانه اندام کیند در و نه ریاض بر سکن  
حواشی مجلس انس خدام که کیوان در بهنم ایوان بیاسبانی قدر



استان مهابیت و خطیب منبر ششم آن دولت بدو ندرا  
و این مرغ خنجر انتقام کشیده و چرخ اعدا را برید و هر سپهر صباح  
و رواج بر آن در سجده مطاوعت نموده و زهر فادز مرده مطربان  
نوازی ولای خدام سروده عطار در سر خط فرمان قسم صلح و شای  
ملازمان عالیشان در بان و رفیع درخت نوب برای زیور کرده است  
می نگار و بریده ماه باج طلال و رنگ بدر و رکاب دولت طوقا کوایل است  
و از او لب منان فرید سعادت و این خدام جویان عوضه انکه فقیر  
حقیر مسعود چینی بعد دعا و ارتقا در ارج غده و اقبال خدام حجت  
و اقبال بدین بیت مترغم است **بیت** هر مرغ کلی دارد و هر فاخته  
من غیر تو ای کس و کل اندام دارم **جمله** التفات ایشان نسبت  
بدین میجن بریشان بر خاص و عام ظاهر است و نوع اخلاص فقیر نزد  
خدام بین و با هر در نیوا که دوران و دست طغیان گشاده و باز فرسته

در اعدا

و فیه در اوج داده کاهی برقی برق رنج اربابان در غمین غم  
تورانی آتش افروز است و زبانی ترش چکان از یکی در کشت  
زاد حیوة غدا صاعقه جاسوز شب از و هم شپس چون خواب گزاف  
است و روز از خدی تحف سلطان عقیل خیران و بهر سال نه ازیم جرم  
خزم بخت فرامیده و نه از ترس سپهر خود در بر قواری می افتد  
خرواز تو پناه میجوید **ای** پناه من و پناه همه **بیت** باز ندان  
نوشته بود **نسیم** صبا بیک فرخ قدم **بیت** بهاری که در کرم خوراک کرم  
درگاه سلطان مالک رقاب **خدیو** ملک قدر کوه و جنبه  
مه اوج غمت سپهر پستی **جهان** کرم تهر ج عطا **کرمی**  
که گردون شاه خوان اوست **عطار** ره و پیر **ز** دیوان آو  
شد از غمت بخش سپهر چاک **جوز** انکشت احمد مده خاک  
گرفته خدنگ یلنا جو **بسان** الف حایجان عدو **بیت** تیغ ملک در تایل



برخاسته بفرق عدو بجای گیر • نبود ضو جانش بر روز و غا • جلالی  
به تنوی دول کرده جاد • دعای این پنهان عرصه دار • بگوای سپهر  
شاه و قاهر • ز جان بده بسجود داعی برت • بود شهر این قول  
نمودند نیت • جمل امور در خدای بود او • بسی کرد هر که نکند و که  
غنی صاحب ملک را نانی چنان • بگو ای دوست آید ملک را این زمان  
در آن قسرم اما که جای بود که • بدست آورم فرعی خویز • نه از بر  
نکستیم القباله است این • که تر جان کند خدمت این کین • بود بر  
آن ای سپهر روزان • که رسم برت بود در میان • چه گوید  
کسی از نذر و از قماش • تو باید که بشی جهان کویشش • رفته  
منظوری که باغ ابرو ارجان نوشته • ای ملک رتبه سپهر مکان  
ای سرور و دره خانان • در جهان بر بندیت بادا • بر همه از جند  
چرخ و انجم مطیع رای تو باد • بدولت از زمانه خشم بر باد

یک زمان

دائمی حال

یک زمان کوش کن حکایت من • و زنجاری زمان شکایت من  
مزرعی دارم ای جهان کرم • کشت از آب چشم من نرم • که به برکت  
از پند بل آن • تو خنوا ای موکل ای غافل • یک ترکان به پس  
قهر و غضب • در میدان جمل را در شب • و آنچه شب ماند  
می برند صباح • این کارشان صباح و رواج • در شبستان  
ز چرخ شپهر ویز • نتوانند بر کشید غیر • که کنی کار این و کر کنی  
جز دعانیت کار چوینی • تا بود فرج جهان خرم • خلعت از  
مباد و زرم • بخدا اهر ملک بجهن نوشته بود • ای کوی  
تو غم نهاده همه کس • وی خاک است که ز کاه اندکس • مارا  
بنود نپاد و رحمت تو • ای رحمت عدم تو پناه کس • نه بعد از رفع  
دعای بی ریا و غیب اعلام کنه • و ثنا انهای رای ملک آری و غیر  
خفته کشتا آنکه ما مجذبان بجا کن درت رو نهاده ایم • در متوقف رها و اعانت



و بر خدام و کتب چشم ملک احترام عالی مقدار چون ضوئه النهار شستبار  
دارد که تا تخلص در دولتخواهی ایشان جان کمر در بر میان بسته  
سر موی از او تار یکجستی گشته و تا حرف اخلاص نوازش  
جنب نقش خاتم دل بی غل ساخته لوی ولای خدام و یکره  
بر نیفر آست **در** بی که برکت پی تو سیمین عالم **در** نیم آید اگر بکل  
و یمن عالم **در** پیوسته در همه وقت و همه جا پیوسته با التفات خدام  
فلک ارتقا است لایسا درینو لاکه ناراضا از افروخته و خرم ضلایار  
ارباب روزگار بران سوخته در بی ایجا مواج است و نوایرفتن  
و باج که پس ترک ملک و کخته و بجا روب بی برکی مخزن اهل  
زمن رفته **در** ترا جوهرت ببال شکستگان نظری **ببال**  
نظری که همه شکسته تیم **ادام** الله ایام خلاکم رساله سیمین  
در خطاب با و ذرا وارکان دولت و اردات سلاطین بدیشان

داخل احکام است و فرخورد رتبه هر یک از ایشان را تعینی لایق باید  
چون اقبال غایب عقد الدوله القاهرة یا قوام المملکه مخا قانیه یا نظم  
منع الملک و الملک یا ناطر امور الدوله و البطلنه یا و سبیه غنیم  
یا وزارت نهاده عالیه نصف صفت بارون رتبه و علی هذا القیاس  
**و** اگر از قبل حکام بوزراء دیوان و مشیران سلطان خطاب  
نمائند رتبه طرفین را ملاخط باید کرد اگر رتبه مکتوب منه فوق قدر  
مکتوب الیه است افراط در تعریف مستحسن است بلکه تحقیر و نفرت  
تعریف و توصیف مطلوب است مثال ابدت ایام دوله  
و وزارت و سعاده جلالاته منصوصا تحتی ارکان دولت السطور  
و مجلال محلی مرات الدوله و لاقبال سبنا وزارت نهاده نصف  
و سبکهای غیثه منصوصا را اعلام انگ **و** اگر رتبه را  
مساوات و برابری طریقه ادب ملاخط باید نمود مثال



ما اینجانب معالی امپراطوری منظم امور جمهور رعایا و سبط سرور حضور  
کافه برای مظهر انوار ناداری مصدر آثار کما مکاری  
آن استغنی که صنف منشور دولتش **در** اسبیه است بخت توفیق  
لا يزال رکن الوزارة و الجلاله و الدنيا و الدين عالى اصنف  
صفات الدسور العالی ناصه بایات الضمه بوفور المعالی  
المضمون رشحات اقلام ریاض الوزارة غار پس حدایتی  
اجلاله و اکرامه صاحب صاحب قران وزیر عالیشان مجد المکرمة  
و الرفعة و الاقبال اسمعيل را فتون سیهائی که از هوای آن قضای  
جان مخلصان منور و از شمشیر و ناخ روح معطر گردد و مبلغ میدارد  
شوق و نیاز مندی بدریافت حیات از قبل انفس البحر قبل  
ان شفق کلمات است هذا اعلام رای بک آرای آنکه واکس  
رتبه حاکم فروتر باشد بطریق رفیع و عرض و امثال آن بایست

دلگذا

و اکس از جانب ارباب مناصب باشد همین طریق حکم در و جارت  
و اکس از طرف مساوات و قضایه و ارباب عمامه باشد بدو  
و طریق مفتوح می تواند بود **اول** بدعا مشب بعد سبط  
و عای خوشتر از نسیم و لکشی سحر و نشر شای بهتر از  
شیم راحت افزای کبریت طری بقدر رفیع میکند نوعی اخذ  
و دعوتی مصفا از شایسته ریا و تمیاتی مشبث از غرط و لا تحفه  
بجای شریف میگرداند و از حاکم علی الاطلاق استدعای جاه  
و جلال و رفعت و اقبال خدام عالی مقام میکند آنه قریب  
محبیب هذا انما ضمیر کیمیا تاثیر آنکه درین سال بواسطه تردد  
حاکم و شلاق سلاطین لحفر ما شرقیة مجد آباد از حلیه  
زراعت غالی و از مضمون و او غیر ذی نزع حاکمیت مزارعش  
آیه ان افراد مما لا یطاق من سنن المرسلین



بر خوانده اند و درت از غیر و آبا و االی آن فاش نده و کنون  
منکم درع صیفیت آتش بطریق شستوی بعثت روان است  
و همکس فارغ از آن بدایند و نمایند بخارند و غی دیکر  
عز الله تعالی ملاذ الا سلام بیامین محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ادام ایام  
عزوه و رفعت اصفا مغیثا للمبتغین و محمد و آل ابی طالب المجد  
و المکین را بعد ابدای تحایا و تبلیغ ثانی موعود انکه نوعی  
دینی بعد دعاء جاه و جلال و سپید غای غده و اقبال خدام  
منک احترام آنکه و اگر وزیرا و عال و رعایا ذی شان بدین  
طریق خطاب نمایند مجوز است دوم تعریف شاک  
بعایضاب وزارت بناد عالیه اصفا صفات رفیع الدرجات  
مقتن قوانین النصفه مین قواعد المعدله که رای زرنش  
کره از کار اختیار و اجرا کرده و کوی بسقت ولایه ربوده

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان الله و الحمد لله و المکرمة و الخیرة و النعمان و النعمان و النعمان  
و دعوات درویشان الطایف میدار و دهواره بدعاء از و یا نور  
و جلال و علو مدارج غده و اقبال خدام منک احترام مشغول  
و ادراک سعادت مواصلا مامل هذا فی ارضی  
بوسید دعای عطر نر و شامی مودت انیز در مجلس سامع العجب  
اصفا سلیمان رتبت فریدون حمت حامی حوزه اسلام کف  
البرای و غوث الانام آنکه رای عقده کشای آتش خلل از کار جهات  
برده و رشحات خاتم سنگین عامه شش آبی بروی کار آورده بی  
ترتیش نهال امل بر ایای زودید و کرد خشم از چهره رعایا خواران  
حسان او نشوید لازال رفیع الشوکه و الرفعة و الحمد و الا  
حس خود را که کور می سازد شوق و نیاز که متاع کجیب است  
جذیت که کاروان تحریر و تقریر از اصل آن عاجز است و رای



جهانگشای خدام تفصیل از جایز آئین که سعادت نماز است  
با پس و بوجه روزی و نواب ملک جناب راه روزی بازه  
نصرت و فیروزی نصیب باد بالا قطب و الافراد سلام و تحفه  
نیت که درین پل از عبور کس که پس فرود عات این ولایت  
رسیده و آنچه بخواست رسیده بود بر پدید اثر از جو و کف هم نماند  
و هیچ کس که در فرخمن نماند چون آن لشکر جبار بعد بسیار و در خفا  
آن دیار داشتند بدارک آن تخم در نیولایت نهاده اند و برای  
خرابی پل آئیند لشکری آماده و آن حالا بطریق ماضی سبب  
پیشانی خاطر مردم است و سر رشته زنجیر مستقبل بواسطه آن کم  
اگر لطف عام خدام ممد رعایا نخواهد بود و عنقریب جعد و مناز  
ایشان نیست فی الذاریع و فادیار خواهد بود ادام الله  
تعالی ایام شفقکم و ادام اوان لطفکم سر سنا له چهارم

در خطبای سادات

در خطاب با سادات و قضاة عالیشان و شایخ و کوش  
نشینان آنچه امثال ایشان با هم خطاب نمایند در  
اخوایات خواهد آمد و همچنین آنچه اکفا و فرد تر آن بدیشان رسیده  
و آنچه از جناب سلاطین بدیشان وارد شود اگر چه ارباب  
احکام است اما اولی آنکه طریق ادب و حرمت پسرک داشته  
بر وجه مراسلات مکتوب گردد و آنچه از قبل حکام و وزراء  
و شیران بارگاه نویسد رعایه رتبه آن فرقه عالی شان  
لازم است مثال بعالیجناب سپادت پناه نقاب کسب گاه  
کشف دقائق العلوم مفصل مغالطی الامور و منهج محاسن  
الرسوم الذی مطالع انوار فضاله قواعد احکام الشیخ  
والدین و طوابع انارفعاله مقاصد اهل العز و التکین  
نهاده مرام الطالبین الاستفاده من کثر غفانه و منتهی



مطلب المختص لا اعرف من جرحه لازال غياثا للصدقة  
والفضيلة والكمالات بعد عرض دعوي حلت ووداد وحقیر  
مباحث محبت واتحاد آنها که چون در دار القضاء ضمیر نور  
و خاطر اهل قصه اخلاص حجاب محکوم به کشته و مجله ولایي تحف  
در محکمه خاطر متور مشتب شده الکتب است که اگر خلاف  
این قضیه را مدعی در مجلس بیانی تقریر کند قبل از ثبوت  
حکم بر صدق آن نغزیند ارباب ارشاد بعد رفع  
نیاز و اخلاص و تبلیغ دعوات مصادقت اسبیس اعلام  
خدام هدایت پناه ولایت دستکاه مرشد المبین و مبین  
طریق الصدق والیقین سردش مشرق انوار غیب  
نور کشف کرده چون موسی بحرب کشید یک یک کس خان او  
را به خوار کشید که او لازال کاسمه الشریف و یا اللانام

اگر طریق ارادت و اعتقاد مخلص در ویشان عالیشان  
بر ضمیر منیر ایشان که منطرح انوار غیب و قرآت عیسی لایزال  
است محقق و مستور نیست و حقا که غیث آرزوی خاطر است  
که از مجادله این فرقه ارجمند و مجاوره این زمره نعا و نعمند  
استفتاح ابواب فتوحات دینی و دنیوی نموده از برکات  
خاطر فیض اثر ایشان مستفید گردد و برغم آنکه قرب صوری و نشان  
و سبطه تشویش خاطر ایشانست بدوری ضروری می سازد امید  
آنکه به عاید فرمایند و هنگام مدح باری فیض تعطفش در دور و دور  
نزدیکت را مدد نمایند او ان ارشاد الی یوم الشاد باقی باد  
قصه عالیشان افضی القضاة اولى الولاية شریع  
پناه حقایق دستکاه رافع الودیع شرح الشریف و مبین سایل  
دین الخیف وارث علوم المجتهدین غیاث الملک والدين



شکر الله را فنون تعلیمات و صنوف مدحیات مبلغ  
میدارد و دعوی شوق و غم مجازان جوان در حکم خاطر  
خطیر ایشان مثبت است بحیران شروع میکند بعد  
اعلام انکه حامل رتبه الوداد مولانا الله وادرا با این باب  
طریق اتی و مسؤل است چون جهت اندک می بخندد میرسد  
النفات درباره او درایغ ندارند و حق او را ضایع نگذارند  
ادام الله ای کم ترویج الشرائع فوجی دیکسی ابدت  
از ان شرایع و افادته و افضاله و ادیت او ان حکم و نفاذ  
امر و اجلاله غیاث الشریع و الطریق و الفضیل و الافادته  
و التقوی و الدین ممدات سلیمات مصداق است مدحیات  
نبوت ایات مبلغ میدارد و آرزو مندی بدریافت  
صحبت لازم البهجه زیاده از نیت که به بیان قلم و زبان  
لغات صورت

۲۵  
صورت دعوی آن محرر شود و هذا اعلام انکه قبل ازین مردم این  
در حضور موفور السور خدام فرعه جان غلام را بدین جانب  
فروخته بودند و در مجلس پامی اخذ من نموده الماس است  
که محله مسجد و وثیقه نوشه توقیع و قیغ اربال دارند و بپوشه  
شرح حالات بر صحایف مکتبه که فراموشی معادست زیاده و گاه باشد  
که رتبه مکتوب فیلسفینا جلیل باشد در ان هنگام زبان قسم را  
در بیان تعریف و توصیف محافظت باید کرد و وقتی  
چشمه شیخ الشیوخ درویش شین علی بقلم امده بود  
چون صحایف و جناب کافه انام و صفایح امان خاص و عام  
سپاس فرقه قلندریه که خود را بلاف و کزف در سکت درویشان  
در آورده اند و از اهل ترک و بخرید شمرده و حال انکه از ترک  
مرادشان ترک صلوٰه و صیام است و از بخرید غرضشان بخریدن



الانام  
 از حسن بن سید المرسلین در پیکت و من تبعه حدود الله فاولک  
 هم الظالمون منظم گشته اند در رقبه خود را از رقبه وادکر و الله  
 قیام و قعودا پرور کرده از شویب ظلمات ملامی و مناهی و کدورت  
 ماعظم و مظالم غری و مصفی نیستند مناسبت جهان نموده جهت  
 تحقیق و تصفیح احوال این طایفه بمقدار تفصیل حال کار این  
 زمره پریشان روزگار شخصی مقرر شود که غث و قثین حالات  
 ایشانرا معلوم کرده بتیمه و انداز و تعدیل و از نچار این فرقه  
 بی اعتبار نماید شاید که از مقتضای و اندیشه یقین من العذاب  
 الادی و العذاب الا که لعلم بر جوع و متاثر گشته در پیکت  
 و من تبعه الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث یرید  
 در امید و چون مولانا ساکنی که ساکت مساکت طریقت و حقیقت  
 و تابع امور شریعت است در تحقیق روش این طایفه قصب

از قرآن روده و حرمت جهان و آمین جهان از سوی شیطانی  
 زود و خدمت فقرا امثال بسته و از قید خود بینی و خوشین  
 نمانی رسته این امر را لایق و درین روش حاذق بود محبوب  
 اعطاء القوس باز بها تضویض این کار بر گیر و دارد و شد تا بنوعی  
 که مطابق شرح اقدس غر و موافق طریقت برضا باشد عمل  
 نموده دقیقه از ذائق شرح و طریق محمل و معطل کند در پیکت  
 درویشان و قلندران و ارباب شد وید و اصحاب پورست  
 و نمد و اهل طوق و شده و چراغ و سفره انکه از چنانان او که کبر  
 و طریقت موافق باشد عدول و انحراف بخونید و پیکت  
 بخونید و اگر احیاناً مرغی از درویشی صادر شود تا ترا شنیدی  
 از فقری سر بر نه یا آنکه مخافی از جزئی براید درویش متاثر  
 مازود است که ایشانرا جای ما جان حاضر ساخته کلمه بسازد و پیکت



و بسوی طریق در کردن ایشان آویخته بدایچه پیران فرموده  
عمل تساله پنجم در محاطات اخوانیه و چون آنچه ارباب  
علم و اصحاب عمل و حفاظ و صنایع در امثال ذلک بیکدیگر بنشینند  
تجمع درین رساله مندرج است این رساله را پنج سطر مودی  
می سازد سطر اول در مفتحات سادت و قضاء و ارباب  
عرفان و درویشان بقاضی شکر الله نوشته شده  
شکر الله الذی علما عطاءه علی العالمین و حبب علینا برام  
غسیدنا و معاونا لازل کما لوب غیاثا للشریع و النقا به  
والاجلال بعد بسط بساط دعا و سلام و طی شرح طغیان شوق  
و غرام با تحاف صحایف دعا خود را در حکم خاطر انور جلوه میدهد  
و چون در حکم با خلاص و در محققان ضمیر ایشان که والی و لا  
خلت است حاکم است همه اثبات آن محتاج به پینه و بریان

نمیداند چه داند مگر که او آگاه باشد که دلها را بدعا راه باشد  
قصه حامل رفته چون بواسطه فواردهای حال امتعذر الفصل بود متشیخ  
انرا بر طریق ماضی بزبان پستقبل موقوف گذاشت حجاب مزید  
اقبال خدام بتوفیق دوام بسجنان رفته آخری  
نقائس آنکه که انوار خلاص از نور ظهور و ظهور نوران مانده باشد  
و هر ذره از پرتو ثواب انوار اسامند خورشید خشنود تحفه  
مجید شرف میسازد و از قاضی الحاجات استعفاء دوام جلال  
و اقبال خدام ملکیت احترام میکند و همگی نعمت بر احرار دولت  
مواصلت که محرم دعوی شوق و نیاز از تحریر سطر و تقریر شطری  
از بجا ز خار آن قاصد است معروف است امید آنکه این امینیه قبل  
الوصول المینه از کلمه خفا بر منصبه جلاله دهد دولت قرین حاکم  
شرح زمانه باد اقبال را مقام برین آستانه باد حلیل



تسبیح اگر بعضی یاران بکعبه رفته بودند نوشته های سرگویی ترا  
رسانید و سلام عاشقان حرم کوی ترا کعبه مقام افتابی  
و جنبان کرد تو دل از تو صفت در طوفان که یکدزد غدار دارام  
الهی الی بکذری که خجج را بیدار قدس است و بحرانی که یار نوا  
در و راحت و نهی است بر ایادی تو یا عباد و صاحب حال و به  
یار رب و تکیه اصحاب مین و شمال که ذات باریکات  
حضرت کریم که ناک ارش تو تپای ابصار است و در بصر از باب  
تجایی مردکش اعتبار محمد و منی که من المهدی الی العهد دیده جمال دنیا  
گشوده نور بخش که عالم و مافیها در نظر هفتش که برکی نموده قصه  
حال عالمی با وجود وجودی مرت او سکایت لاطایل دور  
قدرش رفعت بکنند امریت بی اصل از توانایان عالم بی  
و غنیت و اهل فقر و سوال با معنی با اقل خلایق از کثره تواضع

حضرتی

اینست

اینست و با قاضی و دانی مشفق و جلیس و درویش دوستی  
که بپوشید مکر مبادرت و در بباط و انشوری ستان عرصه  
بیاخت از معارضه اوقات لازال محزون و طمان و مظاعنا  
و منجنا صفا الاسلام و الدین و ولایا المجهین و المخلصین را از ننگ  
و دوران و حوادث زمان سپیامن ابر و مفارقه الاخوان محفوظ  
دار بحق الاوتاد و الابرار و علی الدوام اعدای انحرث را  
به صوب حال گرفتار فرما بالقضی محمد الانبیا رفته دیک  
و با و صبا ای لغت مشک ما خیز و می یاوری کن مراد  
دیده نوازی کن و بکشای کام سوی بر برده جانان خرام  
و فستی و دست و هدای صبا رفع کن اخلاص من بی نوا  
تجایی که از فواج اشارتش رواج مودت و اختصام منبام  
مواد اهل و ادب پذیرد درگاه افاضل میا مینماید و لایزال

۴



صاف اوقات لیس و نهار و جاید ساعات عشی و ابکار را  
بدعا دوام اجلال خدام موشح میدارد و راه عشق مرحله  
قرب و بعدیت می چمت عیان و دعای فرستخت مطالب  
و آرب رفت باید و خود کاهانی و جود شادمانی <sup>و فصل</sup> میرسد  
تازه تر باد و جو کلزار جوانی هر روز و کلین چاه تو از شبنم فیض از لیا  
بالتی والوی رفته آخری سلام قدحی قطر الغمام  
و شده با قضا صفو المدام منغم با صوایح دعوات محله صانده  
روح الامین بفرستین آمین آن نباشد بحفل اجلال یعنی ساخته  
و جلالت عرضه میدارد که بهر منزل کسی ای با و صبا  
چشم دارم که سلامی برسانی منزلش و از قاضی الحاجات مستثنی  
است که همیشه صدر شریعت پروری و پسند فضیلت کسری  
بوجود اشرف فرین و دقایق معضلات مشکلات بملقین افاده

و تعلیم افاضه خدام موشح و مبین باد بیت حکمت جو قضا  
بر همه اتفاق روان باد اقبال تو تا بنده و بخت تو جوان باد  
در بهاری بقاضی عطا و الله نوشته بود  
درین زبان که پسند جو پادشاهت لسان با لسان <sup>و فصل</sup> رضا  
اشجار و در قیاس و عنای اندش بدان حسن از سبزه به باب سبزه  
وز شکوفه به مالیده چین را صندل از شمع شکوفه شبستان  
بستان منور است و بنفشه را بر بند نیلی در بر ز کس دیده است  
کن ده و کل خورده زر بهر شار بر طبق نهاده اسیران زوید چرا  
را آب دیده خون آلود است و در این محرم این ایات نشان  
سروده از آمدن بهار خرم چه همراه و ز بوی ریاحین دما دم چه همراه  
من دور ز کسب خط کل عارض خویش کو کسبزه و کل پرده عالم چه همراه  
سعادت مواصلت مقدر باد رفته آخری امدایا تایا



که غنچه اخلاص از لطافت نفحات آن متبسم باشد و در وقت  
وصفا از فواید ریاضت آن متبسم گشته مجلس رفیع بگردد چون  
در دار القضا ضمیمه کنیا تا اثر خدایای خاطر فائز این فقره در صدق  
و داد و پس اعتقاد واضح و لایع است بدین بیت گفتا میکند  
دارد آن شمع شرب افروز آگهی از حال و نذرین معنی گواه ما غیر پاک  
اورت معلوم آگهی پوسته یاد و دوستان فرامیذ و بر جود خدات  
مرثت افزایند سرفه اخیری گفته دعای که مسند نشینان  
جوامع جبروت را بکبره و غشیا و در زبان و خطیان موارع  
ملکوت را غده و آصیدا و حوز جان باشد گفته مجلس شریف  
که مبط روح الامین و منزل ملکوتی است بگرداند و چون در این  
خاطر دنیا کسب استراحت و اخلاص محض ظاهر و باهرت اظهار  
نوعی از بی ادبیت چون ضمیر تو واقف حالت بس جهات

شرح احوالت امید آگهی منکام دعا از خاطر خدام فراموش نشد  
آدام تقای لعلال ارشادکم بقاضی روح الله اصغها  
نوشته بود آری بسط غنائی الیکت بعد پهلانی و لیس  
کل کلانی ای معبض غنائی من از دیانت قد عاقنی بفرق بای  
انت صحیفه شوقی ای قوم فی مقامی تهجد کبر در محکم شما حکم قضا  
موصوفت و قربان نور در صفت صفای بدن به بیان او امر و نواهی  
معروف پسند شریعت غز و ملة میضابذات ملک صفات مزین  
و موقع باد میخوست که گفته استیلای اشتیاق و دعوی تسلط  
فراق را در دار القضا ضمیمه خدام عالی مقام بباراد شود و است  
کمند دل گفت بر چیزی که علم قاضی محیط است استیلا و اثبات  
آن باز قسبل تحصیل حاصل شمایید بنابر آن عنان خامنه کین  
از تحریر شرح شوق مصروف گشته حواله آن بعد از محکم قضا



یعنی خاطر خدام فلک را تقویت میکند البتس آنکه چون بواسطه پریشانی  
 احوال و خوابی فروعات از کم آبی و پستی از فقر بمقدار براف  
 طراز می نواب فلک جناب مشرف می شود است شد خدام عذر خوابی  
 آن فرموده محض از محبت خود دانند و بویسته نبوشه یاد دارند  
 و السلام نامه دیکه باطلان دعایی که مستحان ملاه پس و مجاود  
 عالم قدس از طیب درودان مروح باشند و بسو طرازان را بکمال  
 بر آن مسجی که نور خاطر فیض اثر می شود و چون اردت محضان بر ضمیر  
 نورشید شویر که آینه نقوش فلکی و اشرف از نقوش ملکیت  
 محلی ثبوت جبر بر حسب الارواح جنود مجننه بموجب تعارف  
 روحانی و دشمنای جانی بودم از در در می کشیده از در در کشان  
 که نه از تا که نشان بود و نه از تا که نشان پس باین آن از قبل  
 انظار رضوان الهی و اعتدال هوای بهار خواهد بود لایزال و دائم

ملکی صفات و احوال امن و امان باد در ویشان دعایی که خلوت  
 دل از فیض در و در شکوه فیما مصباح پر نور کرده و شامی که مستحان  
 عالم ملکوت را بواسطه سرور شود تحفه مجپس می خلوت گرامی  
 که مہبط فیض بی غایه و منظر خوارق بلا نهایت کاشف اسرار لایتمو  
 محرم صادق جبروت محض کج عافان پیونج مشرب ابقان  
 از ملک دل جو سپیج از موش سبزی جان چون خضر از قدش  
 ولایت پناهی که خاطر انورش گلشن باز عافانست و لولای اش  
 ریش نجات روضه ایمان بجا افکند المدایه و اثرش و میگرداند  
 و از جمله محضان صادق الوداد صافی الاعتقاد این عتبه خلایق  
 معاف بوده و برت البتس آنکه از خاطر عاطر منسی کند و در سکام  
 و عاظمه را البتس حجاب را در نوردد که بگذرم بجا طراکات عتبت  
 خاستاک تیز بول دریا که کند انوال التفات خدام منور اوقیت



مخلصان باو فضلا بربیع و عای که جهان بربیع الاستوب  
آن کشف رنوز آشنایی کند و مقاصد ارباب و لا که کشف  
و قایق حلت و مفتح ابواب مودت اند از فقرات محبت و لا که  
آن ظهور نماید مگر خاطر و قاف و نقد محفل فضل و معالی مطلع انوار  
عز و معاذ الهی محذومی که استفاذه از خدمتش منتهی مطلب  
دانشوران زمانه است و منهاج ارباب فضل و در آن تصانیف  
آن یگانه کجاست و در جهان نایاب است و منطبق فصیح و مستور ادبی  
الالباب مضامین پیداهای هجالت را شفا و نجاة در متبع کلام  
بلاغت نظام اوست و عرفان حاصل راق نون او امرش مقدمه  
مفید و لولایات هدایت لاریاب المعز و التکلیف مودعی شود  
چون شرح الشوق فوق الطور از قبل نقد البحر قبل ان مفید کلمات  
است در آن شروع میکنند شروع در غرضی کان باختری زسد

همه بار بار از گردن نامکرون والقلب عندک فانظر ما اتری  
فیه امید آنکه تا زمان ملاقات نهال و لارا از جو پار خامه گیر  
سازند مختارند نقد اقبال تو اصل فضل را سرای باد و زیور افضل  
تو اشراف را پرایم باده رقعه آخری ای با وجودی  
و درت واری کنزیه از حالت من عرض ده اینجا خبری کان  
نپسته مهر جهان شد ز فراق کنز بیستی او نامه آلا اثری کان  
همیش استیقام سلب و داد و خلعت بعثت دکن رتبه برسی  
منز که مکنون بلاغت مشون کتاب الله و عترتی و لیل عالمات  
و سمو در حجت ایشان مکنون خاطر تو بوده و همت اگر بدم  
کن در پیل و پیغام و انوار شوق و غرام تصدیع خدام ملک احترام  
و همه معذ و خواهد بود اشتیاق بصورت فیاض البهیه بر تبه است  
که اگر سالها بر اوراق ایام لیالی با باده مدا و اقطار مطاثرات نماید

و نقد



از صد کی و از بسیار اندکی رقم زده ملک پان نکرده دنیا بد غنمه  
 دوری بیایان و لولتنا الی یوم القیمه همت پس آن و نامول حیات  
 که بپوسته بنوشته یاد مخلصان کرده از شش خانه مشکین عمامه  
 گشت زار امید مجازا شد اب سازند غمناکند مایه الی علی بودام  
 محتسبان باهدای اعلی حاکمی از امر موقوف خلت و لواحق  
 از نهی مستحق و ریاضه اوقات شریف میشود حقا که جان  
 نانوای به تعبیل میزان و داد شاعل است و از ضرب تازیانه  
 فراق نار اشتیاقی در کانون کینه شاعل در مسجد بدن و  
 عای النقای صحبت ایشان او را در جماعت جوارح و اعضا  
 و در بازار مودت شکاری و فاد و نار جان پی نوا سعادت طلاق  
 میسر باد **مسطر دوم** فیما یتب الی ارباب عمال الدیوار  
 فی اصحاب الانشا و الیقیم و المنجم یفهم الله الی النعم

رقعه

رقعه که در حالت محرمی امیر اشرف بدو نوشته بود تا صبح  
 مساح ملک بطاب زرین آفتاب قطار ارباب را مساحت نماید و بپوشی  
 قادم جرم جمع کو اکبر از سپاهیه روزنامه حک کرده تغییر اوضاع  
 خدم را سمنه دولت رام و اعمال و اشغال بحکام و اعدا را طایب ادب  
 در کردن باد **ایضا** تا مساحت فرغده دنیا بر لب بودا و پیش  
 بحری مستقر لقا بسلاح عالم خاک شاه انجم و افلاک رجوع آ  
 خدم را طاب دولت با و تا دخل و مشرب و محاسبان و عای  
 که محاسب و هم از بر آورد آن عاجز و شای که بپوشی دراکه از میزان  
 آن قاصر باشد تا مجرب سامی و محفل کرامی میگرداند چون شوق و نیاز  
 بدریافت ملاقات نه از ان قبیل است که اوراق لیالی و آیام را کنج  
 شرح حنی از ان باشد و بیان بیان محوران توانایی ثبت فردی **چینج**  
 از جمله آن شمع از ان زمان ملاقات موقوف داشت بون با نور حکمت







انبساط در چمن پسترد و گلستان کرو از کلبه عطر برده کس  
بایاری در گلزاریت و هر دلداده برب جوئی بادلداری این  
بجاره را خار حیران در جان خیده و قطرات خون از دیده چکید  
دل محزون را این نفیر است و خاطر افرو را این صفر که بت  
از آمدن بهار خرم چه مراد و زبوی ریاحین و مادوم چه مراد من دور  
ز نسو خط کل عارض خلیش کوی پسته و کل پر همه عالم چه مراد فراق  
بوصال مبدل به ایضا قد و اب من الفرق الخی و دی  
کم امیر یات وجودی عدمی و از داد من الشوق الیکم بزم  
کم اکتب قصتی الیکم بزم بان و سایل اوعیه و صفایح امه  
مختور خاطر اشرف حضرت معلا پناه بلا عسقه و معاوی ملاذی  
عجایی که انکار معانی خرد جلوه گاه افکار او پرده میکشاید و محذرت  
الفاظ بغیر لاسکاه خورش روی نمی نماید انشا و ایجا و معانی

از بیان بدیع الاسلوب و ظاهر است و فنون فصاحت در سطح کلام  
بلاغت نظام او با هر تشبیه او با هر تلمیح از قبل مجازات و مرمت  
ضمیمه انوارش را با نقوشش یکی مجازات تنها بالذاتی المبالغة  
و الفصاحة والاحبال میشود چون بنان قصه سحران از توان این  
ناتوان برون است بدین دو بیت اختصار می نماید **از بیان خامه**  
ندارد و سر بیان فراق چگونه شرح و بزم با تو و پستان فراق  
در بخت غم که بر امید و خیال **بسر رسید و نیامد مبرزان فراق**  
ساده زیاده **مختار** تحتانی متوالی و متواتر چون حرکات  
سپهر و افلاک و خدای برون از تدرکات انجم و خارج از حدس  
راحم و سماک غصه میدارد شوق بمقارنه آن نیز برج کمال سپهری  
و افضال لم تبه است که اگر شدت و تدیس اجزای آن منقسم کرده  
رخ غنا و مولدات را کنجایش شرح شمه از آن نیت متید از حلق



ثابت و پست را که بشرف مقارنه با خدام عالیقدر کوکب بخت  
از طریق و بالائی یا بدو بسید اجتماع با ملازمان عالیشان  
از خفیف بذلت با وج رفعت رسد بهرست بکام و ملک یار باد  
جهان آفرینت کند و ارباب رحم و انجم مطیع رای تو با و برکت  
از زمانه غم و مراد رقعه آخری کنون که از شرف نیر اعظم  
جوی هر سواد جدول تقویم بود کل و پست رقم سرخ و سینه دل  
خدام را با شاه مرام مقارنه و اتصال روزی و از اجتماع و استقبال  
اسباب کامرانی فیروزی حال و موجود است که احوال رجعت و استقامت  
تفصیل بر وجه تکمیل شرح دهد اما بواسطه بعضی از موانع فتح الباب  
آن آزمان حضور موقوف ماند چون با تو رسم حکایت خویش کنم  
رقعه آخری صحایف سلامی که رقوم خلعت از خلال سطور  
لامع و انوار حجت از مطاوی کلماتش ساطع باشد مبلغ میدهد

با واد لطایف دعائی که ریاض تقریرش خالی از تکلف آید  
تصنیف باشد تصدیع داده آنها میکنند سطر سیم  
در محاطات اطباء و عطاران و کتاب و خطباء و معارف اطباء  
سلامی که دل مبارک نوای داد از اوصاف فحولین از فحوائی آن است  
ناید و دعائی که محور حار سحران را از درودان صحت افزاید تخته  
جبهه شریف جالینوسی علامی می سازد شوق و نیاز بصحت لازم  
چون که زوی مریض بشفا و میل پستی تجزیه است و بواسطه خاطر  
ایم پستی عی شربت وصال فرج مال افزا هذا اعلام آنکه تا نوبت  
کلیات امور مختلفان حاوی برینانیت و اختیارات مهم این  
مستهام مثنی نامی مزاج زمانه با مجاهد از حد اعتدال خرف  
یافته و از اختلاط دو پستان جفا کش اجزاء مهم زمینی متعفن  
کشته مکر تریاق فاروق رای زیرین ایشان دفع مقام مختلف



دفع الامم جهان کند طبیبی و فخر خویش بجای بود در  
دوای برای رای کامل الصانع که مبداء اسباب و علل است  
دولت و مهوری و معلولیت شفا و ارواح و نجات اشباح با دوای  
رفع دیکه ای برای برکنار بخت یا ریش نهوده در خوردن  
انده تو کارش نهوده در عشق تو حالتش باشد که در آن  
سم با تو و هم تو قرارش نهوده مستقی زلال مصلح جهان  
شرح شوق بعین الحیوة طاقات فرخ ایات خدام عالم مقام باز  
که اگر مفرقت و مرکبات اجزاء زمانه خامه و نامه کرد و کجایش  
شرح موجی ازان نثار و دگر و آفرینان چگونه بیان تعفن  
اخلاط از عرض سحران نماید که بیان این ناتوان باب شرح تفصیل  
آن نیارد کام جان از صفای امتداد انیام دوری و ضروری  
نجان تلخ است که در بختین ملازمت خدام بصلاح آید و نشر

فراق نه بدتره رکت جان را فسوده که جسم ماده آن جز بخت لازم ندارد  
میزگرد و مصلح علی احسن حال تیر باد رفته آخری قانون کلیت  
امور جمهور برای عالم را آسمی خدام موکول و شغای صوری و نجات معنوی  
مخلصان بذات کامل الصانع مولوی موصول باد حق که وظایف اضلاع  
این محور جمهور چون شوق صحبت خدام یو فایده متضاعف است  
و غلیان ماده نزاع و شدت حواری البتاع بدان منضم و تواف  
قوة جاذبه شوق در دفع ماسکه اختیار قاهریت پس و محروم قاروره  
طبقه زجاجی بران رشدی روشن در دفع الام و اسقام دوری  
شریت و مصلح فرخ مال روزی باد برنجین و مصلح برده که نریت جبر  
نمیدهد محققان فواد را سکن سعاده زیاده عطاران  
گویند که هوا غلیه بار است و بساطین از شمیم کسبل و کافور فرخ  
آثار شاهان چمن از کبزه بیایسته صفا و زنگنه همه مالیه چمن



اگر بفرمودم فرج لزوم کلمه در دندان را شرف سازند غبار این است از  
فرج غیر و غیر بل قیمت سبیل و قلندر خواهد بود دولت در ترقی باد  
و فعه احری سلامی چون طره سبیل عطر بار و غیر نیز و دعا  
چون طبله عطر خوش بوی و فرج انکیز تحفه مجلسی بای که خبا غالیه  
بارش معطر دماغ جان اهل جهان است می سازد و خود جان در آتش  
بهران سوخته و نار فراق در بحر دل مشتاق افروخته امید که غمقریب  
دولت ملاقات روزی گردد و در نه بهران نمیکند تغییر و اسلام  
معرفان عز الله تعالی بسم الله بالاخلاق محسنه و دفعه باوصاف  
اعراضه لازال نظام حسنا را بعد تبلیغ فقرات دعا و ثنا آنها اگر  
انضام انضام الله تعالی بین الامم و جعل اهل الفضل موفی الامم  
القیام کمالا محمد را نیاز مندی موفی الطوار و لا و و داد مبلغ  
ارقام خلوص و مواد ازی و ضوابط ثنائی و منقبت طرازی

بطلوه بسم الله سیرت سعاده زیاده خطبا بعد  
خطبه محمدرت و ثنا و ابراج فقرات تسلیات و دعا آنها یاری  
صوابها اگر در زمان حرمان از سورت نیران بهران خطیب جان  
خطبه و دواعی ملک بدن گفته و از ذکر دلی تو کرم نماند نه شده  
جانم بلب آمد از فراق صدای غم نژادی یا ایها النفس  
المطمئنه ارجی شنفه توقع از مکارم عیم خدام لازم الکیرم اگر  
بیش ازین دل زار و جسم ترار زار و دانی اشطرا رسوخته و افروخته  
ندارند و بر حسب برین عود کن کالعود احمد تشریف آورده اشطرا  
ده که آتش و آب کشند آنچه اشطرا رکند سعادت زیادت  
و ایضاً دعای که نهال کمالش از جو بار اصلها ثابت و  
فی السما و نشود و نماینده دشمنی که دودخ اقبالش در روضه امن  
شرح الله صدره للسلام پرورش پذیرفته تحفه مجلسی می بلبل



کشتن بنساخت و بلاوت که مدبر کمالش اطراف عالم را گرفته  
و مذکور خط و نقاشی لوح دل پس از او و سپس خطایشته  
فقرات کلام برجع الاسلوبش رنگ رنگ عصیان از خاطر  
اهل جهان برده و تفرقه پذیرش غبار فساد از مسامحه فیه  
صغیر و کبر پسته زینا علیا نیکو انداخت که خطیب لسان برین  
بدن پوخته پان مدایج خدام می نماید و می مدح و تحسین ایشان  
می نماید و همیشه از حضرت غوث پسته عالی دولت ملازمت می کند  
یا رب دعای پسته دلائل مستجاب باد رقعه آخری  
تا خطیب منبر افلاک سعادت منسوب و اعلام رایت  
اسلام تبعیض مساجد و رفع منابر مضروب کلام بلاغت نظام  
ایشان مدخر خاص و عام و مجلس آرای انام باد بعد از  
کتاب بعد از تیر رقع از روز مندی و تبلیغ تو افاضل نیاز مندی

در مندی آنها را یاقوت زمان و صیرفی دوران که قلم خوش  
رقمش نخبه آثار سلف کرده و کوی سبقت از اکابر خلف برده  
از هر پندش صدای کیمیا قلم عصای بوسیت گزینی همه جز  
بید است به مسجع می شود و از صغیر خاتم شکیب عالم بر آتش نغیر  
می کند این قلم جوینیا ده ز انکشت رساله ایم یاده بگوشت اهل  
کشت پیر پسته که رقعه آخری ریحان شای که دماغ  
جان از شمیم آن فرج فرا بپشد و تعلیق و عالی که خنار طلال  
از خاطر ایلان رباید مبلغ میدارد و با ظهار شوق که مورت است  
است تصدیع غنیده کالک جبارت که خود میدانی که کنگر  
باد حاسدت جو قلم رو پسته باد و شمنت جود و است  
ادوار  
سطر چهارم مخاطبات تجار و صنایع و و مقامات و اهل  
و مقامات و تجارت شوق و نیاز مندی که مکنون صندوق



سینه خرن و بضاغت دل عین است نه بر تبه است  
که بد لای خامه و نامه اظهار کینت نومی از ان قماش از پرده  
خفا بفسوت ظهور آید یا در موضع بیان جنبی از ان تقریر  
مناع قسم که هر حقه جوده نماید کردون درونه دل شک متاع غم  
بالای هم نهاده جو تجار شک شک امید آنکه قبل از آنکه متاعی  
اجل نقد حیوة را بعوض محاسن معارضه نماید وصال فرح مال  
ایشان که متاعی کران بهارست روزی کرد و بینه وجوده  
رقعه آخری سودای عشقت از دود جهانم یگانه خست  
دانه و کاه کاه مرا جاودانه با خست اگر چه بضاغت  
فرجاة آرد و مندی این بچاره نه متاعیت که در جارسوی  
خست و دود و بازار دلا و اتحاد اظهار آن توان کرد  
اما مقتضای کل حزب بالیدیم فرحون خود را در سپکت خریدار

غبار خوشی

غبار خوشی مجلس شریف میکشد و منید آن دارد که بپوست  
توافل سلام و پیغام ملا زمان خاطر پستام را که حجره مهر و وفا  
خدام است مشرف فرمایند و رجوع خدمات و اشارات بمنون  
دارند مختارند سعادت زیاده رقعه دیگری قمر بایران  
و باغیار یاری تابکی بار قیسان لطف و با عشاق خواری تابکی  
دشمن جان منی تا دوستی با دیگران مردم از غیرت بغیر این  
دوستداری تابکی بعد تبلیغ توافل ادعیه که زوایر جواهرش  
معارضه با نقوشش نکلی کند و اثر ارباب ارواحل اشیاء که متاع  
محبت و توصیف در موضع ظهور او کاسد نماید اعلام خدام  
میکند که نقد و فوا و اخلاص این بچاره تا اکنون در بازار محبت  
دولای ایشان رایج در روان و از غل و غش خالص بر کران بود  
و همچنان مخزن خاطر ازین قماش ملوسست و دل خسران دیده بود



وهرایه آن مرچو آما خدام را حله نمودت راسی و بساط محبت را طی  
کرده بقول اغیار از ار دوستان وفادار میکنند و سرباری  
آن تهمت پوفایی بر جنتان می نهند خدای تعالی نکند ترا راه راست  
دلداد بالا قطاب و الاوتاد رفته **آخری** چه طالع دارم  
این که آسمان هر کاروان غم که آید بر زمین خیزد دل من ببار کشاید  
با وجود آنکه در زمان بچان هرگز مخزن خاطر فرتبتاع سرور است  
کنشته و کاروان مراد در حجره دل بختن نشسته اما بجز توجه ایشان  
و امید ملاقات خدام عالیشان خاطر را بکینی و دل را در تحمل مشاق  
فراق صبر میکنی میدارد و چون بستیغ افتاد که همراه قافله را حله  
مهاجرت برانده اند و دست رد بپسند عا محله مان فتنه  
دو می کند و در غمت خون گیرم **ز** وصلت جدا مانده ام چون کرم  
انشاء الله که مقضی المرام بهر چه زودتر مراجعت فرمایند نقاشان

زین آنه میخایف الواح الارواح و صفایح اوراق القلوب منقبوش  
فصله البديع نظاما علیا را سلامی منقبوش و لاد و داد اراسته  
و از صورت اخلاص و اتحاد پیر بسته میر پند حقا که از پستیهای  
شوق و غم جد دل شخوف از ذوات دیده بر صفت رخساره زده  
و زبان قلم از تحریر شرح آن عاجز و ترسان چند آنکه پرکار و ارکودین  
کار میکرد و سر رشته وصال برت نی آید و طرح مواصبت صورت  
نی نماید هر گاه آرزو که در دل نقش لبش از آنکه چهره پردازی  
شود محو میگردد و هر خیال که در او را کن مراد بر ورق امینه کشیده بر کن  
حوادث ابر میشود امید که از کار خانه انا عند المکرة قلوبهم صورت  
که صلاح در آن باشد زومی نماید و عو پس مراد چهره کشاید التماس  
تا زمان ملاقات کاخ موت را به تحریر نقوش سلام و پیغام زین  
دشته پیر بسته برشته یاد آرند و الله اعلم معاد رفته و یکی



بعد از تحریک صیغی دعا و تمهید صفا کج مروت بقوش شایان  
آنکه پیش از نیت پیش ازین اندیش عشاق بود مهر و زنی تو با  
شهره آفاق بود کنونکه محض از روزگار همچو پرگار هرگز آن حس  
و نقش حصول مال جهان را از صفحه امید براندختند ام نیز طرح  
و دستی را قلم کشیده اند در کتب کجی را محو کرده نه گاهی تیر زیاده  
یا دیدار آن می کنند و نه بر شمر خامه جدول محبت را مثنی می سازند  
مکن مکن که مگر محض از چنین کنند همیشه لوح و ام خدام تصویر  
مغوب بقوش با و ابوالنبی و اله الامجاد رفته آخری  
صیغی سلامی بقوش حجت مزین و لطایف دعا علی صورت مروت  
در و مبین تحفه مجلس شریف میکند شوق و آرزو مندی بصفت خداوند  
جوان از ان قبل نیت که اوراق زمان را کجایش تحریر آن باشد  
در چهره کشای تصویران شروع میکند و ملتجی نیست که در پیک

افزونان منضم بخود بخارا ان بوسید سلامی معطوف از شایان  
ریا و موصول با بواج محرو و فاعله کور خاطر و کجی تاثر میشود حقا که  
صندوق جهان چنان از مهر و مروت انشان مملوت که اگر کرد  
بار و قهر ساها قطع اجزای محض ان کنند و معقود منبسط و بود  
لجها بر تیشه پیدا تر اشد سر و بی ازان کم تواند حجت  
و در لوح دل بقوش محبت ایشان بر تینه مکرر گشته که سوان جهان  
زمان اثر بر کی ازان بر نتواند انداخت امید آنکه دایم الاوقات  
ابواب مصداقت مفتوح دارند و کلفت تکلف را از میان بردارند  
هنوز حضور محض از ان شرف و مانید چه پنجه دیده همه دیدار فرخ آثار  
گشاده است و کارگاه دل برای نزول قدم آن بار رفیع مقدار  
آماده خلوت برای چشم و دل این شسته و ان رفته است خطا  
خبر و بخشش ای صنم هر جا که خواهد سعادت مواصلت مقدر باد



بعد تبلیغ همه فرار نیاز اعلام خدام آید و بنویسد که هر کس بخواهد  
 مواصلاست یاری و دوستی و رشتۀ مصداقت و دوستی یافته  
 ممکن جامه و داد و احاد میدوزند و برای اصلاح حال انوی  
 آشتی میسوزند ایشان بی موصی بقراض جفا قطع صلہ رحم  
 میفرمایند روی و دوستی بکار نمیدارند و همه را بکار نمیکنند  
 بسبب آن روش معلوم نیست و همه مفهوم خدا آنچه خیر است  
 روزی کند صتراف نفوذ دعائی در خلاص اخلاص  
 صفائی و زیور شامی در محک و داد تمام عیار و وفائی بر ضمیر منیر  
 که صیرفی جوهر محبت و وود و دست و پند میدارند و احقا که انجام  
 دل بی غل که از بس که محال است نامیت در روتۀ فراق بگذرد  
 کشیده و مال سپید کینه که بجایه مهر و وفا خدام را رسیده  
 تحمل کار ناکامی رسیده دم بدم از مظهر بهر آن ندای حیل

بگوش

افراد و رجحان از سال اول

بگوش میرسد و مذاق جان چاشنی مرکب می باشد و به دل بر هم  
 یکدزد سوان کثرت سعاده مواصله که نقد کجینه دل است  
 بزودی روزی باد و السلام والا کرام نسا جان سلامی بر  
 و بود و لا بافته و نیاز می سر رشته آن از رخ و فانی فانی اطلاع  
 میدار و حقا که تا مشوره بدن محل آمد شد نفیس است رشته و لا  
 ادا ان معدن مهر و وفا بنیج کارخانه خاطر فانی خواهد بود و بی رضای  
 ان ابواب و لا باد دیگری نخواهد گشود امید که تار محبت را نتایج  
 جدایی جدا سازند و بسین اهل اتفاق از ارباب و فانی وانه بر دانه  
 و السلام ایضا کسوة نیازی منسوخ از تار و بود اخلاص  
 و خلوت سلامی مطابقت از اختصاص رفع میکند و مودع می دارد  
 دهقانان در خنده سلامی ای نسیم حوی خوشبختی و از نسیم  
 کلبرک طری اندر نفیسی که بهر افشان کذری از میل میل

در این کتاب



چون ریاض مودت جانی و کشتن محبت جانی از رشحات بیجا و  
نفسارتی تمام و طراوتی لا کلام دارد و لاجرم کربن بچانه  
شد جان شناسارت و هر آینه در حدایق مشاهدات روحانی جز  
از راه اخلاق آن یگانه آفاق در نظر نمی آید و در فرج فواد  
غیر از بذل محبت و ووداد ایشان بر نمیدهد امید آنکه از انظار  
بیز انظار خلعت جاری باشد تا همگنان از ربع دوستی برخوردار  
بود و السلام سرقه دیگر ضاعتی که از ریاض فقر برکش  
فواج اخلاص فواج و از حدایق تحریرش رواج اخلاص  
لاج باشد استراحت میکند سلام من برسان ای که نامه خوانی  
برو بدان دیار که آنجا مقام یار منند و ز بعد عرض سلام  
بگویش هسته که در فراق رحمت زیستن نه کار منست  
سرقه آخری سلامی از چشمه سار وفا جاری و دعا

لصوت  
از دانه وفا نامی مسلخ میدارد و حقا که حدیقه جان باز ما تحفه  
ایشان اگر بسته است و کشتن خاطر از ریاض مودت ایشان  
پیر بسته اگر سرخ زبان سینه ام چون گندم شکافته امین است  
و از کشت و نیز خزان بانا که خرم و ان فرید زمانه را بروای دفع  
منصوبه مهاجرت نیست و خاطر خطرش در پی رفع موانع خانه  
گیر مفارقت نه ومع واک خصل مرادی از حراف و غای تلک  
بروم که دوباره زبان ان نقش نیست و هر دو کشتی که در راه  
و در آن خوابم و دو یک نشسته کعبین طالع نقش مرادند  
و بازی من روی صلاح بر نمی آرد مگر خدا جاره سازد شعرا  
سلامی مطلعش فضایی جان و معطوش سویه ای دل و جان تحفه  
محبیب می میکند حقا که نایره اشتیاق بوصول خدام فرید  
اسباب اتم کشته و در خیل فراق ابوب سرت بر دل از قید پستی



رسته تشنه خاطر فانی و لایف غصه و غم است و موصل بخیر عالم  
و خدام تجا بهل عارف میکند رانده و حال تقطیع فواید و مراد  
از عرض اسقام اشواق نمیدانند رباعی عناصر را بالاین  
بچاره سرشته است و هر فردی از افراد را خروج و عبادت  
یاری که بی روی او بار غنی از دل بر خیزد تا در وضع فن و فنا  
سپس بنیان مودت لطیفه انکیزد امتیاز ملاقات فرخنده  
آیات جمیع بنیات مرتفع گردد و بالذی لم یلد و لم یولد ارض  
نیم الصبح زرنی ربانجه و قبلها که بوی یار می آید از آن فرخنده  
صلواتی از و مطلع اخلاص مبین و دعای بر و لایف محبت و دلافرین  
محبس سامی که معیار الاشعار و تکمیل الصناعات اخبار است  
رفع میکند دعای که ربانبار سیده و نود فایست بنیان بنشیند  
نار و شوق فرید الام نهاد جرت کشته و خاطر میتهام بپوسته وصل

از خدای

از خدای بسته عرض الام فراق فید هستی را تقطیع کرده  
و در خیل اشتیاق ان کامل الاخلاق هوش و قرار از دل زار  
و جان نزار برده خروج از بحر محن و غم بی روی ملازمان رفیع المکان  
و مختص ازین اسقام که مقطع عرض و جپام است و غمنا  
مواصله ایشان حال می نماید امید که این آرزو که شست  
قصیده مآریت با حسن و جود منظم گردد و بمنده و جود مآریت  
عناصر ملحقات جهان را مواد است آفتاب و آب ایشان مطلع  
جلال طالع باد در اجتناب از پیوسته و دیوان  
جواهر محامد و زواید مدایکی که از کرم فیض برخواطر زکیه و آرد و  
است در ثواب منافی که انوار دولت ابدی و سعادت سرمدی  
از برق و لمعان ان لایح آثار صحبت خدام عالی مقام میکنند  
تبیین کیمیت الام فراق و کیفیت اسقام اشتیاق اگر چه عقل بر



کله و مجر از قلاب و محور باشد مطوح اوراق افلاک از ضبط  
جمل و تفصیل آن قاصر آید لهذا مختصر نمائیم که چنین بدین غیر عین  
رسیده که جمعی از مفسدان و امن بختاوت و خذلان بر میان  
زده بجای بوسی دیگر کرده نهال آن دولت ابد میوند میگردند و بسط  
بساط فساد کرده صحیفه اخلاص مجتهدان قدیم را در می نوردند و آن  
کریم الاخلاق بخلق و فسون ایشان از راه رفته نمره حیان  
بدیشان می افشانند و مایه انعام و اکرامشان می پاشند و اگاهند  
این طایفه را بسمع قبول نمی فرمایند و در تضاعیف رتبه آن  
قوم دوان می افزایند و کمن ببدان میانی ای نیک بخت  
که در شوره ناوان نشاند و درخت خجسته طبیعت و لوم طوبی  
آن جمیع پس چسبیده و خزان نفاق آن زمره  
کوش با کوش جهان کشیده اما چون درین لایط نظر کنی اثراند

همچو کجی آن فرق آدمی صورت دیو سیرت را راست نمیرساند و بدین  
این فرق خیره را مجتهد نمی شنوند زیرا که اعتماد بر ایشان نغز نمید  
و بسج آن گروه مجتهد را بر ایشان ننمایند و در خجسته و بخت و بر است  
کوش در نشانی بیخ بهشت و در از جوی خلدش بسکام آب  
برنج انکین ریزی و شهناب و در انجام کوه بکار آورده  
بدان میوه تلخ بار آورده من آنچه شرط بلاغت است تو میگویم تو  
خواه از پنجم بند گیر خواه ملال سعادت لایزال قلندران  
تا از طوق و بوق آوازه و صد است و مفردان و مجرزان را دوست  
بکنیم و دعا کن که پیران از مقدم عزیزان آریسته و سپند مقدمان  
بوجود با جود ایشان پیرایسته چراغ بخت افروخته و جود جرات مجنود  
بدان سوخته طبل دولت درویشان بانوا و علم سعادت ابدالان  
بیان خیر آواز مفردان زمره در طایس نکت افکنده و کسوه صلاح



از آن محراب برگزیده باد بیک و صورت و دایه را عشق است از دلها  
در یوزه تحت نموده شمشیر میزنند و غری که در باب مجرور  
کوچک نمود و نموده بودند ای و الله که شایسته شامت بایسته  
ماست اما نفس فرامند که دست از ناله کشیده کی بدو و دانست  
مخالف بر خیار و در خدمت کمر بسته ایوب طریقت بجای آورد  
بجای ما جان حاضر ساخته که خواهد شد و پسند و سب و امشرف  
خواهد ساخت دم پر از انکسر **سپاهیان** دعای همیش  
به هدف اجابت مقرون و پامی لوامع پس آن مودار یکا و سپا  
برق و عیب بالا بصار را مشون بدان شسوار و مو که کارزار  
و خلاصه اعظم شجاعت اما میدرد و دل رستم توان افتاده  
شجاعان دوران صفدری که چون نشیند برین که هیچ **کامی**  
مال ساخته جاه **جمعین** در بر و ویژه اندر کف **بر** در وقت دشمنان  
صف صفت

که

که بر در رستم ز نامه عدو **نادر** و تاب بیک نیزه او **هر** کجا تیغ کین  
برافراز و **دشمن** انجا سپهر میدار و **میر** سازد حفا که در دمنان  
صبر و تحمل و معرکه جلادت و توکل از استیلا ی اشتیاق و تعجب  
غروب الام فراق کار جهان و کار و بستان رسید از شدت  
شوق از حدت سیف مومل تر است و وجع توانی ان الام از نواز  
سهم اکثر و خدام از سمنده جفا فرونی آمد و پروای جبار کی  
مخلصان میفرمایند **این** در این محبت نه مکرر است **اما** بر طبق  
آسمان از قوس و قزح نشان است خدام از جنگ حرام رام  
بر بعد از فتح و فیروزی روزی باد رساله در رقعات **مشتعل**  
بر مناسبات فصول شستا تا از جدا و هوا و شدت سرما  
منجه است و خاکبازان از نیران نیران رفته جمعیت منعقد خدام  
آتش دولت افروخته و عدوی خاک را بران سوخته **ادبار**



از نوره دیده اش ریزان و بنیاد ملت لرزان باد رفته یکی  
 فصلی کوه بود ساقی برای عیش روز و رشته کمر از شمع و آتش  
 وصله بر روز روز و نیت بر من داغی از خرومی و غمش بر  
 بزمین داغ بجز داغی که بخوابی بسوزد کنگره آسمان در سمور بر توار  
 و باد از شدت سزا در نو باد و ناری زمین قائم پوشش است  
 و انگور را سحاب خاکستر بردوش مانند پنبه وانه که در پنبه تعبیه  
 است اجرام که مهارت نهان در میان برف خدام را در کنار  
 منقل و تنور باشد آن حضور و میز و دایمی باد رفته آخری  
 سدای جان قطرات باران و کسب جمعیت باران و دعا می  
 ابر نیسان کسب راحت روح و روان عود می دارد رفته دیگر  
 در نیوا که هوای دی آتش پیدا میکند و آب روی در و  
 بر خاک نزلت ریخته آرد جوخته نفیسی آب در و من

مای ز عشق تا به کرم اندر آید آن قطره صحر کمر روی بکار داد  
 و انهار را فروشش مرا انداخته و معطر و محب انهار و اراضی را  
 سطح ساخته بجوی روان و بی جو تعلیم کرد رساله  
 در تمثیل مناصب و وزارت های تازه و فضل کرمت جاه و زاری  
 و بی استحقاقی تو در شان وزارت و جاه تو نهالیت که گسری  
 آن داد و نوبت جمع دولت و بیگان وزارت و تمام در جهان  
 و کار اهل زمانه موقوف به امیر و وزاری عالیشان و موقوف  
 برای زیرین ایشان است پسند وزارت بذات ملک شکات  
 آصفی سیمان مکانی اندک پسته و نهال مال مختصان از اثر تر  
 بیت ایشان شمر و پر پسته باد فلک چون خاست زیر کین باد  
 کلید عالمت در استین باد رفته منطلوعی که تبخیر  
 و کالت قواما جعفر نوشته بود و پاسا قی آن کیمیای



که کبرسم است و کبریت جان ه بدنه تپس قلب را زنگنه ه  
 دوايي دل در ديوه گنه ه معنی نوای ز نوپ زکن ه  
 درخونی در جهان باز کن ه بکرازه انکه ایندوخ پسر ه  
 سیر و پشت کار جهان را بیره ه برانج عوت سپهر حلال ه  
 در درج حشمت موقال ه قوام جهان بر جعفر که هست ه  
 بر قدر او چرخ فیروزه است ه زحل مندی و یاس ایوان آوه ه  
 ز جان مشرقي داعی جان آوه ه کشیدت و خنج تیغ از نیام ه  
 که از دشمنانش کشد اشقام ه کند آفتاب از سپهر کبوده ه  
 همه روز خاک درش را سجوده ه عطار و دیر یزدیوان آوه ه  
 نویسنده جو و چای آوه ه بود زهره در بزم او پرده سازه ه  
 غزل خوان و رقاص و بر بطنه ه بود جام آن بزم ماه تمام ه  
 هلاکت انکشت ساقی جام ه ای سرور و دهر و دستور عصر ه  
ه که دلت زامت در دهر ه

جهان شد خراب از خفای لبام ه خدارا بکش زین خپال اشقام ه  
 ز طالم نهادن بر او دمار ه که بسیار اجرت در دفع مار ه  
 بود تا مدار زمین و زمان ه بنام ذات تو اندر جهان ه  
 بجام دل اندر سرای سخن ه نه پنی ز کرد و دل در و کج ه  
**رقعه اخري** ه ای علامت بطبع بی اجباره وی ه  
 مطیعت بطوح فی کراه ه هر چه در زیر درخ کبوده ه هر چه بر روی ه  
 بسطخ خاک سپاه ه کنو که میند وزارت از ذات عظیم المثال ه  
 زیب یافته و آفتاب عالم تاب ه وجود با جود ایشان را از مطلع ه  
 و حلال یافته کا و اهل زمان عموما و احبا و خلال خصوصاً ه روی ه  
 نیاز بر زمین دست دعا بر سپاه ه استند عا جاهد و حلال یافته ه  
 دشمن و ه نواب کردن جناب میکنند ه وین دعا را در سپاه ه  
 از دشمن آیین گفته اند ه امید انکه غلصه از ان خاطر فیض از محو نماند ه



دکای برنج خدستی مرست از ایند طنب غر و جالت در سکت  
 بهم پوپسته بادا اقیامت **قضا** تا هر سپهر شرح و دین  
 حکم از باب غر و نکین طالع باشد مثال قضا بوقیع قضا امضا و حکم  
 لازم الاذعان عالیشان مجنی باد **افلاک** بهر مرست افراخته مبارده  
 اجرام بهر مرست افروخته مشاعل **اوراک** خاک بایت موعجین  
 دنیا **تریاک** پاک رایت فاروق حق و باطل **امید** که اقیام پناه  
 وساطة القیام این دولت پستدام باد **رقعه** دیکر  
 تا حکم شرح شریف از ذات عالی و عنقر لطیف خدام عالی مقام  
 زیب و زینت یافت **فلک** در خود میکند ز شادی قاضی  
 جات که مثال اجلاتش بوقیع اند **علم** البحر و یابغی فرین است شاد  
 است که تابش است این موهبت عظمی کوشش خاص و عام رسیده همه را  
 آمل از وریان کشته و از امانت این حکم که واسطه رواج در دین

کما یروید در کتب فقهیه در بیان این کتاب

شرح و دین است خاطر اهل زمان آسوده و فرحان شده **عده** شکر  
 که از روی دل حاصل شده **وان** یارب کام خویشش و اصل شده و نکته  
 علی کنت و صلی الله علی محمد قاضی بوم الدین **والا** الظاهرین **مجتبایان**  
**بهر** از شکر که دیدیم بکام خویشش **از** روی صدق شده بخت و دوست  
**برین** حدیث که مجلس منور است **بهر** شکر گوشت ای کار سازنده نوازه  
 شکر این نعمت عظمی و موهبت کبری که ذات ملائک صفات از کربت غبت  
 خلاص یافت و بر سپند غر و بر خلاف نشسته کیم زبان بیان توان کرد  
 که اگر هر سری زبانی شود بیان شده از ان داستان بتواند **نویسنده**  
 کذابی کشته ام اما **منی** توأم از عهد آمدن بیرون **لا** جرم غنا  
 قلم را به عام معروف و معترف مبارز **اجری** الله عیون **اگر** اکرم الی بوم القیام  
 و ابد او ان الغنیم محمد علیه السلام **طنب** بر دوق جلال از کشاکش  
 ایام و لیای آسیبی رسد **سایه** محمد که آن نقش که خاطر منجوست

در بیان این کتاب





آمد از پس پرده تقدیر بدیدد خار که کید که بدخواه براه تو نهاد  
خونگی گشت که جوهر جگر او کالید چون ذرات جدم الماس  
مخوف بتایید ذوالجلال از کلال لال روزگار اسوده و فانی  
البال بر پسند غوغا بر آقبال در عین کامرانی و شادمانی اشتغال  
دارد احباب ازین دوستان اعدا اشغفه و پریشان  
و دشمن آتش نهاد بباد پیمار بگو خاک بر سر کن که آب فیه باز آمد  
بجو تا باد چنین باد چنین خواهد بود و الحمد لله العالی  
**رقعه آخری** دو شمع زبیلی به خوشی آمد که می سروده  
کل کوشش بهین کرده ز شاخ درخت خویش که چون در گلشن  
اقبال کل مرام خدام مشکفته و عنایب بخت نوید عزیز بخت  
و اجلال ملازمان عالیشان بهزار دوستان کفنه پسند کامرانی  
بفرستد نوب ملک غیب که رنگ خلد برین است و ذرات بركات محمود

ای زین

قوله روح زین

رویی زمین جهان زندگانی کن ای ملک رای درین دم که اقبال  
دادت خدای که خایند بجز تو انکشت و رست کرت بر زمین امید  
انکشت بای بنو از دنیا چون او تا سعادت از قانون رست  
بانو است و از آوازه حشمت ایشان کوشش خرج بر صدا و اعدا از مضراب  
جفا چون عود نالایند و از جنگ غم بغیر و فغان امید که گاهی دستار  
بار بپایان بر سر کشیده بر بنوازند و بقول اهل غم از خود دور سازند  
و السلام و الاکرام قلندرس تا کنکرتک باغ مهر و ماه منور است  
و از سوره انعام رازق اعلام همه شیار روزی خورشید پران و پیش  
قدمان از مقدم غریب بازید و زینت باد و طبل و مراد با صدا و حال خدام  
بانوا علم رفت بر فراخته گشتی آرزو از ممولات محلوخت حسود  
جوت بسپک و سپوی ملازمت گرفتار و چون کفید مهر بانا که زار بالا  
والا و هو کنو که ریح دولت خارنا گاهی از راه برده و باران



شمار طالع را بجای نوشتند پس سعادت و اقبال بفرمود پس ایشان  
فرمود است و بسباب کارهای میر و انار بهبودی بمانند از چهره  
روزگار معین دعای حجتان هم است که همین شیشه بپوسته مسک  
روزگار باشد و از آن بین احوال حضرت حق کاه و در بحق الابرار  
والاخیر رساله نفسم در تهنیه ولادت و زفاف و ولادت  
شکر خدا که از انفق مکرمت بنو ماهی طلوع کرد که روش کند جهان  
خوشید طلوع که زفر چین او صد کونه نازش است زمین را بر آید  
الحمد لله و الله که فرقدین سپهر ایالت و شویان سپهر جلالت را تالیفی  
کرامت شده گزنی مقدم فرخنده فرشتی تا بسجده کرد در شب عالیه  
آینه های و غنبر سانی امید که شعاع این بدای سپاس جلالت خلقت  
ز دای این کای خیره زده کون و ظهور این غنچه حدیقه ابروت  
نزهت فرای گلشن این سپهر بوقلمون باشد وین دعا

کلیله

که بر چرخ برین نازند کندش روح امین از تعظیم امین رقیعه  
آخری حقا که از استیج خبر بهجت از طبع اقیاب شمع وین  
مکرمات و مکنین بخندان مسرور شد که بر شمع قلم مجازی احوال از او حیا  
بجای توان نمود و از شنوان ترشح نهال نال بغیبه اقبال و احوال  
چنان بر حضور کثرت که در اوراق لیل و نهار شرح آن توان نمود  
ماهی از اوج شرف زاده خورشید کمال زاده الله جلایا جهان داد  
کلیله اثبت الله بنات احسن بر دیند سپهر از چمن چاه و جلال  
که آرزوی که سالها دل و جنت و جوی آن بود روی نمود و اعتدال  
از رقصه بر غصه افزود روزگاریت این که دل هزار آرزویش خوا  
عمدیت اینکه جان هزاران دعا شجرت و همب الامار این نوله  
مسعود را در پایی تربیت و انداز افات زمان در امان دارا دانه  
و فی الرشد رقعه آخری امروز بخت نیک بشارت رسالت



و اقبال را ز پاره تقدیر صد نوشت **زیرا که گوشت** بعد و جلال از مشرق  
 غلت و اقبال طالع است و هر که بهر دست از افق کمر بست ساطع و جاد  
 لامع **همی گشت از افق طالع که پیش طالع سعادتش** **کر چون**  
 توانا لبست خورشید جهان آرا **تصاناً همد اطفال ملک**  
 سید چرخش **نخو با خید ازین دمی درین کواره مینا** **امید است**  
 بهشتی کمال برسد و از کوشش کردن تا کمالی گشت **بختی برسد**  
 و الا تقی **رخه دیکی طالع آفتاب هدایت پر نور**  
 کمال و ملوح بدر نور بخش از اوج جلال که احوال مثل او دری در صند  
 وجود منعقد گشته و هم ذات بابر کائنات در اطلاق عالم شهود شخصی خود  
 نیامده بر خدام ملک احترام ملک احشام مبارک و میمون و معبود و  
 باو فی الواقع از درود و مرثیه این مولود بجز شادی بی نماید زمانه را  
 روانه و بجز بهجت هبنا **ملک جز نایه شادی پسند**

زمانه خود

از فرزانه از سال **حالت** بر روز حال **کلیه**

**نمونه تر خود از شادی بخشد** **بها خاک یا فیروزه گلشن**  
**نه از خورشید کردی گشت روشن** **امید که از پرتو این شمس**  
 و لایت و شمع بزم هدایت **و یابی ایام منور و فضایی کلخ**  
 او بار اعدا منظم و مکرر کرد و این نجم سما **علا در ظل منبع و سایه رفیع**  
 نواب فکری خباب و خدایم کیوان غلام از حوادث و هر در امان **عمر**  
 طبعی برسد و بهشتی کمالات دنی و دنیوی و مقاصد اولوی و آخری  
 فانی گردد **عمر** **روایح مدحانی که چهره عروس اخلاص**  
 در رواق عبادت و کلام و تجلی استغارة و استخفاف **رنگ**  
 رخسار خود و صورتات فی الخیام نماید و فواج زیاد مدحانی و شاد  
 که جمال شاه عبادت در پرده کنایات بخت و خال تشبیه و محارل  
 از ده و شان لم بطشتن الشقیم و الا جان را به نثار محبت **بانی**  
 میکنند و مبارک باد این عقد میمون و سوره میمون میگوید

کلیه  
 شمس  
 در روز شنبه  
 در وقت طلوع  
 در روز شنبه



**رقعه دیک** رجا عقدی که عقد ملک داد است نظام  
 چند اعمدی که روشد رونق عالم تمام **از اجتماع این دو نیز از توان**  
 این دو بکنم تا بروز حشر عالم را بود نور و نظام **تا شامده شهر سکا**  
 در حاکم کسبانی جلوه نماید و عرویس مهر در کاخ فیروزه هر روزه  
 دلهری آغازند خدام را عرویس مرام و شاد مراد در آغوش باد  
 میخوابت ز سر کرده قدم در زید اغیلین در و مر جان دیده بجز انرا  
 همه نشانان بزم عالی حاضر سازد و نقد وجود موجود خود را در موی که  
 ولا و داد در باز و بعضی از شواغل و علایق غایت آن است  
 کشته از ملازمه محروم ماند و بکسب محرومی و هجوری بوی خول  
 از چشمه چشم بر صفی رخساره راند **تا صبح نو عرویس ز عرویس را**  
**هر روزه جلوه از تنق خاوران دهد** **باد عرویس بخت ترا زنی که**  
**هر غایتش روی خاصه جهان دهد** **رقعه آخری**

تا اندوت

تا اندوت قضا از برجم ریاست بکند شاهد اقبال را بر هر هفت  
 میل فام خدام را عرویس اهل در بر و شاد مطاب و عرویس هر  
 هر روزه عیشی تازه مهینا و هر ساعتی محذره آرزو چهره کشتا باد و  
 عقد از محمد بنانکه مفتوح سرور است با جلال و اقبال مختتم **شمار**  
 دانی به نام می نهند این اجتماع را **کردن که هر شش دیوان روز**  
 حضرت شادمانی و قانون خرمی **دچا به سعادت و قانون مقدار**  
 حضرت عزت ذات ملکی صفات را که و کسب شادی محبت است  
 ابد آمانده داراد **تعیین تا متوالد شود اناش و ذکر** **مدام**  
 که مراد بود شهر و بسین **نرا ببال جلالی بقای غرتو باد**  
 شورا و عرویس اردی بهشت و نور دین **رساله دهم**  
 در تهیه قدم **زهی زادت بخت مر جا کرده** **در شوق روی تو کل برین بکشد**



که دیده بهر آن دیده از پر تو اشراق نور شد نور بخش عالمیان  
و شمسوار مدینه جان و جهان شریفی ازین صفی الثقلین  
مخدومی که سده سینه اش قبله ساحت است و کعبه دعوات  
و لطف عاشق خاطرهای آزرده را مرهم جراحات **هـ** انکس  
است او که مکه و بعلی **هـ** ز مرزم بوقی پس و خیف و مناه **هـ**  
و صل کن و پست خطیم **هـ** ناودان و مقام ابرایم **هـ** مرده  
سعی صفی جعفرات **هـ** طیب و کوفه کربلا و فرات **هـ** هر یک  
اند بقدر او واقف **هـ** بر علوی مقام او عارف **هـ** حاجی  
والی و جهان علوم **هـ** شده زایر بپارده معصوم **هـ** مصر  
جامع معانی و افضال **هـ** معکاف نور محی مدح و ثناء **هـ** یم  
ببینی که چرا از حسد بخشش او دلیرت با صد هزار آفتاب  
و روز عرا عایش از پی صفای شرف بشام غروب

که دیده

که گویت که به خوش آمدی مسیح صفت **هـ** بیک نفس همه در در او  
حقا که از قدم فرج لزوم خدام آمد به تم تاب و توانی که نبود  
جان ناتوان از شدت اشتغال نوایر بجزان متاع بستی بر بسته  
و دواع غالب اشتیاق غالب میکرد که نگاه کل نژاده باز آمدت  
در چمن اندخت سلطان ملک پر ز مهرش دان کرد و حمد لله  
علی تو اتر الایه و توانی لغایه روز جمعه **هـ** جلیل علیا  
است که مخادیم عظام از حجاز آمده بودند تهنیه  
نوشته شد از طرفین این نیت استخراج فحی  
شد از وصلت جهانی شود و فرم **هـ** صفای و کبریت ای جان عالم **هـ**  
شکر این بخت کبری بکدام زبان بیان کنم که زبان قلم و قلم  
زبان از بنیان آن قاصر است و حمد این نعمت عظمی بجه سان او  
نایم که تصور خود از تخفیف دروس آن ظاهر است به سالک شکر این



بینوع فضل و کمال قد پس بکرم و ابرار جمیدی نمیدگان  
کفی در سخا فرید انفاطی که از کبر بارش خطا و بلغا و دیار  
بکر و حطب را صید نمود و در زبان فارسان مضار دانش  
فار پس در اوق بعدیم المینا پس نوده در شیخ فزاین تلوش شانی  
دکرت و در صید و لکشی آنی دیگر پس بی ترک تاج همت  
بر فلک سوده عالی شانی دیده بال دنیا کشوده لا زال صفیا  
لله مدایه و النقا و الارث و ادام الله تعالی ایامه الی ابد  
نورانی شده و از ادراک غبار کسین خدام فلک احترامش کل  
محو و منبای کشیده در سخط تحریر نماید و ما سخط تقریر از جبهه  
مخدراتش نقاب جفا کشاید به در مشتق سطور هر جزوی از آن  
داد بگر کافی نیست و حتی تن از اقلام اشجار و پاجش اوراق  
و انی نه بلکه اگر هر شعور استوری بودی و هر سر موسی زبانی داشتی

در در پس اجزاء آن از غایت عجز و ضلالت پس بکمال ما علم لنا الا ما  
علمتنا زبان کشادی و داد و ستاد پستیایش بی قیاس و ادبی  
محمد اتم محمد اتم حمد اعلی تو اترا لاله العظیمه تو انی انعمایه بحسب  
نسیم یارم از ره خار غم رفت **بسته کستان عیش گفت**  
ولی گزیناری غم بود بد حال **بروی یار من فرخ شدش فال**  
شهد الله و کفی به شهید که کینه و برینه در ایام غم انجام  
هجران بکسته روی نیاز بر زمین دست دعا بر سپیان دعا  
ارتفاع و اعتلای شب ایوان رفوت و کسبه عای ضیای قصر  
عز و شمت خدام به خستام میگرد و در طلب دولت ملائمه  
شهباه و سوز بر در آورده **محمد که بعد از سفود و در دراز**  
**میکنم بار و گردیده بیدار تو باز** **کر سزا ختم اندر قدمت عیب**  
بر بی ایام از دست جوان بای انداز **و محمد الله الذی انعمنا**



دولت و صفاکم و نور عیون شما نور جمالکم **داد** به بخت بود که ناکه بهر  
 رسید مرا **داد** که داد مرده و وصل تو هر که دید مرا **داد** کل مراد بر آورد  
 از ریاض مهید **داد** بدل ز بهر تو خاری که میخیزد مرا **داد** و بهر و قتی  
 ازین خوشتر و زمانی ازین بهتر که عیس نواب بود حضور خدام نور  
 ات و دماغ جان محضان ارسیم التفات بی غایب ایشان  
 معطر بکینه عتبه علیه را ازین قدم و ملازمان عالیشان  
 سرور است و عموم دوستان را بهجت و حضور **داد** آمد و برج عیان  
 ماه ثریا منزلت ای ماه محفل فروزین باد اعیانک منزلت  
 الی الی تا انسانرا حد و ثنای تو احتیاج است و اخلاص از  
 اجابا بهتاج حضرات آند پس را بپوشیده جمعیت صوری و معنوی  
 حاصل و برکات لایتنایی بخدام ایشان و اصل مقاصد و مطالب  
 جمعی و آماده باد و هرگز گرومی و بخت و بخت صفی الدین حبیب الله

العلام علیه القلوة والهدام **رقعه** نوید و وصل تو ام باد  
 کدای غزوه را نوید شای **داد** شب فراق سر آمد رسید روز و وصل  
**داد** سحر که این خبرم باد و صبحگاهی **داد** سلامی حول نسیم زلف یاران مطغ  
 نیران ناز بجران و دعای مثل نسیم طره و دوستان مغفح دل و بر  
 جان غصه میدارد و دل فراق کشیده را که حجاب سار و دریای خون  
 غریق و جسم خاکی را که در تیه آرزو مندی جوی بود نسیم قدوم  
 خدام از بلخ غرق و هم حق خلاصی و عیانی **داد** خفاص کرم  
 ز لطف بی اندازه **داد** انداخت ز مقدس بشهر آوازه **داد** شد باغ  
 مرادنا مرادان خرم **داد** شد شاخ امید، امیدان تازه و دهر  
 علی ثمره المستکاره و کرم المتوالیه **رقعه** دیگری محرم است  
 میدار باین **داد** گفت برخیز که آن خورشید بر این **داد** قدی  
 درکش و سر خوش بجزایات خرام **داد** تا به منی که نگارم بپایان **داد**



## در خجالت

هرگز شر که غنچه آمال مخلفان که از محبوب ریاچ اهران افروزه  
 و پشورده گشته بود از استیج قدم بهجت از جوی کل لب  
 بخنده گشته و نهال آمال که از حصر فراق و بول و فتور ربوده  
 یافته از نسیم قرب خدام روی لطافت نهاد میتدا که سایه  
 فرج مایه ایشان همیشه حای مخلفان باشد بخت من لایقی  
 بعده و هنرم الاغراب دعه **رقعه دیکس**  
 رسید اینک زره پایی من از ضعف تن زنیان  
 فخره فخره یا صاحب روی تحفه منی و اقبلا مرزای بکر دیده آب  
 حسرت بر سر زش که در اولی هم آیش ز سبب جین کله  
 در نیوال که خبر مقدم شریف و آوازه وصول ایشان شنید  
 میخیزمت ز سر کرده قدم و ز زبده غلین دیده رمد دیده را  
 از غبار عتبه رفیع مقدار کل جواهری خفته اما چون حواش

بنی آدم

بنی بوسط ناله آه قندیل دل فروخته و آب دیده کرد چشم  
 در یابی اندوخته **در چشم شمع** شب رشته جان میسوزد **در کرمی**  
 آه زخم هر دو جهان میسوزد **بدن** از ضعف جوانیت و میتدا  
 بهبودی خیالی **ازان** دولت محروم ماند و امید آن دارد  
 که شربت وصل خدام و وای درد این پستام کند **با بدان**  
 منزل عالی نتوانیم رسید **هم** مکر لطف شتابش نهند کانی چند  
**رقعه آخری** آمد بهار و راکه مشکبار داد  
**در غلن** باغ را خبر نو بهار داد **در روضه** امید نهالی که رسته بود  
 بالا کشید و میوه مقصود بار داد **کوته** کنم حدیث که انما بقصد  
**از ره** رسید و رفته دیدار باز داد **کنو** که از خبر مقدم شریف  
 دل قوتی و جان قوتی پیدا گشته و دیده سحران کشیده پایی  
 بر روی چون بسپه دل در اتر از است و جان بدین سرود **هم** آواز



که برده ای دل که میسجی پی می آید که زان پیش خوشتر بوی کفایت  
 از غم و محنت ناله و فریاد که دوش زده ام غالی و فریاد سپی می  
 دولت ملازمت برود و روزی باد **رقعه آخری**  
 آمد برج عاشقان ماه ثریا منزلت ای ماه جهر افروزین  
 باد و مبارک منزلت خلوت برای چشم و دل این شبسته و دل فرسته  
 فریاد پیشین ای صنم هر جا که میخواهد دل شکرا این موهرت و حمد  
 این لغت که آن جان جهان کلبه اخوان در دمنده از مشرف  
 ساخته اند بکدام زبان کنم و بچه وجه ادایم که اگر ساهان  
 و پستان شکر آنرا بر ارم انگی از بسیار و سطر ای از طیاران  
 بین نکرد و نیاید شکر این لغت بپایان **و لفظ الی یوم القیامه**  
 پس اول آنکه ابواب تطویل کشیم و بعد عا اختصار نمایم و بگو  
 تا جهان باد و در جهان باشی و ز بر خلق در امان باشی **رقعه**

آمدی از

آمدی و ز مقدمت دل را نوازی می گویست **خیر مقدم شاه درویش**  
 صفای می گویست **حقا که از راه کوشش می این راهوش رسیده**  
 که خدام عالم مقام تشریف شریف ارزانی فرموده اند و جدا بق  
 امانی بهر راز ابر و افروخته جندان راج و روح بدل و روح  
 که شرح آن از قبیل انفس البحر قبل ان تفقد کلمات است متب  
 است که بقدم فرج لزوم کنج اوبار نامداد از محمود بهشت  
 برین سازند و نظر تفقد بحال در دمنده اند از مذکور **کو بمر**  
 از در و شمای رقیب **بیش شما ماندگان شما در ای غنیمت**  
 آن آرزو مقدمت باد **رساله یازدهم در تهیه عمارت**  
 سلامی از پیش طاق میانی اخلاص مشعش و دعای از هوای فرج  
 نژادی سراق رواق فلک لهاب و لا منشعب مبلغ میبار **و**  
 و پر بسته بستد عی ارتقاغ شمس ابوان رفت و جلال آن **سده**



چون از روزنه صمغ کجاف و مانع رسیده که خدام عالی مقام  
طرح عمارت و وسیع که جنبه عرضها کعرض السماء والارض  
صفت آن تواند بود از انچه و بنیان مخصوص القبه سماک  
برافراخته منجوب است که فلک مثال برکود آن قبه کرد و دور  
و دیوار آنرا از شرف و دیده و زروق جبهه منتش ساز و خود گفت  
بهر اندود مقولن کار او هر باداد **د** کج شست صبح ز سفیداج صبح  
انورست **د** آنچه فاضل مانده از نقاش زک اینرا و **د** یک سفال  
لاجورد این کینه نیکو فرست **د** اولی آنکه در خنجر مقام نام خود  
نمای نبری و بر روی هم چهره و دیوار و دیده از راه نروی  
اکنون از خجالت آن سر در پیش و ازین دعوی بمعنی و لرزش است  
و مع فلک نشیت مال و تشویش قرضخواه و عیال مانع وصول  
بدان عتبه جاه و جلال است **د** اگر که آن جانی ندیدم سوتیادارند

بذب شوق ارش روی و دفع اضداد از نقاش دولت وصول  
بدان کعبه آمال میر با و بجای بیت الله و زواران تا بنای فلک  
استوار است معمار دولت خدام در زمین کجاف و مرا مشغول باد  
**رقعه آخری** تا رواق فلک از محل مهر ماه منور است  
و قصر بهر سفیداج و لاجورد و قرین لکزه کجاف دولت ابد بود  
سر فلک سوده و تشید مبان سعادت و اقبال کرد این سبج است  
و بوده ساعده فساده ترا منتش زیاده و یو باقیو مانع منتش از  
باد طرح عمارت فلک ارتفاع کسبه ارتفاع ارتفاع و تمام  
رواق فلک طباق که **د** پتو آنرا بدیداید قرار دل درو **د** جانی آن  
دارد که باشد نام او دارالوقار **د** کی بود هر جواب باب آن که این را  
در شود **د** کو در این از و طوی بر روی خود برار **د** بر خدام عالی مقام  
الحایم اقیام مبارک باد و میمون و هر روزه بکنه این سده سینه



دولتی روز افزون ✽ این چه منزل چه بهشت این چه مقام است  
 اینجا ✽ عمر باقی لب ساقی لب سیم است اینجا ✽ دولتی گزیده بخت  
 ازین در نگر بخت ✽ شاد می گزیده بخت علامت اینجا ✽  
 رساله دروازدهم در تهیه عید و نوروز عید صراط  
 ماه نور بر شکل جام آمد نماز شام عید یعنی انجام طرب  
 خالی مباحث ایام عید کوکبه نو ابروی دلبریت از افق  
 جا در ظاهر کشند یا امکنت ساقیان ماه و شنبی بر کرد جام جسم  
 بنده ناخن خوبان ماه سیم است یا خانی از امکنت جدا نونیت  
 مرقوم از سفید اب یکج کار و یدت معمول از سیم ناب کجایت  
 سفید تو زیانشانی از قلب یک روز ناهج یکج است  
 یادم سکان ان اسپهان خبر بختان است یاد بسج احسان  
 کشتی آرزوی در دمنده است از مناع امل خالی یا چوکان

نه ام آن سده عالی زین شهر نوابت یا کتاب او هم آن جنب  
 فعل محمد طازمان آن عتبه عالیشان است یا تراش سم خنک  
 ایشان ✽ قفلی که روزه برود عیش و نشاط زود ✽ شکل هلال عبد  
 از رخسار شش کلید ✽ بر خدام مکت احترام عالمیقام ایبر کبر مبارک  
 میری که در مقام غلامش ماه عید ✽ خم کرد پست خویش بی خدمت  
 جان رسیدگان بوعید لطف او ✽ جود طبع نرسیده بامید عید  
 اللهم ابد طلع ماطلع الهلال و لمع الال رقعته آخری  
 کنو که عود و عود عید بر بحر هلال با شش شفق سوخته اند و طرار حسین  
 ماه بر جلگی دوخته گویا دیده اصل زمان از انتظار مقدم عید مفید  
 شده که نعل سیمین در آتش نهاده اند یا بوسیده غوغای پستاندهام  
 شعاع از کمانخانه هلال بر اراج احداق گشاده ماه نولیت  
 از صحبت یوسف آفتاب روی دور و در ریحان شباب کوز ریش و خور



حدقه دیده زمان در اوان بهرانش چون روز سپید و هر  
دش از اینهای زمان ندای او بهوا فحشو انوید لاجرم بکشتن  
مینماید و سر و سر و دوش بهزار دستان می هرند زرقیت  
بر روی دریای نیلگون یا خاتمت از انکشت برون نه نوار  
ساعه خوبان آسمانی قیامت یا ناخن دهران ماه تقا بروی ماه رخا  
سرو قد است یا پیشانی دهران ریا خط قیت در کردن و پیش  
افروز یا طرف آینه مرئی از غلاف آبی پسیم دوز انکشت قیست  
که بر کرد جام خم کشته یا قلاب منطقه است آن شوخ بر میان بسته  
ماه نو بر شکل جام نماز شام عید یعنی از جام طرب خالی میباشند  
مگر هلال نعل شبدر نیز شاه پی مثال است که هنگام جتن بر فلک نشسته  
یا تراشه سم سمندش بر آسمان بسته زمین اشهب با دقت است  
یا رکاب ادهم آن جناب عظیم قدر چوکان فدام فلک اضرام است

یا کمان و اسلحه

یا کمان نواب ملک است م جنبر بختان کوه کوهانست بخون بیکان  
آن کستان قلاده کلاب خدمه آن عبده است یا دم سخن آن  
سده محلب یوز و بار شاه است یا رخ فکاه که غنچه و مانا آن  
از مقدم او چون کل خندان اندوخته اند زمان از ذوق شکر شکرش  
طوطی آساجه کندان عید شد یکدل فی پنم که از غم شاد غنیت  
چون کم کین دم هم از بند غمی از اد غنیت ابواب عشرت که در ایام  
صیدم سپرد و بود بود و وعید کشاده و حساب طرب و خوشدلی  
آماده شد بر فرید دولت نا از دعا می شاه بادش همیشه  
دولت و اقبال بر فرید روزش بود همیشه زکنت سعید عید چشم  
زمانه ز عیدش بعید باد رقعه آخری عید است و دارد  
بر کسی غم تماشا می کرد مارا باشد غیر تو در دل قنای و کر کنو که  
اهل شوال حلقه بندگی در گوش و طوق اخلاص در کردن ببارک عید



معید خدام عالمقام آمده میرپ ندنی که ماه روز سارکشت بود  
 از لب مطلب بگوش عاشقان پیغام امیدمست که در ووش برآوا  
 خجسته رسود و مبارک و نمود بشت بحق من جعل له هذا اليوم عیدا  
 اوصیه من الایام بعید رقعه آخری طالع شوای  
 خجسته بر نو که عالمیت بی عید طلوت تو همه روزه در زوال  
 در نیو لاکه هلال عید چون ابروی خوابان از گوش بام طالع است  
 و شبیه انگشت جوانان از کن رقد فیروزه کون لامع اگر خبر  
 خدام از افق کعبه در دمنندان طالع شود نواید لطف بی غایه  
 خواهد بود سعاده زیاده عید اضحی ای سرکوی ترا کعبه  
 رسانیده سلام عاشقان حرم کوی ترا کعبه مقام افتای جهان  
 کرده تو دل فتره صفت در طوافت که بگذرد ندارد آرام  
 رسیدن عید معید بر خدام کیوان غلام که کعبه حاجات انام و قبله

مسئلات خاص و عام حرم سده حرم منزلت ایشان است مبارک  
 و فرخنده باد حقا که ناودان دیده از سوز فراق زمرم وصال فرج  
 مال چون منطج منی از نون دیده مال مال است ونعمه اللهم  
 کبیک دل از تشنگ فراق خارج از حد اعتدال بواسطه المصیبت  
 از شاع صف مستوریت و تمتع از صحبت لازم الهی و قرآن  
 با خدام مطلوب و قوف در کعبه آخر جهان مورت مشقت است  
 و احرام عرفات طاق است و صحبت روح و رحمت اما بواسطه  
 تعجب دوران از سیاق همدی بدان کعبه جاه و جلال حرم و اطراف  
 ان قبله غواقبال مسدود اگر چه نیست درین عید رسم دیدن  
 توان می که ترا هر زمان توان دیدن نیز و در ضمیر م نیال  
 ابرویت گذشتم از نو پس کعبه و طواف حرم همین بس است  
 مراجع که بگذرم تنویر مجیب دعوات سببی که متعین



سعی تقبیل انال شریف باشد روزی کند بختی از دار و الاوتاد  
 رمضان کنونکه هلال رمضان طوق بندگی در کردن اهل زمان  
 کرده و قفل اسساک بر افواه اهل الله زده نشایدست دافع غبار  
 منطرات فارسان مغفار شریعت یا لجا سیرت برای ریاضت  
 توسن شمس طبعیت **تجاسیدت همه احترام رمضان**  
 از محرمات تنی ساخته اند **یا زور قلیت برای تمینیه**  
 اسباب میام در دریا انداخته برید حاکم شرح است یا بختی  
 موضع مثال کتب علیکم الصیام آورده یا نامه مبشر الصوم جنبه  
 من النار در آب افتاده مجربیت با قد خمیده مرده ان الله  
 وکل ملائکه بالدعاء علی الصائمین رساند یا پرست که با پیشانی  
 ابرو مقتضای من صام یزوب الحام فی چیده را وعده  
 می نماید شاهر عشرت از حیای رمضان در نقاب کلمی

انوار قدس

رفته نامش نایابست و طرف آینه اش از غلاف آینه تابان  
 جاعت کش جیغ برای سحر کن بدو صوم علم چو کانی برداشته یا کس  
 کد به بر کند اگر کوکب کند آفتاب قصاب خیال است یا بختی کش  
 آرزوهای محال چون رمضان است بر طرف آسمان چکش آخته یا بختی کش  
 صنایع مای بر جری میگون مصور رخته خدام را از مضمون الصوم امان آن  
 اوج و العطش نوم الفقه خط او فرد قسطی اکثر مقدر باد و از عطشیت  
 نوم الصایم عباده و تسبیح و عمل مقبل و دعاء مستجاب هر روز  
 نصیبی میسر السلام **نور روز** نور روز بهار تو جان بخشید  
 درت اجل خود من عزت کپیست باد نزول سلطان طارم  
 جارم به پیش شرف و وود و نوکب عسکر بیج و ترین  
 حدائق و دشتجار سبزه و بهار بر خدام مبارک باد **الضیاء**  
 رپیدن نور روز و بهار و وود و ریاضن و از مار بر خدام

۱۱۱۱



عاینتی هم فرخنده باد روز نوروزت مبارک باد و هر روز  
 از نوت ابتدای دولتی کارانهاست آنها لیلیه  
 القدر لیل القدر که از غایه غایت به صفت  
 خیر من الف شهر موصوفت و غفوان امام دهم  
 در معروف بر خدام مبارک باد مطالب درجه قبول یافته  
 و شش اجابت از رخپ رمد و مامول یافته شبت  
 از قدر بهتر از شبت قدر روزت از روز عید فرخ تر  
 رساله سین دهم در تمینه صحت و مناسبات مرض  
 خبر ضعف و مرده صحت کرده محبوب یکدگر بودیا  
 پیغمبر ماندگان بجز از این خبر جان دل بفرمودی  
 حقا که از استماع خبر اخلاف مزاج شریف از شمت  
 اعتدال هم آن بود که جان از حیرت سر در بنیایان عدم

نمودار

محمد علی افغانی  
 محمد علی افغانی  
 محمد علی افغانی

نمودار از اهل شنیدن این تقدیر غنچه و اسب آهوان مقارن  
 بدان خبر بهجت از صحت ذات کمالی صفات شنو و شلی دل غنچه  
 و کین جان تحت کشیده نمود او روزا بهشت را بنای روزگار  
 سکرانه و حیرت بر روزی نزار بار زیرا که نور با صرا آفرینش است  
 در عین صحت از نظر آفرید کار و آمدند و الله و الله که بوسه  
 از مکاره دوران سبحان باشد منته وجوده بیکی از اطباء شده  
 بود پرستی کن پیش از آن روزی که پرستی ای جوان مقدم  
 از کسان و هیچ کس ندانند نشان مخفی نماند که خوارت کینه امروز لطیف  
 و بزمین است و تشویه بر دتیره برین مشروب بهمان شربت لیموت  
 و ماکول بهش و خرمای منند و یا عالمای عالی علیک انکالی رقیعه  
 آخری یا شانی الامراض یا نقاب الشرف و غلصی المصان  
 و بطات المهاکت لمعالی الجاته اللطیفه انهای رای صوابا انکه



درین زمان که وجود جهان بعت یرقان گرفتار است و بفضل هوا  
 در اضطراب و اضطراب بحال لیالی نواب باقوة طبیعت  
 بر وجهی مقادیرت نموده که امید حیوة رخت بر بسته و بر مرکب  
 اجمعی راید الموت تشنه کار جان و جان بلب رسیده دفع اللام  
 این پریشان حال جو بشریت مکرر ایشان محال می نماید  
 قدم نه سونی بیمار خیب در دفر سوده که کرد از وصال  
 تودل بخوش اسوده رقعه آخری بودی  
 بشقای ابد مغول و ضاعتی ببقای سرمد مشغول غصه میدارد  
 و پوپسته از حضرت شانی امراض پستی صحت ذات  
 بابر کائنات یارب ز مرض جسم تویی تاب مباد  
 و ز ضعف تو غم بردی اجاب مباد ذات تو که اهل دل  
 بدان محتاجند محتاج بشریت و بجلالت مباد

رقعه دیگر

رقعه دیگر پوپسته مرا خالق جسم و عرض بقا  
 که همین است و همین بود عرض کان جسم لطیف را  
 بکولانکه ناز فارغ یا لم همیشه ز آسیب مرض دعای  
 از شفاخانه و تنزل من القران ما هو شفاء و  
 رحمة للمؤمنین منزل دار خانه بیکران و اذ امرت  
 فهو لشفین مرسل مبلغ میدارد و امیدوار است که هر  
 سپهر صحت از مطلع ذات شریف طالع کشته نور  
 استقامت و اعتدال مزاج از انق توفیق لاسع گردد  
 تنگت بنابر طبیبان نیازمند مباد و بود نازکت آزرد  
 گزند مباد رقعه آخری تنگت ز عارضه دهر  
 در دمنده مباد زمانه بردل شاد تو غم پسند مباد  
 تو جان اهل نیازی بکار بالش ناز تنگت بنابر طبیبان نیازمند

مباد



دعای مورث صحت و موجب شفا و نیازی از مراد صحت بحال  
ریاضه صفا تحفه مجلس شریف میکنند و از شافی الا و احضار مستعدی  
است که از خزانه بکرازه و منزل من القرآن ما هو شفا و رحمة  
صحت کامل نصیب آن ذات ملک متعال گردد و این دعا را  
از عرض آمین گفته اند مسکوتی دیگری دعای چون الفایس  
عیسوی جان افزا و سلامی فریل اسقام و موجب شفا و رفع  
میکنند و صحت ذات ملکی ملکات را که واسطه قرار جهان و  
فراغ زمان است روی نیاز بر زمین درست و عابر است  
از و بمانان پست است یا رب دعای خسته دلان مستجاب  
رقعه آخری یا طیب النفس و الا حرام و فریل  
العلل و الاسقام حال این عجز از رست و با و احضار کونا کون  
گفته که که کم کم ترکند تا ارک کار و السلام ایضا

سلامی نبوت از آتش سینه محروم و دعای بکلام الام قلب رنجور  
مرفوع میدارد شوق بلغای ایشان چون آرزوی جان نصرت  
و تنای دل سلامت است حمزه فاروقه طبقه زجاجی از خزان  
حرارت صفای فراق و اضطراب منقض جان از کثرت حرارت  
استیاق از زبان پر دلت و از شرح افزون ذاق جان تلخ  
است و غره آیم حیوة را میل بسط هزار شربت شیرین و میوه  
شوم جهان مفید باشد که بوی صحبت بار رقعه دیگری  
نه از تاب تباه در عرق جسم نکارین که دارد هر سر نوکر  
بر روز کارین بعد از بلوغ دعای دردمندان اعلام ان یکانه  
زمانه اگر غلیان بود صفرا طعم جان تلخ کرده و حرارت  
تب آتش در دل زده جسم خاکی به باب تب گرفتار است  
و جان نزار پستی شربت دیدار رقعه آخری



صبحگاهی ز صدای کتب آرد بهر ت ز کس چشم جهان بین تو  
بی تاب مباد تا ب تجماله باشد لب شیرین ترا و غ جان سوز  
تو جز بول اجاب مباد شافی الامراض کواه و اکاه است  
که بپوشیده بدعا و فرید صحت جبه و جلال و سپیده عا و ارتقا  
مرض از آن ذات محضوف باقبال اشتغال دارد و الحمد لله که از  
اجابت از دار الشفاء و اذام صنت فهو شفیق باهر و انخط  
مرض و تخفیف الم طاهر است و السلام رقعه آخری  
ز تشبیه مد خشار تو بی تاب مباد و زعوق لاله سیراب تو  
بی آب مباد عیش سازان جو بحر جام صبوحی گیرند ساخ  
عیش تو خالی ز بی تاب مباد و عای در دار الشفاء و اذا  
مرضت فهو شفیق بزبور اجابت محلی و جون رشحات انیس  
عیسوی و کسبه صحت و شفا عو ضیه میدار و حقا که تا خبر اخرا

سبحان  
راج

راج خدام بدین مخلص بپایم رسیده بپوشیده سپیده عی است  
که مرا یارب بنا کردان ان یحیی بدن کردان در شش دردی  
معاف الله بود روزی من کردان طیب علی الاطلاق و اما است  
که بغیر معترف بعجز و تقصیر تا اکنون از بیماری خداوند کاری  
نخبر بود و الا بارها چهره بران خاک در میسود و انوار زادی  
و ابتهاج می نمود زین کنه مازنده ام شرمند ام امید کنه  
کل رخسار تر از زحمت خاری مراد چشم مرمت تر از بچ خاری  
مراد رقعه آخری ای طیب بار کنده ی عجا  
خواهی کرد زود تر باش که در دم زود و امیکند زود بعد اعلام  
سوز درون و شرح آلام کونا کون آنها که در بنوا کار از دست  
دور است از کار مانده بپسم حاکی بدف سهام مقام است و دل  
لکه کوب امراض و آلام اگر خدام از مخلص غافل باشند ای دای و ای

ان من یق

در شش دردی



رساله چهاردهم در تهنیت فتح و مایه بار بشارت  
خدا که شام مهیند زمانه را صبح طرب ز مشرق عز و شرف رسیده  
هر ناکه دعا که کشادگی اهل راز از بازو زمانه همه برسد رسیده  
حقا که استماع اند که مقصود میفرماید معان کثیره تا خدای تعالی  
لکم بده و مودای امانت فکرت فتحا مینیا بفرقه از معاندان و زمره  
از مخالفان که بتلبس ابلیس قدم از حد خود فراتر نهاده و بای انکسار  
خریش پیش کشیده با خدام عالی مقام در مقام معارضه و مجادله  
در آمده بودند که پستیلا یافته اند و تیغ پدید رنج یکا و پسندیده  
نیز ببالا اجبار پنجه مقام ایشان بر تافته و بخای کردار نابجا  
را از ملاعی در کنار ایشان نهاده گوشمال بسزا داده اند  
عقل از نشاط و طروده بجان بردن کسان کاش خودم با رز و می  
رسید جان نیز گفت شکری خدا را هزار بار کاینکه از خدای

خداوند  
دل پیوسته

۴  
دل پیوسته شربت نور و رام از جام این کلام کشید و صدای فتح  
و نشاط بگوش ساکنان عرش رسید این هنوز از بر تو خورشید  
بخت لعلیت به چهره خضوع و خلوص محبتان بنور نیاز و شوق  
مخصوص است و صفوف دعا در مصاف صفا بصفت کائنات  
موصوف که توایم پسند حشمت آن شهریار عدالت شعار  
چون که ارض ثابت و راسخ باشد در پرتو فتح است آن کبریت  
باب شجاعت نصاب مانند علم صبح و حقوق افتاب عالی و شام  
امید مروت که اثر این دعا و سوز ماثول دل به شمع خلائق شود و جو روز  
و الله الموفق الحیج رقعته اخیری صبح طغیان مطلع  
برآمد ارباب عرض را شب سودا برآمد از غنچه بیکان و زیاده  
دم شمشیر بکفوت کل فتح و نسیم طغیان احمدی الذي نصر عبده  
دعا و عجزه و خرم الاخراب و حده بکرازه ای که خدام طغیان



تیغ آیدارش بار و بار از روزگار فسدان خاک را بر آید  
 با و غور از مرایشان بدر برده اند صلات صدقات بر  
 مستحقین افشانند و آیت ان یکا و بر تیغ و بار و یی خدام  
 خواند و بی شایسته تکلف و تصلف درین واقو جای آن  
 دارد که ترک فلک ترک خنجر کداری کرده بسلاح داری ایشان  
 مشغول کرده و کو تو ال قلمه سپهر بساط مخافت رای ملک در  
 نور و مشتری بدعا دوام دولت ابد بپوشد قیام نماید و اقیان  
 تیغ کشیده بجاوشی درگاه آید و و پر پر کشه گمان موه که اقدام  
 دزدانه بزم عیش و عشرت بهمنیه این فتح لازم البهجه بکشد  
 و ساقی مجلس جام بدر را بدور بگرداند چه اقدام بدین نوع هم  
 از قدرت بشری بیرون است و از خیر توان ارباب زمان  
 افزون جز بتا مید الهی چنین کار را ارش برود مقد و عزیت

و این بوات

در این جرات و جلاوت انبار زمان را میسوزند باد اتر ابره  
 توجه کنی بام اقبال برین ظفر و فتح رب رب رفعة دیک  
 دعایی که از نسیم آن کل فتح و ریاحین نصرت شکفته کرد و سلامی  
 که از هبوب ریح آن رایت اعدا شکسته شود مجلس رفیع رفیع  
 میکند چون در نیولا از برید صبا کجای صباخ رسید که بجنایه الله وین  
 توفیق دلبران رزم پش رستم اندیش تشریفون اشام از غلب  
 اشقام خست و فتح نایره ظلام و خلاف اعدا را وجهت خست  
 اند و بجنج قهر و غضب و انزالا کمد فیس بپس شدید و منافع  
 لکن پس قطع رشته حیوة اهل خذلان نموده و بدین فقر غرض  
 عز معاندان دروده و ارواح خبیثه ایشانرا از موه که کارزار فی الله  
 الاصل من النار زبسته نوه اجمده الکی اذهب عما لخر ان  
 مردوزن بروزن این سبزه گلشن رسید و همه پس جام سرور از درو

قل کلم

الای

تسبیح



در آن اقلیم ملک شکرانه این قوه را بر خاک عالم علوی برسم نه خواه  
بیکش میذار بر افلاک زینکاری کمر می رانید از هر خورشید  
یا قوتی کلاه امید آنکه پوسته اعلام نصرت این بفتح و فیروزی  
قرین باد و از کسب دهر بزی بذات عالی مراد همواره جو  
بخت خود جوانی باد و چون دولت خویش کاوانی باد و  
**دفعه آخری** نه آنکه که آن نقش که خاطر میخوانست  
آخر ز بس پرده تقدیر پدید خار هر کس که بدخواه براه تو نهاد  
خنجری گشت که جز بر جگر او نخلید مفتح ابواب فتح و فیروزی  
و انارت که پوسته جهنم فتح و نصرت و از دیار شکست و همت  
انوی سبطت بنای عالی می نظام الامارة و السلطنة و الوف  
و الاقبال تر دعای ریا از کمان صداقت و ولا و شجرت محبت  
و وفا بعد فاجای میرسد و از صدق نیت و صفای طوبی

معادرت و نصرت ایشان میخواند سپاه در میولا که بسج اخبار رسید  
که بغیر شمشیر ابدار صاعقه کردار تشنه را کرد و فتنه اعدای تشنه  
اند و باد غور و منور از دماغ آن خاک پارک بدر برده  
سم باد و پیمان فولاد نعل بخون دلیران زمین کرده لعل  
ز آب نفس بر هوایسته میخ جهان سوخته ز تشنه تیز و میخ  
و ناله علی ذلک امید آنکه پوسته رت فتح و فیروزی ایشان  
افراخته و اعدا در لکه کوب محنت که اخته باشد با لفتح المجید  
و اتفاق در انجید **دفعه دیگری** پوسته نسیم فتح و فیروزی  
از طره برجم رایت نصرت آینه خدام عالی مقام چون باد بهار از رواج  
کلزار حشمت روزگار را معطر داراد و انوار ظفر از ماجمه اعلام  
ظفر پیکر نواب ملک جناب مانند بارقه حسن از جبهه سرو دندان ماه  
منظر دیده دولت را منور بحق علی الاکبر و اگر فتح از جانب ملکین



منه باشد چنین نویسد بعد دعاء جاه و جلال  
 و استبداد فرید رفعت و اقبال عالیجناب اخوی محکمت  
 مداری استظهاری اعلام خدام آنکه چون محض بدین حدود  
 رسید و ایل و الویل را بدین ولایت کشید مردم آنجا را حل  
 و حافی در براری و فیانی از او آوازه نکر باغی و عسکر باغی  
 کردند آن بودند و از تاخت و غارت ایشان هر سان مضمون  
 من نمی برانند نقد زنج را غنیمت شمرده و زمام قرار را بدست  
 فراسپرده و باجم همه استیلا و رعیت اکثر ملازمان در کوه بنیان  
 منش گشته هر فوجی در دوره قوی را می جستند و کوه را دوبار  
 از چپ و رعایت شسته کوه را طایفان می کشیدند و درین میان  
 جمعی کثیر از مخالفان بل فوجی غیر از شمعان ایشان مثل برف  
 خا طف و ریخ عاصف با یلغار بر سر این فیر آمدند و در زمانی

که بنمودی

که بنمودی از ملازمان نزد مجلس غایب بودند و آنک جمع نیز آید که  
 و در از صفی روزگار خوانده رایت جدال و حرب و اعلام طلوع  
 و ضرب برافراختند و عجز و ضعف را غرض سپهرام اسقام ساختند  
 مجلس نیز نمیکه برموده کم من فیه قلیله غلبت فیه کثیره باذل الله  
 نموده چون بلای بهرم بران قوم نازل شده بود و قتال را  
 داده بهر بخت و آید از ایشان بر عیون خون آید خاکی آنک جمع  
 و آن روان خسته با و پندار و غور از دل ایشان بیرون  
 و اگر چه عدت و کثرت انجاعت بصفت کانهم بنیان و حصول بود  
 بود و مقتضای ان جند الم الغالبون تجا مرا صبح طفر از مطلع  
 برآمد اصحاب غرض را شب سودا برآمد و الحمد لله فی فضلنا  
 علی اکثر من خلق الله پس آنکه پوسته شرح احوال مملوک سازد رساله  
 پانزدهم در تنبیه یافتن الکا و رسیدن ملک و ما و اقل



از منزلی بمنزلی و از مقامی بمقامی رقعه سلامی مودا  
از کمال خدمت اخلاص و دعای مریسل از نهایت رتبت و خصلت  
مبلغ و همدی میدارد و پیوسته از خالص جسم و جان مستعدا  
صحبت جان جهان است امید که جسم طاق و اکل و جوه شاه  
این مراد در کنایه حق که تا برید صبا بدین دل رسیده که از  
دیوان اعلی الکای ری نافر خدمت شده ولایت برز آری  
و رعایا جوارح را حضور ری دست داده که پان پان از شرح  
و تقریر آن قاصد فائز است و در میولا که فرود و وصول خدمت  
بدان مقام از روزنه کوش بقصر دل رسیده معموره جازا مغوری  
و کار داران قوا را سروری تمام دست داد و لکمه و المنة  
امید که همواره خدمت را بسمند دولت رام و اعمال و شتغال بکام  
باد رقعه آخری تا ولایت بدن از عدالت طبیعت

وایالت نفس با طلقه معمور است و بدین دل از تردد و حکم و لای  
نواب سرور خدام را ایالت دلاست عراق مبارک و میون و نزول  
احوال در آن سرحد خجسته و هالیون باد رقعه آخری  
آفرام ملک میسر گرد و زر کار اقبال را بوعده وفا کرد و زر کار  
کنز که ملک ری از فرایالت نواب معمور است و رعایا مل عامه  
برایا را اسبسط بساط عدالت حضور و سرور مخلصانرا همگی  
نعمت بدان مصروف است که بدین جلال خدام از فرط شجاعت و عظمت  
حیرت افزای اهل زمان و معرا اقبال ایشان از سوره شکره قنابل  
غیرت سپهر در شک قلعه گیوان باشد و عنقریب تحویل این  
وجه میسر خواهد بود و التوفیق من الله الودود رقعه دیگر  
شکر خدا که فرود امن و امان رسید و زهر طرف سپاه طف  
بیکان رسید و در میولا که حاکم قوای نامیه مجوری ولایت



مهورت و لشکر یاسین از زول قطر منظر و خدام را  
 ایالت ولایت عراق و حکومت انجا بکرم و اسحق قیام مبارک باد  
 حقا که ما آوازه موکب کوکب شریعین حدود و کذا از منتهای  
 مسرت نشان شنوده در مدینه دل و قصر خاطر فرج و سرور افزوده  
 قافله انقباض ازین مسرت جز بجنور برنی آید و خطیب زمان  
 غیر دعا ای ایشان می سراید پس که روز بروز خدام را دولتی پی  
 اندازه را قبای تازه بتازه روزی کرد و رقعه آخری  
 سلامی از فرخ صدق و صفات حق و دعا ای از عنون محبت و ولا  
 جاری مبلغ میدارد شوق و غم ملاقات خدام زیاده  
 برافست که بنم رشیه قلم لافضی بیان از اسیر اب توان کرد  
 مالک الملک داناست که ما معلوم شده که فرقه خالص با در  
 از دست عاندان خلاص ساخته در تحت مکیه در آورده اند در فرج

آیات  
 ولایت  
 حق

فواد ارباب و داد جوب مسرت گشته و در حدیقه جان غصن فرج  
 منگشته امید از حضرت عنت است که پوسته فرج اجل ایشان  
 از غم فیض سبحانی شاداب بوده هر نیم آرزوی که بر زمین اهل  
 ریح نیست سبع پنا بل فی کل سبیل یابیده دهد و توفیق الله العمد  
رقعه آخری دل مقام تست جانان دیده نیز کرد است  
 انجا گرفت انجا درای نقل و تحویل آن سپهر جاه و جلال  
 به برج شرف و منزل مشون بغد و اقبال مبارک و فرخنده باد  
 نقل آن بدر اوج کمال از منزل بمنزلی مودت بامیدات الهی مشون  
 بفتوحات نامتناهی باد و رقعه دیگر ای حرم در دو خانه  
 ویران دل و باغ تو عشاق را شمع الهی و دل خدا دانا  
 و انجاء و عالم و کواه است که پیش طاق دل از نسیم محبت و ولا  
 خدام با صفا مسرت و روزنه دیده طایر خیال وصال ایشان را جا

و حقا



که تا بسیم محضان رسید که برای مشایخ فیه از دست تعلب  
و تصرف معاندان پروان آورده اند و بنزدول شریف مشرف  
ساخته اند لغوه که حق بکر خود این زمان قرار گرفت بهکت  
رسانید و کیت نشاط در میدان مراد و انبساط و اندام  
اگر بویسته قهرام غلام بنزدول توانل مامل آبادان و بکنند  
عقبه علیه راجع امید از حصول نفوس مطالب بپایان باشد  
و السلام رساله شانودهم در مناسبات زندان  
و تهنیه خلاصی از آن خردمند اگر جان زندان کند بطبع  
خوش آنرا کبستان کند جو در خط بسطوره یافت دل  
جو غم دارد از فیض این مشت کل بر ضمیر منیر تحقیق نیست که علم  
فانی زندان برای روحانیان و قالب خاکی مجبوس طایر بلند  
پرواز جان است پس از فرج و طرح ان غنیم و شادان بنایند

دخا هر پیشان بناید نمود زیرا که لاجل احوال او بار و ملش بار خنخار  
بلکه بر حسب ان مع العسریر ۴ حبشش عین اطلاق است  
و در حبش محض تریاق در من قال فی وصف الحال تا پیشان  
نشود کار بسیار نشود رسم دور است که تا این نشود ان  
به حال دل بر فیض آبی نهاده از بحر رحمت کرم ذوالاکرام امید  
در یافت درر الطاف عام باید داشت و کار را محض عنایت  
نا مشایخ کبریا باید گذشت جلد روزی که بخای بند باشد  
باک نیست تا غنیمت مرشد یوسف پسی خواری کشید امید  
اگر عنقریب مکورات مرتفع گشته اسباب جمعیت و حضور متبنا  
کرد رقعه آخری هزار شکر که از فیض ایزد متعال  
خلاص یافت ز زندان سپهر جاه و جلال جو غنیمت کرد و بر روی  
کشید رحمت بند و بی شکفت در افق کل بخت کمال اند که کمال



سپهر جا و جلال یعنی ذات مکی صفات از خضیف مینوط  
و وبال باوج شرف و کمال مترقی شده و کشاب ناقب  
نبت و اقبال از فلک مراد لامع و طالع کشته آری تا به حمت  
محقاق کشیده برگردد و دانه تا در قید زمین ناکامی نه بیند بخوشت  
رنبد و عاشق مسکین تا بجایس فراق ابتلا نیاید شربت  
و صبل بخش یوسف بنی علی بنیاد و علیه السلام تا امل زندگ  
ندید بغزنی مهر نشید و کاس مواصلت زلیخا نکشید  
آمر سلطنت و برتن کردن جای کلانیت شکر باید کرد  
هزار شکر که ابواب فتوح گشاده است و نعم نامشای آماده  
بخت بلند و اگر حوادث کائنات روزی بقدر رحمت هر کسی  
مقدور است و اب فوائد جود آنچه بهبود است روزی کنایه  
فیوما سبب کامرانی و فیروز می آید آماده باو حق النبی اکرم

دعه  
دعه

رقعه اخراجی شکر خدا که ما بین از عقد کسوف  
دارند شد جهان در از عشق حقا که چون از برید صبا نوید خط  
آن برادر با جان برابر کشیدند از تشویش حبس و قید و اطلاق  
آن یکانه آفاق بکوشش این مدوش رسید بجدات شکر  
الهی تقدیم رسپ نیند و طراوت صلات و صدقات بمسحقان  
چنانند ز حال امال که از سرسرفراق پزمرده بود و از نسیم  
ورود این خبر نمود پذیرفت و گلشن جان که از تپا مال  
شکر غم و جوهر سپر کفر خون افسرده بود و طراوت و نظارت  
یافت و اعتماد و لک انوی با با چون نهیب زمان از خیر  
بیان سپردن است نمود را از جودم آن چنین نباید داشت  
و کشی فکر در رویای حزن و اندوه نباید انداخت  
کمن ز نهرا که واری نمی باشد بر غم و تمنان شادی نمایش

دعه  
دعه



چند زهر مخفی باید پیشین  
چو سو و از چرخ رود و کشیدن  
علا و از منم از ایام دارد  
می شادی و دشمن در جام دارد  
امید که من بعد مکر و می بذات اشرف نرسد بحق محمد و آل محمد  
دفعه آخری گفته که در نای آسمان بر زمین بسته  
و دعای اهل زمین بآسمان پیوسته خدا را سیراب و  
وستان و مخلصانرا بند زندان بخیر گذران باد و مخفیست  
که تفتیش که مخلص با جمعیست  
نشته سیر لیک از زندگان  
که نیران زندگان از وی بفرست  
با و بود آنکه ناله و آه و در دل سگی اثر کرده و می دیم را دل  
نرم نشود و اگر چه نسیم یا دم بفلک رسیده و آنس که می پاشند  
نمی شنود و فریاد و ناله رسیده به گوش فریاد که در گوش کارم

امید است که خدام از طاعن مخلصان غافل نباشند و چهره محبت را  
بنامین به فای خوش باشند و قاعدیکم زنجیر از چیدان قیامت  
ما از تخریبی باید که من و یارانم او را نه نهادیم نه تار که دل به خون  
الهی نهاده از حادثات زمان غیب و پریشان فتنه بزرگ میوه  
از خزان ما بیفتد و من حرمه فلانم که لعل الهاب فرخ و نسیم  
کشاده و اسباب خلاصی او خواهد شد چرخ نمیدوراند  
بر سرش تا نکند کرمی و مکرست مخلصان پیوسته برادر  
و لعل شسته اند و راه برگشت بگو می اغیار بسته در و لعل از غم  
و در و دل ریش کنم تا که و لعل همه رسم در و خویش کنم  
الف الله که هر چه زود و تر شاهد مرام از جلد غیبی می نیست  
و در و پس دولت از پرده و نقاب چهره کشت کر بهار عمر باشد  
باز چمن بستر گل بر کشته ای مرغ خوشنخوان غم بخور

و بلور



رساله هفتم <sup>۵</sup> نیکبختی و ملاقات رقصه خندان و کلاه  
و صفحی و شبنم خوش که میر شودم روی تو دیدم  
ترسم روم از دست اگر روی تو بینم ز نیاید که شدم مست  
ز روی تو شنیدم اگر چه در عالم از و احوال شو جمال بر کاخ  
خاطر مانده روز در آرزوی آنم که دیده را از غبار بگذارد  
ایشان محل سازم و شب در خیال آنکه شاید وصال فرخ  
در خواب بینم روز آرزوی وصال دل افروز کنم شب  
قصه بهر آن جگر سوز کنم قصه بطولها بصد خون جگر روزی  
بشب آرام و شبنم روزی کنم و مع ذلک پوسته به سر راه  
اشکار دیده کش ده و کوش بر آید اخبار نهاده عمریت  
که دل آرزوی روی تو دارد جان و خیال قد و طوی تو دارد  
اندک بگذرد با و صبار بر سر کویت بهوشیم آورد و کوی تو دارد

ایند که غرق

ایند که غرق بکشتن حیوة از زلال وصال خدام ملک خصال  
و اب و طری کرد و کی بود جام ز بند غم ربای غمت  
دیدم از دیدار جهانم روشنای غمت کی بود دست مع واک  
طرحه عنبر فشان کرشمیت چند پنبیل عطرسای غمت توفیق  
مجالست رفیق باد رقعه آخری ای اندوه کوش  
پر و دیده تویی خوش اگر ز کوش پای در دیده نمی تو عدم  
دیده ما و زنه کوش از کوش بیدار که در دیده بهی همیشه طراوت  
ببستد غمت است که دولت ملازمت و معاودة مواصلة عالمنا با غمی  
معاذنی ملاذی نا صبر چرا پس طاق را بمن و جوه صورت یابد  
و سورت حرارت جهان و پیران بهر آن را بیکینی و در و خفا که  
پوسته دیده بهر ذل در رشک است و ازین تغایر غایتی است  
که چرا او واصل است و من بهر او با خیال هم اغنی و مع دور





## دوسرا

خون میر و میان دل و دیده دم بدم کمان و اصل و این برکت  
 میرسد امید آید و این عطیات متعطلان بادیه فراق را  
 از عین الحیوة جمال کمال ربان و سپهر بکند کلماتی  
 من غایبانه عاشق آن روی مهرش بی منت نظر بخای  
 از خود ششم شد شوق تو فزون تماشا می شود و کل بالکرت  
 ازین پس و خاشاک ششم هر چه در عالم ظاهر این جسد خاکی  
 از عین الحیوة ملاقات خدام بستی فیض گشته اما شش شوق  
 بعارف روحانی در کانون پسته افروخته و خرمن صبر خجسته  
 سوخته هر چند رویت ای کل سوری ندیده ایم در آرزوی  
 دیدن ای نور دیده ایم خورشید را ندیده و بی دیده ایم نور  
 بوی سمن بسی ز سحر کشنده ایم دولت ملاقات که اتم  
 مطالب و اتم تریبت روزی باد قعه آخری

افزون از آنچه از کمال خود است روزگار مار کلمه  
 تا که وصف ترا شد وصف عالم بر باهره و این شرف دیده  
 نشان از حسد خون که جند کوش شود از بخت بهره مند کی بود  
 آیا که شود بهره ور دیده ز دیدار جو کوش از خبر تحفه بختی  
 که لعلان الوارثش البصار اجترامش و ارد و خلیفه دعای که گفت  
 از دانش و طمع اخلاص را معطر سازد و بحسب معلا که کعبه مقبلان  
 و قبله صاحب ولازمت عرض میکند هر چند دیده ظاهر سعادت  
 رویت لقای نور فایز گشته اما در عالم باطن حکم ان الارواح جنود  
 مجننه فما تعارف منها ائتلف و بشاه و طلاق روحانی بدو کلا  
 ایشان در دل محبت منزل گشته دیده از دیدار تو در دست  
 و جان و در عین وصل لذتی دارد که دل را نسبت از حیران خبر  
 رجو از الطاف نامتناهی الهی است که دفع استیاء و موانع صحرای  
 منور و ابرج وصل کوکب دولت کند طریق خوش اندام که با منی جان



شود متوجه صورت آب و گل برکت بصیرت براید بصیرت زودبار  
جانان شود بهره و در کتاب توحید یک ناکرده جانب کوشم اوازه  
صبات خلوت سزای دل شد جو لاکه خیالات بر جو تو بدوم  
نشیده بوی وصلت در دام توفیق دم ناید صراف و شای  
هر چند دین غمیده در جو لاکه طایر از آفتاب تار با قدم جفا  
اخوی محروم است اما انیس مروت روحانی بوجهی است حکام  
پزیرفته که عدم انقطاع و انقطاع آن محروم است و اگر چه با  
از سورت بحر ان غریق خون نابت اما دل با صورت جانان  
برسپند سرور کامیاب دورم بصیرت از دور دولت  
سزای تو یکس بک و دل ز تمییز نغم از الطاف  
و انفسال از دمتعال اشراق لمعات جمال شرف و اتم صفا  
و آله الحیات زیادت با و رساله هجده هستم

الله ۱۸۰

رفعه بر من از جور ملک مردم جفای و کبر است هر زمان ۱۸۰ الاف  
بهر از کرده ان بلای و کبر است بوفای بن نک را کو بر س ی س  
رفا یک جفا ناکرده در بند جفای و کبر است نعمه تبیخ علا  
منشعب از سینه و سوز و تمهید و عای لایح از خاطر غم اندوز اعظم  
خدام که از تعجب دور ان محض را از آخر مراد راجع است  
و از تنویش زمان چون دل از فواره دیده نابج هرگز دست  
آرزو با غشش شایسته مقصود منیر سپید و عود پس انال تن بوس و کنا  
منید هر چه در صفت آرزو صورت است خلاف آن چه می نماید  
دور هر مرادی که گویند می کشاید آسمان در کشتی عمر کند و ایم و کاه  
کاه شادی با دوانی کاه انده لکری که بخدم و ان بهر عزیت  
کوید زهر خند و بر کبریم آن بهر روزیت کوید خون کوی امید  
اگر خدام از دور و مندان غافل کردند و بساط التفات بی غایت



# ای صفات ذاتیات

بر نور و نور اللهم اوم طلال عواطف علی رؤسنا حتی نستید الایضا  
 بوالا صغیرا رقعه اخری آن شوخ که با نظری بود  
 انباشت افسوس که او زنده میماند بمیثاق اصل اثیه  
 و قوافل ادعیه مذکور ضمیر منیر حوشتی مجلس فلک جناب میشود  
 نواع و التبع که متاع نهانخانه خاطر فترت چون بدلالی  
 علم یکیت آن مبین میشود و ران شروع میکنند بعد از خدام  
 غریب و عجیب نموده که در مجلس پامی و محفل زمی جمعی نام این  
 کنج ناکامی بدنامی برده اند و هر گونه قباکج او را بر شمرده  
 تادیب ایقان آن قوم دنی نفرموده اند بلکه بسبب رضا  
 نموده بر بستان ارباب فساد و عدوان از دست رفته اند  
 و محبت یاران جانی را از خاطر رفته کدام یکند است  
 حفا اموزت که ناز و شوخیت از بهر جان ما اموزت

کنت

کتاب صبر همان طوطی من فرو شستم که خوبی تو مرا تحفه شد  
 مامول از لطف عیم آنکه دوستان قدیم را از دست کند از دست  
 ازین خاطر حجت را میازارد اشرار را مجال اعتنا بداند و  
 زیاده و قری نهند بخارند شکایت از اخلاص بیغام  
 و نایمه کی بر تو زیاده میتوان کردن بدین قدر دل شود  
 میتوان کردن جو در غیر کنی در صحنه مار نیز طفیلی و کراک  
 میتوان کردن یحیی خوش نسیم تر از باد سحر و خدمتی  
 عطشش تر از کلبرک طای مرسل میدارد غلبات شوق را  
 ضمیر منیرش شادی عدل و حاکم بلا غل است حقا که هیئت مطهر  
 همت جز سطح تصور ملاقات نیت و مقصد برید همت جز سر قد  
 مقام مواصلاست نه جرب راوت همچون بجز و سعادت مقرون  
 باد و اندک درین اوقات که نهال فوح از شغل نار است



و هر صوفی افروخته و تنه ای به جان آب طراوت از جسد خاکی برده  
توت روح و توت دل تحت منزل از رود نامه و رشحات خامه  
مشکین غلام خدام بوده دیده به جان دیده را از مشام رفته ایشان  
ضیا و نور می افزوده و چون از ساز کاری بخت نامه و پیغام  
خدام در توقف افتاد انوب کلال و طلال بر دل فلصان گشاده  
و خوش صبر و سکون آباد بر داده دل مرا که غم آباد شد ز رفعت تو  
بر قله طرب آباد میتوان کردن رقعه آخری کی دیشم  
این کلان که یادم کنی کاری جز نامه بر مردم کنی با اگر  
پادشاه گذارم عمر عمری گذارنی تو که یادم کنی چندانکه  
سلطان عدالت شعار بهار شکواری بسته رایحین و از بار را  
در عرصه کاغذ نظر و آلی نامه رحمت الله کیف بجای الارض بعد موتها  
فرمانید و تمام روی زمین را بتامید صنع و انبساطها من روح

برای صحت کونا کون آرایه خدام را کل مرادش گفته و خارج پند از راه  
رفته باد همتاقتی مدید و عمدی بعید شد که محلهها را بنامه نامی  
یاد کرده اند و به پیغمبری بخاطر گذارنده و این روش کسب فشرکی  
نهال مال یا رانت و موجب پریشانی خاطر و پستک رفته  
دیگر چه واقع است که از اسلام باز گرفتنی طریق پرستش و دم  
پام باز گرفتنی بر قله لطف تو میدشت نیم جان مرا شد چه شد  
که لطف خود از نام باز گرفتنی امید آنکه پوسته فرغ خاطر  
اخلا را بر شش قلی شاداب سازند و پرسم بوفای را بر اندازند  
رقعه آخری دل نصیب از کل خب رتو خاری در  
خاطر از گذرت بهره بخاری دارد دیده در خلت و صل تو خا  
باری کار کار دل شکست که باری دارد بعد تبلیغ دعای شعر  
از هزار کلاه و شکایت و عرض نیازی منی از خدام صد هزار حکایت



گویند اعلی‌ام خدام آنکه بچسب و وفا قیام نمودن از کرامت  
سادات اکرام است نه از جنس فایم خصال از نال و لایم هر چند  
خدام را سمنند دولت رام است و مهت بر حسب رام و دوستی  
مجد و چون مکتب بر کرد انجین در جوش اند و مانند جوش با افغان  
و خوش اما اجابت یاران قدیم که سالها با ایشان در مسجبت و  
جلس و سپس بوده اند از دست و اوان شیوه اختیار و شعار را برار  
مرد آن بود که دوستی او بود بجا بود که لاجبال و نهفت التما  
بامان ازین بخش و غم نماند ازین خور و نه بخند است بغیر و برارم  
رقعه آخری زنی گرفته سپاه غمت مرید دل  
شکسته سگ جفای تو آگیند دل بوج غم شده خوشنود و بوج  
راضی نه گز و بساحل شادی رسد سفینه دل بعد تبلیغ و عاقبت  
کشتی بچشمی در گرداب غم گرفتار است و از اشتغال نار بود از تو

مهر جفای روزگار دل در اضطراب و اضطراب و مع ذلک خدام  
دست از صلاح کار و در دمنده ان شسته اند و کینه محنت را بجا روست  
قهر رفته بطریق روزگار از از حجاب شعار و دنا خود ساخته اند و صلب  
مخاطب و مدار از پیش رو برانداخته و لبر از بدین جفا کاری مکن  
با غریزان پیش ازین خواری مکن مایه عمری جفا پر در مباحث  
راحت جانی دل آزاری مکن سایه عاطفت مستدام باد  
کتابتی دیگری بکند دل که جفای تو تحمل نکند که اگر جان طلبی  
بنده تامل نکند کوه غم شستم و آن میکشم از هر بوی که سر  
نوی از آن کوه تحمل نکند شرح جفای آن پوفاد و در طوایر و در لیل  
نیکبند و خدنگ الاهی که از شست جهر خدام بعضی سینه این میهمان  
رسیده از کثرت در کسوة تحریری آید الققه کار بجان و کار و دست و پا  
پسیده و غناک عموم کرد این فقیر معوم تنیده کار خرد و بشد از تو



تا خیال تو درین کار تغافل نکند و السلام  
 که خوشی با همه عین با من چه خطا دیده ز من که ترا شد چنین طبع  
 نازنین با من که بکام تو زهر باد کران خوشتر آید که انجمن با من  
 هر چند محض در عالم خیال جرت و جو میکند که بی سرحد بی التفاتی خدام برد  
 از حشمت خود با عینی بی یابد و قوت منکره خدا کند در پیدا و قدرت کتب و بی  
 زنده که واسطه سد باب لطف خدام در یابد و روبراه بی آورد و مع ذلک  
 روز بروز تیغ جفای ایشان کشیده شود و دل مجروح از شعله پیدا و رمیده  
 مار سپر تیغ بلاست که هرگز نفی با نبرد آتش ای دوست  
 بجز بخت جود ویدی از من که پرستم عنایتیم بمید آتش امید که قلب  
 القلوب که درت خاطر ایشان از ابضا بعدل سازد شاید که دلی کمال  
 پردازد رقعه آخری جانها شد که جنگ جفا ساز کرده  
 ناسازی جویت من آغاز کرده که ز کرده به نیاز من التفات

در آنکه کرده ز سر ساز کرده مدتی شد که دوست و بار و عدد و اغیار  
 برین فقر محنت دیده و مبتلای بکشیده می رسد که خدام  
 در شتر احترام ازین محکس ضایع روزگار و دعاگوی بی اعتبار  
 بمقدار ریخته اند و رقم پهنای بر صغیر اخلاص این کینه کشیده  
 که چه این قصه بسبی غایب دارد و قوت خاطر خط کذب بر ورق  
 این خبر میکار دانا با احتمال صدق معذرت ازان میخواهد و مضمون  
 لا تراخذنا ان نسینا او اخطانا فاعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا را  
 شفیع می آرد هر چه من از وفات بخش و غفوکن اینک شفیع  
 خاک دل در روی زرد هم خدا دانا و آگاه و علیم و گواه است که دل  
 سر پرده محبت نت دیده آینه دار طلوت بر حال مستطیر  
 بالفتات است غم و از عدم آن مضطر و پریشان ای ساینده محبت  
 پناه همه کس ای خاک درت گریگاه همه کس در گریگاه راز قصیر



چون رحمت است عذر خواهی پس رقعه آخری اگر مراد  
ای دوست نامرادی است و کرداد دل خویش را بخواهم خواست  
تا بر مخلص من باشد که خدام پنهانی آغاز نهاده اند و بدخوی و غیبت  
آگاه و خاطر بیگانه پسرده نقش مراد از لوح دل پسرده مترصد قضای  
ای و درود الطاف نامتناهی خدام است من بعد من و شکستی و در  
دوست چون دوست دل شکسته میدارد و دوست اندک غم  
و کوب مراد از افق لطف عام خدام طالع شود رقعه آخری  
ندام از من خبر چه بخواهی و دم بفرماید و کرد چه بخواهی  
و کرد تو بر دل شفته کن جیشای از روزگار من شفته تر چه بخواهی  
بعد دعا بی خارج از اطاعت عدد و واحی آنها اگر مدتی که لطف  
عظیم ایشان در انجام مرام مخلصان تبغافل میکند و اندوختن انصاف  
خدام پر تو نوری بکلیه تیره در دمنده اند غیر سانه ابوبه عسای

مسدود ساخته اند و رخصتی التفانی بکش ده و از رکبذ لطف  
و شفقت دور افتاده گوشه ناطی بر غم رقیب من مبتلا می دارد  
و این از طریق مواعید پروان است و در نظم پسند و او نامنور  
گمن کن که کنو محضران چنین کنند رقعه آخری زلف  
کرد آور که باز دم دل پریشان می شود روی پنهان کن که باز دم دیده  
کریان میشود عقل و هوش و دل خیالت برود و جانم منتظر  
نامنور از رکبستیت جبران میشود بعد دعا که رای است  
از علقین آن بر مخلصان استیک قبل از برقه طربک بلام کرده و اسباب  
لازم السدادش سپب قوام بنیان حجت شود بر خاطر خطیر حضرت  
و در عرض میدارد که اگر چه کوی دل از غلب جوکان فلک گشته  
و احب او و از این شفته روزگار بر گشته اند اما اکنون تسکین  
جوم هموم بدان میگرد که چون بر تو التفات خدام در شتر اقرار نام

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله



اوقات مکرره در منزلت بی غایه بگذران شود روزی  
 غم مخور و بعد که از جانب خدام ابواب جفا و عنایت ده  
 و سهام الام عجز آزار این بی سرانجام آماده گشت حمل آن  
 بر مهر و نسیان و فساد و ارباب بخی و عداوت آن میکرد و بامید  
 بهبود بدین ترانه مترنم دل خوش بود که جندان و کنم که تو ترک  
 جفا کنی شرم از خدا بداری و پروای ما کنی و چون کار از حد  
 گذشت و جندان ناوک جور بر هدف دل نشست که نه فتنه  
 دفع آن و نه مرهم معذرت رفع آن تواند کرد آنها میکنند که قتل  
 مرغ حرم تیغ برکش زینهار و زانچه بادل ماکرده پشیمان باش  
 و الا چون پشیمان شوی نذر سود دفعه آخری  
 این غم یارب بدر و عاشقی زار این چنین کس مباد و در جهان  
 چو من گرفتار چنین نه زنجیر روی یاری نه زیار امید لطف

آه من چون

آه من چون می زیم بخت آنگنان یار چنین جان قسم برده شستم و اندیشه  
 کاشتم قفسه جز غصه بی التفاتی خدام بخاطر فارت رسید و سرشته  
 تحریر و تفریق جز بجا روی و مطاوی آن کشید و چون منشده آن  
 معلوم نبود حیرت بر حیرت افزود کاه دل غمیده ارشاد و احتیاجی  
 این راز می نمود و خاطر بدین ترانه خوش می بود مکن زینهار که  
 داری غمی مانمش بر غم دشمنان شادی ناباش و کامی  
 جان محنت رسیده اشارت با ظهار کرده می گفت که آبت  
 تحقیق مثال دل و دست بشو زین این را که مثالی نیست  
 آصاف بود از توئی پوشیده چون تیره شود نهان کند هر چه در  
 مقاب القلوب خواطر هکذا از زوفا می محفوظ دارد بالا خیا و الاله و الاله  
رساله نو زده در اعتذار و شکرت اعتذار جرایم جرایم  
 یارب بدر تو عذر خواه آمده ایم چشم تر و حال تباه آمده ایم ایام



کرگشت نهاده است کنایه صادر اینک ز بی عذر گناه آمده ایم  
حضرت خیر متعال شاهد حال است که قنصل بر جاده اطاعت داخل  
خدمت سپهر شام جان کمر در بر میان دارد و وایم الاوقات  
و کرم الطاف و انعام ملازمان عالیشان بر زبان من المهدی العبد  
از طریق هوا داری و خدمتگاری بر گشته و بذرت معاندان  
در مزرع دل و جان گشته و آنچه از باب سپهر فی جبهه هم چل میسند  
عرض کرده اند زاده طبع نسیم آن خپان و نتیجه ذمین مستقیم  
ایشان است حکایتی از من ارباب شما غیری گوشت  
نه او که از لب من سحر کوشش شنیده است نه بر زبان که زانیده  
ام نه بر خاطر نه در عقیده من نیز این سخن بودست و چون  
بر خاطر فیض اثر کذب و افترای اثر ارضاء النهار روشن  
و غرض چپ داز عرض این مفتریات پیش است امتیذان و نامول

جنانست

جنانست که جرایم مجتفان بر آب عفو و اغماض شسته  
و اعتذار فقیران پریشان روزگار پذیرفت شود مولانا  
لا تو آخذنا عما نینما او اخطانا فاعف عنا و اغفر لنا ظلمکم  
مدد و رقعه آخری زبان عذر ندارم ولی بنور است  
امید عفو تو در عذر پذیر کریم رحیم اگر چه ازین فقیر معترف  
بذلت و تقصیر است بخدمت عالی مقام بی ادبی صادر گشته و ترک  
خدمتی واقع شده باشد اما چون دریای عفو و احسان است  
بی نهایت و بحر لطف و کرم ملازمان بی غایه است بولی  
ز باغ عفو کرم کن که جان ما مشتاق نفی ز ریاض رضای  
ایام عفو سپید باد عذر خواهی مهمانی  
ملاذات قدیمی چند که در تخلیص محذوران نهاده اند و دوا پس و اتمام  
وزان داده موجب عروج بر مدارج غر و جلال و ارتقا بر معارج





والتبلی خواهد بود و ابواب فتوحات بر روی همکنان خواهد گشود  
امید که از مصداق و بشر الذین آمنوا ان لهم قدم صدق عند  
ربهم ثواب جزیل پسند و اجر جمیل یابند سعادت زیادت  
تقصیر ملازمت مردم بدست جهد ششم بادبان پی  
برگشتی امید درین باب کهن تاره بساحل کرمت آورم و لیک  
جری التراج لیس بجای السفن شوق و اندوه و غمی ببول  
سعادت ملازمت عالیشان رفوق باب وزارت مآب بنجاء ملک  
السعادة محمود از یاده از دست که ماضی بیاوریش شاهان عالم  
با صریح و پستان تقریر آن سراید اما چون بخت ناسازگار است  
وزورق اهل غریق دریای اضطراب از آن دولت محروم مرکزدان  
تیه هموم و غموم است غایب شدن بصورت از مدان که مارا  
که طالع است حاصل که روزگار مانع جبار با ملامت انیار را که گن

شمرده و عنان غنیمت بدست توکل سپرده و لغوم حرم توجید بدان کعبه  
حاجات نموده چرخ شعبده باز باز بچرخد و کسب از ارم  
رنجیه ازین هزار نقش بر آرزو زمانه و نبود یکی چنانکه در اندیشه تصور است  
اولت ملازمت با سراطق میسر باد این مکتوب را اصدادت بنهای  
در فصل بهار نوشته از موشخ طرفین این بیت بیرون می آید  
کفکان بخشش عزالدین روزی کانیات است ضمن  
سرخ رانی سیهایی و سپاهی رانی سرخی و با هم میتوان خواند و الله المستعان  
کنونکه از ورود نسیم بهار سپیده جو پار فالتفت الساق بالسانق  
است و اغصان اشجار در تقبیل و عناق بر کل بر کشیده بر سر است  
لاله ساغر گرفته از می ناب هر کل سرخ پیش اهل نظر خوانان است  
پرز خورده زر صبر ریخته و صیف غنایب خوش احوال صبر از دل  
و قرار از جان برده کل هر صبحم کوش بر غم ببل کث ده و خورده



در سبزه گلستان خرمی

برای نشان بر طبق یا قوتی نهاده قری و کبک در اطراف حدایتی  
روح بخش ناله روح آینه کشیده و غنچه از سر ذوق جیب خود دریده  
کل زرد و سفید آن بستان داده از آفتاب و ماه نشان هر دو با هم  
بگفتند سحر هفت آن اجتماع شمس و قمر از اعتدال با و بهاری  
در باغ و راع فروش بوقلمون کشته و مودای فانظر و الی آثار رحمت  
کیف یکی الارض بعد موتا مفید شده مسیح اردوی بهشت جان را تازه  
ساخت هوای نوزدی منعم و پر پل الیاح مبشر این بدی  
پاک کرده خواهی نامیده در صحن صحابی کلهای لوان فرح افزا و نیا  
و نور رسیدگان عالم ادع در فضایی بهمان بکوه در آمده فغان هزار ملک  
بر شده و غنچه شکاکت سرود صنوبر بر برقص و وجد در آورده بکوی  
و بر زن جوی پر شکوفه و از کمکش نشان است و لاله چون روی دو  
در صحن بمن تابان هر یک از بنی نوع را دل و همه را خاطر بکشت صحاکو

در سبزه

بر سبزه غنچه اگر فرشت صبا با زنگاری در وانه اخته و باغبان تنفس  
کلهای می شکبری در یاجین رکنین فرین پخته یابل است و حدایت را  
پشت به آرزوی طوف من از تشویش رستگان شاغل تازه و غم  
است چون رخ یار سخن کتی زرنگ و بوی بهار کشته با در مرغ غالی  
خاک را داده است نشو و نما و اصل از اول غنچه سال شکفته و جان  
آرزوی طوف جمع جو سوسن به زبان این منعم چاک کرده که ای تو  
ز کل فراغ مارا کل بی تو بسینه داغ مارا در باغ کل از تو می بردی  
بوی تو بر دباغ مارا مبتدی جوان و اساری جوان را چهره در خون  
ویده نهان و زبان نشان بدین و بستان مریمانت نوب کل بستان  
از جوی باغبان مردم مرا از کل چه حاصل شونده ویدار بایستی  
حقیق آتش بعد و وقت مسعود الحسینی را شب در روز آرزوی فصل  
الحام خدام و مشاهده خوام و استماع کلام نواب عالی مقام است



دوین روی تو را ز قوت آمدن بکوی تو را ز باد و خبر و بوی تو را  
القصة بکشت آرزوی تو را در عذاب شدت مفارقت ازین  
هر سوی شعله شوقی افروخته و خرم و خوار بران سوخته نه از جناب  
سکینه آن عتبه علیه رشید قلی که بدان نسکین نیران بهر جان و بد  
و نه مکتوبی که بجای مردم کافوری بر جوت نهند غم بلا ز محنت جان  
و تشویش امیران و مار زور آورده و کارش از قوت برده  
آن دار که در زمین بوسی ناب ملک جناب اقدام ابراع پوید و در  
خدمه پسته پسینه چپس اند پس و حفل اشرف باز جوی و نه توان  
اگر در کج فراق مصارت پیش آرد آب وید صفی صبره میشود  
و با صبا و شمال میگوید نسیم صبح سلام بدستان برپاک است  
پام میل بدل بکستان برپاک و چون مردم از هر زمان و مکان  
لایزال غمی برنش میفزاید و هر عت در جنتی بروی او می کشاید

اگر ده

اگر ده سان بخورشید انور بپوسته و پروانه صفت کرد شمع  
صدارت کشته معذور خواهد بود سیاره ایت برین بام جور و اندو  
که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار و مع ذلک از فیاض و ایم  
الاغ از هیئت ملاقات خدام و نشسته احترام متفرع تمام بنیول  
است و امید رخ زردم بدان آستان عالیشان مامول  
کر از تقصیر خدمت پیش تو شرمندگی دارم ولی بپوسته با خیل خیانت  
عبدی دارم از نام خدام یحیی و انحراف در سبک ملازمت  
سپهر نمکین و تقصیر بجای آن کف پارا که اقصی مطالب و سنی است  
فقیران است روی نیاز بر زمین و رت دعا بر آستان اشرف  
منان کاه و مپگاه مینات می نماید و فی آنال لیل و اطراف القدر  
در میخوابد امید که این امنیه قبل الوصول المنه روزی گردد و ای یوم  
یوم القیام سایه افادت و انعام خدام عالمقام مستدام باشد





والموجب المفضل دولت دارین زینت باد شکر گذاری ملکوت  
منه من کیم آخر که نام بگذرد بر لفظ یار یا کند یا دم بگویند  
خامنه کوه سکار لشکر این نعمت و سپاس این موهبت که نام  
این بی سرانجام باید یی پیغمبر کرام برده فرو برشته و نذر  
این بیستام کتاب نامی کتاب کرامی مسطور گشته سجدات شکر  
جایی آورد و نقد دل و جان را بر سپیل نثار بر قاصد شمرد  
گفتی که خردوان مذرت این چه دولتیست یعنی نعم که میگذرم  
بر زبان دورست امید آنکه بپوشته نبوشته محض نثار یا دآرد  
و فراموشی جایز ندارد نمائند رقعه آخری  
عواطف بد ریخ و غایه و مکارم بی پایان و نهایت که از خدام  
عالی مقام نسبت بدین بمقدار کم نام سمعت ظهور و سرور بی  
و شعله الطافی که از آن آفتاب جاه و جلال بر احوال این گشته

بال قیام

بال قیام بنده شرمند راقدرت معذرت آن نیت بر نعم  
کر سر هر سوی زبان کرد در است تا ابد بکیر موعذر تو نتواند خوا  
امید که منان غفور حکم اهل جزاء الا احسان الا احسان  
مؤثر کرامت فرماید ان الله لا یضیع اجر من حسن عملا رقعه دیگر  
من بستم که نامه نویسی بسوی هر در پی نامه درج کنی گفت و گوئی من  
این دو لیم بستم که گوش رساننی گاهی که قاصد تو کند گفتگوئی من  
حقا که از رو و کتبه بشکین نقاب خدام ملک جناب دل بخت  
مالا عین رات و لا اذن سمعت رسید و کام جان فراق روح و  
و حبه نعیم چشیده و ازین مبادات مخلص را پای افتخار بر فرق  
فرقدان سود و زبان بکریمه الحمد للذی اذلب عنا انون کشتو  
شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا برشتهای همت خود کاران  
رساله بستم در الهی پس تفقد و همساری و عفو و مخلص غوازی و شنیدن



پسندان ارباب فب و واقع رقعه بامانگر خنده  
و می چند بار کام من از آن لعل شکری خند برار عمریت  
که در بند لب زت و لم بکشی و نام و دم از بند برار  
بر شمیم نریو کشیدم نیت که کام جان از تخرج کوسن کا می  
تلخ است و بدر آنج خوشه بی را میسل از غوغه بسج ابواب  
نواب کشاده و کباب خون و لالی آمده بخت رخت  
بمزان کانی کشیده و سهام الام بدل بستم رسیده  
نظری بکار من کن که ز دست رفت کارم بکسم مکن  
حواله که بجز تو کس ندارم جو نیم نریو شادی ز خودم مدارم  
که در اینچنین مقامی غم زت عکسارم اگر التفات عام خدام  
درین هنگام دست گیری از پانته و نمکند کشتی آمال  
در دریای حرمت غلیظ و مناسخ بستی آبش خون و اندوه

و می خواهد بود

و می خواهد بود درین که وقت دست گیریت رقعه آخری  
آفرای خود بین من روزی بخواری به من از گرفتاری برش  
و در گرفتاری به من ایکنایک بر سر کوی تو زارم میکشند  
کز کشتن باز می کشا میم باری به من ملاذ از چند ان سهام  
الام بخاطر این بستم بکسم که چاری خانه و نام شرح آن تو  
نمود و دست بستم زمانه مختلفا زانه بکدی با خیال مایه که سخته  
چنان از با اقدام اقلام توان نمود دوران با این پریشان  
بر سر عتابت و حال دل از دست تعلب و نام خواب دوران  
نکند باشد راست هنوز بامانگرت و غوغا است هنوز  
بی جرم بر بخت خون خسته و لال وین طرفه که جرم از طرف  
مارت هنوز امید از لطف عام خدام کیوان حشمت انگر  
پر تو التفات بر حال و در و عهد الام انداخته ایام مکدره مجتازا هنوز



سازند مختارند ز پناه ادهام ای دولت و سپیکه را که گزشت  
 گرفتن فتادگان از دست رقعه آخری ای روح  
 پروری که شای تو خلق را همچون آتش زهر جوت ناکویر  
 فریاد و پس مرا که بر نزد تو میکنم از دست روزگار همه ساله التفر  
 خداوند اعلا و اکابر ساز امیدم چه طالع دارم این که از آسمان  
 هر کار و ان غمسم که آید بر زمین جز بول من بار بکشتید  
 جور اعادی از حد گذشته و در محرومیت و دستان بسته  
 بهر کس که بکمان دوستی التی میکنم اضافه علت است در جوع  
 بعد کسب و نجات و منزلت ترا جودت ببال شکستگان  
 نظری ببال نظری که همه کس ترم سعادت و اقبال  
 لایزال در ترقی باد رقعه آخری بعد بیست و  
 دعا و تبلیغ شما آنها که از نما ساز کاری بخت گشتی مراد در

اضطراب

اضطراب افتاده و قوافل هموم روی بویانه خاطر فانی نهاده  
 سر رشته بهبود از دست برون رفته و مواد جمعیت بر هم زده  
 دانشمند دارم امید آنکه درین ورطه بلا الطاف تو مرا  
 بحایت برون برد ابواب مراد بر خدام کش ده باد رقعه  
 دیکی ای سایه رحمت پناه همکس وی خاک درت کریم  
 کاه همکس امتیاز لطف عام فرشته احترام آنکه عیار جوام  
 مخلصانرا از خاطر عطر رفته و لوح دل از رقم بی التفاتی به آب  
 غفور و غافل شسته پروای در مانده کان از دست رفته و دست  
 گیری فقران از پای افتاده فرامید ای لطف تو کار ساز  
 هر کس و کس تا چند جور چرخ نام جو جوی فریاد پس  
 دلشده و انم نرسد آنجا که تو باشی تو بغیر و بر پس السلام  
رقعه آخری پروای ما و پدی مانع کنی



پروا کنیم گفتی و پروا میکنی کنون که کار از دست و دست از کار  
دوای در دل ریش درو مندان کن که تغافل صورت پشیمانی  
خدام و موجب پشیمانی این فقیر پشیمان است عمارت دل  
مارا جو کرده آغاز غیب نیت ز لطف تو گرام شود توفیق  
رفیق باد رقعه دیگری روی دل سویی تو دارم زاکو  
و دارم تویی جاره سازی کن مرا چون جاره کارم تویی  
که به صد خاری رسیده ام ز دست غم فرا من به غم دارم عزیز من  
جو غم دارم تویی توقع از مکارم اخلاق آن خادم بپسنداق  
اگرچه بر تو التفات بر حال این تیره روز کار انداخته گشتی اما  
سجای کار از غنای تو بخواه خلاص نمید و ساحت آرزوی مخلصان را  
از شمع التفات روشن ساخته بسامان تمام درو مندان خدام  
ماور فرمایند که آن طرف پذیرد کمال تو نقصان و زین

مرف

شرف روزگار باشد رقعه آخری جز پشیمان نام  
در همان بنای نیت سر را بخوابی در حواله کاهی نیت مخدوم  
بر خاطر و در سر معدوقه و الکا طین الغیظ و العافین عمل الناس  
والله یحب المحسنین غایت و فایده الا انکم بکمال قوه من مکه  
نفسه عند الغضب موی او به هر ششم فرو خوردن نیت که در غیبت  
مبالغه زود و عفو آنکه اثر کریمیت از صیقل دل محو کرده و در آن  
اگرچه با دست کناره کرده عذر آورده اظهار ذلات و جواریم او کند  
بس آن که خدام بنای کار بر لطف نهاده مخلصان را از غایت  
بیکران نا امید سازند نخواستارند جو قدرت داد و از دیگر کار  
بعضوش نمیکند تا بنده کرده که جو کم گشته افعال خویش است  
جو بوی عفو یا بد زنده کرد و البس رقعه دیگری  
که بر حمت دل از زده ما جو می باشد لوح فکر از رقم کینه ما شوی به



یکی خویش بر من در جوی با سکر کز توه نه جهان نام بر میگوئی  
بر خدام و زبانه احترام مخفی نیت که هر عفو که از کمال قدرت  
و استیلا صد دریا بدترین خصایل و خوبترین محاسن است  
چه قدرت یافتن بر محضی نعمت بکران است و شکر که از این  
آن جز عفو و اغماض نتوان هر که از غضب بر علم پیوستی است  
معلوم است و طور تبه علم و عفو بر عالمیان معلوم پس اولی آنکه  
خدام میخایف جرایم مخلصان را با آب عفو و اغماض شسته  
و غبار طلال و کرده از ایشان از خاطر شریف رفته بنسیم  
لطف و رحمت نهال مال حبه را پرورش دهند ز خوردان  
عجب خیرت ترک ادب بود انتقام از بزرگان عجب  
فران طعنه شرمند خویش را بشتر کن بیشترش را  
خلل لطف عام بر دوام باد قصه آخری

معلم

معلم گوید تعلیم میداد آن پری دورا که جز خوی کمالی باشد  
روی بکنم و ترا چشم کوی بود از آن بدخوبه و دشویم  
که خواهد کوش کردن در حق من قول بگوید بعد و علی ای ریا  
آنها آنکه در پیولا بدن معتکف کوی و فارسیه که جمعی از ارباب  
غرض فی قلوبهم مرض از زبان مخلصان سخنان واهی گفته اند و  
خدام را شسته عالم السوء و مخفیات مطلع است که مضمون اقا قیل  
ابا طیل ایشان بستنبط از ما صدق هذا گفت قدیم و بسترخ از  
فحوائی هذا بستان عظیم است تا رو بود هیچ آن از مودا و هذا  
اساطیر الاولین مجزات و آغاز و انجام آن کلام از مضمون  
اما لکنیک فی طلال مین شعوه ارباب حید را با در و نمند  
نزاعی قائم است که جز بهلاک و فنا مرقع نغیث و دوشته حال  
نار فپ و ایشان کشیدن رنج و غنا منقطع نمی گردد و سبله



المرسل الى قاضي محمد منه كوش بر قول صاحب غرض  
که از کینه بر سینه دار و مرض بهم برزند و در دمی عالی  
پیشانی کند عالی در دمی بغیر تبلیغ سلام و تبیین الام  
شوق و غم اعلام عالی باب اخوی لازال شمس السعدیه  
والوداد و مضمون من استماع اقا و علی ارباب الفساد و اکبر اصحاب  
غرض الذین فی قلوبهم مرض را پیوسته میل خبان و از روی است  
که تزلزل در بنیان صدق است اهل محبت اندازد بناید که بدین  
رسیده علم تعویق بر افراشته و این خصایص نه موم اگر چه دایم در  
صفحه خاطر بعض مرقوم بوده اما اکنون از شورش پیش و محاسن  
در پیش است نه اندر زینهار مشغول هر کس و بشوخی من کباب  
غرض است در بیان سبب سخنها غرض آنکه حکایت معلوم را در  
قبس آید پس غرض کرد فرمودند که اصلا ازین مقوله سخن نماند

من رسید گذشت به که در خاطر نیز نگشته و اگر بارها درین معنی  
بی باشد خواجه عبدال حاضر بوده و آنچه مذکور شد شنیده از و  
استفسار نمایند و بکلیه موجه زبان گفت میداند نوای بیست و  
کجا پسند آید که کوش هوش برغان هرزه کواری و السلام والاکرام  
این رقصه بر صنعتیت موشح الطرفین بقلم آمده و بیت  
پس تخرج زیت ای بعفوت امیدواری عفو فرموده که کباب  
و از الفاضلی که در اثنا کتابت سرخی نگشته شده این قسط شیخ  
سعدی پس تخرج است که ای کربا که از این فرمود کبر و ترسا و طیفه  
خورداری دوستی ترا که کنی محروم تو که بادشمنان نظر داری  
و از الفاضلی که پس بر نوشته این قسطه ظهیر بر روی آید امید  
کنه نموده میدارم تو نیز اگر بتوان محبت در پنج مدار زده  
عفو فرمود و روی بطلان من بدون شک قبولت مهر اعدا



والتوجه ههنا ای کائنات را بود تو افتخار ای پیش  
از آفرینش و کم ز آفریدگار گویند ابراب ز دریا بر آورد واکم  
بدست با و کند بر جهان نثار این خود حکایت نیست همینست و پیش  
که نخلت کف توقع میکند تجار امتیذ گاهی که فواد عباد از بر جود  
انتفاع یافته و خورشید عفو و رحمت بر قاضی و دنی یافته ای قضا  
نور بخش سپهر ارشاد و ولایت و بدرافق عطا و سخاوت ای کریمی  
که که که چنان بی انسانست در آرزو دنیا ز بر جهان بسته و از اثر  
عدل و انصاف رنگ از چنگ پلنگ و صغوه از عنف باز بسته  
از خزانه پیکرانه انعام عامت همه را نصیب و ابر لطفت با حق کنایه  
آشنا و غیب تو ای اگر کردی شاخ و ان ترست عطار و  
دبری ز دیوان ترست بود صوبانست بروز دعا جولای  
بهلولی دل کرده جا گرفته خد کند تو ای ناجو بکلف

عالی قدری

عالی قدری که تا شمع اقبال خدام با خود و رجلاش برافروخت  
هر که چون پروانه در معارضه آمد برخت هر چه را خاطر و قش و قش قبول  
مکروه قضا در امضاء آن مسامحت نموده و بفرست لطفش  
که از مغالط امور نگشوده بلیل و پستان سرای ناطقه از کجای  
وصف فواید خصال رضیه اش عاجز هست و کرم بیفتیش مسلمان  
و کبر و ترسانایض علی الشافی که هر چند همه ثبت مدایش قلم بر میدارم  
جلا بل و فاش در اوراق لیل و نهار میگذرد و کیت می مدش را میزد  
چنان نیست چندی ای مخدوم علی الاطلاق و خداوند باستحقاق کویا  
جمعی از اصحاب مکر و حسد فی جید هم چنان میسید که با خست و خیا  
تو امان اند و از قرب محض بخدام این پستان ملایک اشیا  
نیز ترسان ازین دوزخ بمقدار و دعا گوئی اعتبار سپندان درو  
لاطایل و حکایات کذب بی حاصل که مضحکست پیش از مصلحت

لال



هذا لك قديم وپس خرج از نوای هذا بهمان عظیم تواند بود و در  
 داشته اند و در و از وظیفه کذب و دروغ سروی فرو گذارسته  
 بطوع یا اگر اه علم اعصاب کینه بر افراشته و این بتوان از افرا  
 و بهمان مجوز داشته اند و خود با الله من ذلک ازین کینه  
 رقم ملای بر خاطر نفیس ماثر چکا شسته اند علی کبر شاهد و خیر است  
 که تا رو بود و هیچ آن ترکیب از خود ادا عجز از اما هذا اسطیر  
 الاولین مجرب است و آغاز و انجام قایل آن کلام را مکنون  
 انال نیک فی ظلال مبین در نور حسود بر طبق عرض آن خافه  
 نهاد که شاخ خاطر مالم حبس میوه بار و بار جو خد مت  
 بهیقین میگویم نه از سرکش من از کجا و چنین کارای ناخوار  
 بدان میگم که از مرحمت فرو شوید هزار نامه عصیان باب استغفار  
 بدان کریم که هر نعمتش شری شمار از آن نتوان کرد تا بروز شمار

بازمانده

مستقیم و الهی و معارف

که چشم من بجهان آن زمان نمود روشن گز استانه نشسته  
 بچهره غبار بجهان داری که جهان یک رشو از نفیس لطف اوست  
 بروی که دوستان از چشم شفاعت بر ورت که ذرت بنده از  
 معتریات ارباب پیدا بر ریت و خاطر فایز از آنها عاری معفو  
 و روح بی دریغ اهل جهان که مدار قرار جهان بر آنست و با  
 دعای اصفا و از کیا در وقت استغفار از همه تجموع و عذر از  
 خطای که نامه عصیان کنه کاران شسته بدان است  
 بنور فتوی قاضی القضاة جرج ششم که بر سعادت اوست  
 کشور اند کواه که گشتم دوزبان بچو پسین آن بهتر که چون  
 بنفشه ز باغم برون کشتی زفا شهد الله و کفی به شعیدا  
 و بجا پای ششاکه فزون تر ازین سو کنذی نیت مرا که بروی  
 سده از من مرغ طاعتی بنزد که نامه بنزد از دعای در منفار

ازین

مها



در ترا به شرق و غرب نفوذ نمود که خاک توده فانی ندارد این مقدار  
ز خدمت توجه شاعری بود مرا جهان را کدام خویش و قرابت کدام  
مکت و عقار ای ولی النعم کجا شکست این نوع یوفای را این  
مخلص قول نماید مگر بطالع من این جنس مضریات کردن بر آید و  
گردد مرا جوخه بنم است و این علامت جمل شهاب کجا بر آید  
مکت و چون کشم این عار قرار چون بودم در فراق حضرت تو  
هنوز کار مرا با جهان نداده قرار با نعام عام خدام که در ایام  
و قسم رکبی اتم است که اکثر مردم دنیا روی از راه حق چنانچه  
به کمال دور و چون سو پس ده زبان اند و از خود پستی و صدق  
قول بر کران مثل شیطان محوم برون ز سپک ارباب  
انلاق اند و منوط در زمره اصحاب تفاق بعضی تو که از و  
زنده اند اقلیمی بجان تو که بدو قایم است پس و نهار

کتابی بمقدار

که این بمقدار را که تربیت از خدام عالم تقدار یافته از توجه خاطر من  
میدار و بهشت اعدا گرفتار ساز چرب را آب فرو می بنزد  
وانی جدت شرمش آید ز فرو بردن پرده خویش  
او شعله یک شمع دارم بیک کی نور صلح و کی نار جنگ  
بود نور چشم شهبان فروز ولی نار جنگ بود خانه سوز بر خفته  
من چون در افتد کسی کسان از مودت این راسی و السلام  
**قصه آخری** بعد دعائی مجید و غایت دشمنی بود  
از احاطه مبداء و نهایت اعلام آنکه چون رسل شمال و صبا آواز داد  
و صول عساکر بهار در انداختند و ناصحان قمری و هزار در با مصائب  
کل با خار فصلها پر و خشت از طنی غاریان نصرت شعار و از جانب  
کبان شیر صولت رسیدار همه قتال و جدال آماده و تهاشسته  
آتش فتنه بالاکشید و جوش و خروش فوایق بخرج و لالاسید

قصه آخری

و

و

و

و

و



و بعد از آنکه ایام جنگ نزدیک و تغارب فتنه ترسیدند اکابر  
واللهی و اما بعد و اعالی این حوالی درست صلاح از استیمن صدق  
بر آوردند و باب موعظه و نصیحت تشریف فرستادند  
و بخار و حش و طلال را افشادند شد بر صفا عاقبت و اندر  
نشست از میان تیره کرد پستیز شد آن بحث و فریاد جنگ  
و جدل بناوی و صور و بالفت بدل همه اعلام این حال  
نجد ام عالی مقام حامل رقعہ الوداد را بخدمت فرستاده الهی  
آنکه بکشته بوشته یا و محاصره نماید بخارند رساله الهیه  
و پنجم در کتمان اسرار و مخفی داشتن راز رقعہ  
مکرمه گفتی در پیش اغیار نه با اغیار با خود می یار  
بجنگوت تیرش از دیوار و در پوشش که پوشیده بی دیوار گوش  
سلامی که زبان قلم و قلم زبان را محرمیت اظهار و بیان آن باشد

و اعالی

و دعائی که بر می خامه و نامه را قاطعیت فتنه و ایام بدان نمود  
تکلف مجلس شریف می سازد و از آنجائی نیست که اکابر را و از آنجا  
سرور از مبالغه بسیار است و در کتمان آن و صیابی می مجید  
و غلو درین امر مهم با مرتبه است که مصداق کل تر جاذب الاشی  
شایع را بدان تغییر کرده اند که هر سخن که از مجلس سخن قدم بر روی  
در مضارفت و ظهور خواهد افتاد و لا محاله چون کسی حامل اسرار خود  
نباشد و در راز را بر یکدیگر باز باشد و با هر کس بکمال محبت  
و محبت مودت اظهار اسرار نماید اگر حیایای او میل برید صیافت  
کرد و کفایتی نرود شود تا و آن آن بر روت و شهادت آن عابد  
بر وجه خوش گفت آن نمک کوی کنوکار که سرخواهی سلطنت کسر  
کنه دار جو خوشی مرغ از بند قفس است و اگر نتوان  
بدستان پای او و ولایت غرض از عرض این کلمات آن

حما  
می



نیت که مطلقا اظهار کسر از سر و صورت و یار ممنوع است  
بیل مقصود از نیت که پیش ناخوان نهان باید ور نه  
محم جوشن و شاید دورت محرم بود بر از و نیاز  
دیش محرم بر نه باید راز اما یار چون کیمیا و عفا معدوم است  
و از دیدن آن نوع مردم دیده انبیا زمان محرم دل مهر جدا  
کم نه که دیگر از در بوی یاری و وفاد هیچ عدم با نیت  
را از در کفتم و بسیار خون خودم ازو کاشکی دستخ اذل  
یکه محرم یافت نیت والسلام رقعہ اخیری  
آنچه که گفتنیت در دل خویش دار نهان بدان مشابه دل  
اگرش بدی زبان طلبد نتواند که سازدش حاصل  
مخدوما اظهار کسر از سر و اجبار و ابرار عیب و عار است  
و افشای راز خارج از طور احوار اگر جز تو اندک زای تو

الای رای

برای رای و دانش باید گریخت رقعہ دیکی  
عن تا گویی برای درشت جو گفته شود یا بد و بر تو است  
ضمیر خویش منمای زود که هر که خوانی توانی منو  
استظهار رنج در باره کلاه دشت راز و احتیای سر بساکن  
اکابر جاری شده بر هکسان نهان نیت و فتنی خفایا  
لطیف ادبی الا بصار زمان نه مردم راز نا گفتن زیوسین یا و گیر کی  
صبار دورت پامی بوی ما آورد بهمدی کس و پستی یا آورد  
رسید با و میخادم ای نسیم بهار برار سر که طیب آمد و دو  
آورد نهج بلاغت و منظر راعت که در مطاوی ملا طفا  
و مضامین مفاوضات عالیشان قدوه علماء الزمان  
الیه بالبیان فی المعانی والبیان المتجاوز وصفه فی الانسی  
عنا بحظر بالبان از مفاط اقلام غنیمت جاری گشته بود بام



تجمل و استیلا و تتبع نموده به طرف مقابل آن مژدگانی  
و چون لطافت آن از حد مدح و تعریف و خیر شرح و توصیف  
پرون و افرون است در بیان آن شروع نمود و حصول ایانی  
بر حسب توفیق ربانی میسر باد صدور و نشر اوصاف  
دیوان بنام ری نامه نام داشت از علیحجاب  
صدارت پناهی مکنونه منشور لطیف که یکشتم به تشریف  
آن تاقیات پناهی توفیق رفیع مختم خدا نامه  
مسکت و مثال لازم الاقتال مخدوم هدایت پناهی الملک  
رب کما اشرفت بسیطه الکرمین بامتداد طلاله سلطنه  
بوسید لطف عن و مادی الفتن و طلاله و شرفنا بتمسک  
عروة اعمال و انعال که باین مکلف کوی پناهی  
و نقیم زاویه شوق و آزار دوی فکر و تذکر و تفقد اصدار

باز

یافته بود در خدمت بخش مجز و نیاز و نقیم زاویه شوق و آزار خط  
فا تر شد و تارک افتخار و حاکمین ترک تاج شریک است و آنچه  
علی ذلک شرحی که در باره تفقد مولوی اغوی نجفی تعلیم مشکین  
رقم آمده بود لا غوغایه تنفیض در اسلوب عدالت و است  
شبه در تشنید مبنای دولت است که احوال جمع موزع البال  
در رسد و چون طاق مقوس و دراق مقوس افلاک گردانند  
و ساحت سپینه بنی نوع لب نرمانند صومعه دل عارفان از خا  
شاک طلال اک سازند و منهاز توب غیب نبود امید که  
بوسیده نبال اخدام با شاد اقبال و اجلال مثر باد رفعا  
آخری یارب این منشور دولت از کجا و اصل شده که گزینش  
کار شتاقان بکام دل شده یارب این دیبانه اقبال نقش کلید  
کاغذی حصول مراد است از آن حاصل شده رشحات سحای غایت



و شعلات سراج عاقبت که بدین محبت دیرینه ارمغان داشته  
بودند و اردند و کمر آمان در دهنه امانی مخلص ترا سرسبز  
و مفی و تازه و طری ساخت و چون از آثار التفات مجرب بود  
بهجت و مرث افزود توقع آنکه نسیم غایت و عاقبت خدام  
عالیه مقام همیشه احیای خاطر مخلصان نماید و گردنم و تشویر  
از لوح ضمیر فقیران زرد اید ظل ظلیل بر مفارق صبح و علیل سستام  
باد اجوبه اخوانیات ای یک نامور که رسید از  
دیار دورت او کرد و زبان ز خط مشکبار دورت  
دل دادش برزده و مجلت می برم زین نقد قلب خویش  
که کردم نثار دورت روزگارست که دیده جوان دیده بر  
شاه راه انتظار مقرر رویت نامه نامی و مثال کرامی  
خدام است و سائیم مشوف استماع پیغام ایشان و درین دلا

که نشانی

که نشانی این مرام جلوه کرده و پس این آرزو در بر دست نه خامه را  
از جبروت جودت الفاظ توانایی آنکه در مقابل آن حرفی بکار د  
و نه نامه را تاب آنکه خود را در معارضه خوب آن دارد کفتم  
گفتم که جواب نامه جان بوند بر لوح بیان رقم زخم حرفی خند  
دل گفت که از تکلف عادت در پشم لب کن که همین و سینه  
بستند بنده جان جانان را بفریب و عامی تاب جبهات  
بکام فلک یار جهان آفرینت که در بار رقصه آخر  
قاصد خبری از بر جانان آورد نه باین مرده من جان آورد  
که مشکین طراز و خطاب تجویز کما و رو علی الظاهر رسید  
و از جان و دل ندای اتی الی الی کتاب کرم شنید دل نیت  
جدا دلت از آن دیده جدا وین جان سر اسیمه شوریده جدا  
زان بکه شنیده بودم از او دیدم آری باشد شنیده از دیده جدا

الاسطر



امید از مکارم اوصاف آن معدن لطف و انصاف اگر نشود  
خاتم مشکین شمامه از فیاضی فراد در و معدن در رخ ندارند  
و اصل بجمام و نامه هر وقت یاد دارند رقعه آخری  
صبا تفقد احوال در و دندان کرد و دندان مگر لا ترا جو غنی  
خندان کرد صحیفه شریف و ملاطف لطیف مشعر از سلامتی ذات  
شریف و عنقر لطف فی این زمان و اکرام او آن رسید  
و در مقابل هر سطریشطری از لطایف دعا و از او هر صوفی  
طرفی از مدحت و ثنا مبلغ داشت و در مغار و لا و و داد  
کره بعد از خوی علم خدش و محبت بر افراست و متعاکه عذوت  
کام جانرا از روی این شربت است و دل غلغله سیده را  
میل بجمع و کاپس این نوع مهرت یارب این آرزوی  
من جو خوش است تو بدین آرزو مرا بر پال دولت

دایم در

دین در ترقی باد رقعه آخری رتبه لطیف شعار  
که مرقوم ملک معارف و تار شده بود مانند قرصه اقبال بدین شکر  
بال رسید و از غایه استجالی برای استقبال آن پهلوی به پهلوی  
غلطید چون در آمد بنظر نامه عالی رتبه کفتم این است  
مکر را چه لطف ازل هر کدورت که دلم داشت ز ناکامی  
عیش هر رفتش شرفش بصفاکرد بدل امید که  
این سوخته آتش حرمان بدین نسیان موسوم نماید و بالغات  
عام ایشان پایه مخالفت برکشید رساند همیشه تازو  
عقل بر عقول نفوس مقدری نبود صورت و هیولی را  
ترا اثر ابط تقدیر جمع با و جهان که اقتدار تو باشد عقول  
اولی را و الیوم بمغفر پناه مولا نا شرف الله  
سستاد ای نویسنده آمد مرغی بر کی کلی در مغار



بر روی خطی از کنگ کرم کرده نگاشته مضمون خط آنکه ای  
خوان دیده چمن خوش بکشی که از نو یاد کرد ابر بهار  
رکشونار شک پیر و صیغه ناز و دلاویز پیا پیش چون  
پیا من صبح دلکش سوادش چون سواد دیدگان خوش  
نه پیا پیش چون چهره دلبران روح افزا و سوادش چون  
طره خوابان طرا کما لوجی النازل من السماء شرق و رود  
یافت و چون متضمن سلامی آن یار غمگین بود و لیت  
بد لذت از آن دیده جدا و آن جان سر آید نوریده جدا  
والله و الله و الله باره تذکار و نسیان بقلم خسته رقم  
پیان فرموده بودند یاد آن میداد که غلص از خاطر شریف  
ایشان منشی است والا تا در دل تو مرا مقام است  
این فراموشی حرام است کفنی که مرا کسی پیادار

دل را پسند خانی از یار است مثل ز راه ارشد و سر بعد از پیش  
بود یار سعادت موصفت مقدر باد قصه آخری  
ای بیک پی خجسته که داری نشان دوست با مگوی جو سخن  
دلستان دوست حال از زبان یار شنید که خوش بود  
یا از زبان آنکه شنید از زبان دوست نسیم اعطاف  
و نسیم اعطاف که بدان کلزار فرود آمدی ترا معطر فرموده بودند  
رسید و از نغمه و زودش شمیم خدیت و زید از پنج نسیم آن  
آتش محبت قدیم آتش شمال یافت و نور حضور بر در و دیوار  
خاطر فاتر یافت امید آنکه پیش ازین مهر را ز ابد در و دیوار  
عین ندارند و از معدوقه حب الوطن من الایمان بهره بردارند  
وقت شد کرد و پستان یاد آورگار رخت سوی نزل اصلی  
برای پای قاصد از شد آمدنی کنی قصه پیغام و نامه طی کنی



و الله على ما يشاء قدير وبالاجابة جدير و السلام  
وقته اخري مجرم بوي سزلف تو میدار نسیم  
یاد میداد مرا هر نفسی عهد قدیم خبر صحت پیمان تو میداد  
بدل کرم باور کند عقل خبرهای سقیم سبب لطف غیم  
یعنی نامه واجب التعمیم که از محیط اوج خلدت ووداد موقت  
این مرکز محبت واتی داشته بود رسید و خبر پس وفاق  
رسانید غنچه مقصود از نسیم آن شکفت و سپک عهد وفا اسبجکام  
پذیرفت مرد آن بود که دوپستی او بود بجا کو دکت  
الجبال او انشقت السما اگر این شیوه پو پسته  
مرئی باشد مثر سعادت ممکن است و الا طرفین رازیان  
والسلام جواب مرا سلاوات نامه که جانان رسیده  
منشور اقبال منزلت مهر او بر نامه نقش لوح آمال منزلت

دوره سال حالم هوادار بیت آن نور کشید را یک یک فترت  
عالم شاه حال منزلت کتاب معنون بقنون الطاف و خطاب  
مشون بلوامع اعطاف در بحر ساعی از جانب ولی النعمی  
خداوندی رسید و نظر زوال بر حرف اندوه کشید انوار محذرات  
معانی که در تنقیح نقاب الفاظ محقق بود و رنگ تفرد از این  
دل زدود و رنگ اندوه از صفحه جان ربود نه نامه از غم  
حرز امان بود که تعویذ دل و طومار جان بود بهر خورده خود  
کافی در کربانت بهر خط خاطر آرامی در کربانت مفرح  
چاشنیهای سکر ریز جو باده تلخ فام و رغبت اکسیر  
و چون نادیده ای از پلاستی ذات علی الصفات بود سکر منعم  
جل و علا بجای آورد توقع آن و امید جنانت که از گوشه خاطر  
فیض مآثر محو و نپس نباشد و پوسته اطوار الطاف ایشان



بر زمین دل بی عل باشد سعادت اقبال در ترقی باد  
و قیام موی که در آن نام برده بود مرا بمن رسید و وزان  
آب رو فروود مرا بسیم مرحمت و اشتاق از ریاضی انصاف آن  
مخدوم علی الاطلاق بجانب این سواره وزید و شمیم و رودش بر مان  
جان این کینه رسید دل پر مرده ام بر مثال غنچه شکفت و غنچه  
زبانم هزار دستان گفت باد سحر از کوی تو بوی من آورد  
جانهاش فدای باد که جانم تن آورد چون شوق و غم بخت  
خداوند فرشته احترام بر غیر خورشید تنویر روشن است  
در آن مبالغه میکند مسئول از محب و دودا که بزودی زود  
مدافعه علیه و عوایق مرتفع گشته با شوق بخت سعید بوسید  
استان عالیشان مشرف شود من اگر دیر و اگر زود بود  
آه کار بمرغم روم و بر پسر سینه شوم

که چشم نهاده است

بنا

امید اگر تا زمان شرف ملازمت با دعدیه صالطه یا دارنده فخراند  
اوام الله تعالی ظلالکم طرزی دیگر خداوند اولی النعم باشا  
رئی که در هم احمد در ضمن نامه نامی فرموده اند بن کینه رسید  
و حش الما مورانه غایت سعی بود کای آورد تا ارحام مرا شد  
ظلمکم محدود جواب الا بنا ای بخت امور که رسید  
از دیار دورت آورد و حوز جان ز خط مشکبار دورت  
خوش میدرخیز جمال و حلال بار خوش میکند کایت غر و قنار  
دورست نامه نامی و مکتوب کرامی فرزند یار محمدی  
تعالی بن الانام موند اولالزال کاسمه سیفا محمد رسید و چون  
کاشف از حال فرخ حال و عارف از نظاره دوحه اقبال آن  
حمیده خصال بنو سجدات شکر کجا آورد شک خدا که هر چه  
طلب کردم از خدا بنو نهایی تحت خود که مران شدم



امداد حضرت باری که آن فرزند دلبند از منال حیوة  
بر خور داری یابد بحق من لم یولد ولم یولد  
متفرقات کتاب لامع الانوار و خطاب فایض الآثار خدا ام  
عالیه مقام بقال سعید و مشظان بوادی اقبال را بر منزل  
اقبال و ساحت جاه و جلال رسپ نید متوقع آنکه بچوسد  
طریق مصادقت مسکوک و اشته صورت مراسلات کرامی  
و تذکر روابط قدیمی از نظر اعتبار و اهتمام محب ندارند  
رقعه آخری قاصد که رساند از بر جانان خیرم  
اورد خبر نسیم از آن رمکذرم بر دشت همان نسیم از خاک خیا  
کز روی شرف بر سپاه سود برم موافقت و دستگیر و امان  
احتمام و کسب شایر یعنی رشت خاتم مشکب بر مطنی شعلات  
الانشی بر روز غانی دارم شد که کار از دست فراق بجان

باستخوان رسیده بود آتش آه سحرگاه مهر و ماه سر نشیده و از بار  
قد نزار چون جنگ خم شده تب کین لام اسقام داد و اجواب جنی مار  
و سرور در دل کث و رسید آنکه و ایم هین لطف مرغی دارند باقی نماند  
والسلام رقعه آخری با بحر تو بخت کریم و مسازم حیت  
بانال و اندوه هم آوارم سخت شادم که زمانه تو هر گیت خیدی  
در مجمع احباب سر فرازم شاد لومع جاه و جلال و توفیق و قیام  
عز و اقبال که از سده دولت نهاده و عتبه کمر بست و کسب بکلاه  
مشور بر استفسار احوال مخلصان شکسته باز شده بود در اثر  
اوقات رسید با دم رخط عالی بوی تو یاد داد از شوق جان  
سوخته هم در ایام داد انشا الله که بکسب و جوی از وعد و کد از  
بشنند بالنبی و اله الامجاد رقعه آخری نامه لطف تو کرد  
از همه ممتاز مرا نزد ارباب و فاخت سر فرازم از نقارت بخش



روحه روح در شجاعت سحاب فتوح یعنی رفته گرفته شجره عود و قال  
 فی بعد وقت و آنکه حال سرب سامرا از تنافس با هم فلک اعظم  
 و دروه روح و قلم رسانید تناسلی جان محبت زده و دل عمده آنکه  
 کامی از سحاب لطف بدریغ شعله آتش حرمان مخلصان از استیلا  
 و پنبه لطفی برداغ دل سحران کشیده نهند یارب جگر خضم تو  
 پر خون بادا رخساره دولت تو کلکون بادا با آنکه بخت  
 کسی زار و نیت هر روز ز روز دیگر افزون بادا نسیل  
 و زایاد احکامی که از قبل سلاطین در تفویض مناصب و غیره وارد  
 شود و بعضی ازین در رساله اول رشته شده نشان قضا  
 بگر و سپاس بی قیاس قاضی القضاتی را در خور است که بمقتضی  
 و اذاتقی امر آقا تمام بقول که کن میگویند از امداد و معاونت عدول  
 و شهود در واردات احکام غنی است و در محکم بوم الحاقیت اثبات

انفال

انفال عبادار استشهاد و ستغی روز ناهنجار مقرب و با جلال  
 کلمی السجیل للکتاب در نور دیده و خط بطالان بر صورت دعاوی  
 سلاطین زمان کشیده لا اله الا هو الکیوم المتعال و درود  
 بخشنه و درود شایسته بنی مسعودیت بین شریع و قاضی  
 یوم الدین پسند المصطفین و سید المرسلین اللهم صل  
 علی محمد و آل محمد خیر عتره و آل ما منع رلال و لمع ال  
 و بعد چون در دار القضاء ضمیر منیر ما بشهادت عادل آیه و لغا  
 حکمت بین الناس ان حکموا بالعدل و بین ان الله  
 یا حکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها ثابت شده که تقریر  
 قوانین دین و تبیین سنایل شرع بین تدینی امین و دین داری  
 صاحب بکین بر صوم باید نمود که علو نسب و سمو حسب را در بیک  
 انتظام کشیده صحیفه شریعی را بالواقع انی اعلم لا تعلمون

انفال



مسئله بکمان نبره

مزين و مذمت گردنیده معام انام و قضایای خواص و عوام را  
بمقتضی شریع اقدس انجام داده از حیث میل اجتناب نماید و کم  
بهرم و قضایای حکم و لا تلبسوا الحق بالباطل و تکتبوا الحق و انتم  
تعالفون را شمار و شمار سخته دامن تقویش بپوش لعن الدبر  
الواشی و المرتشی بیاید بنا برین قاضی القضااتی و مقصدی امور  
شرعی و ولایت ری را با افراد و الایه قلال بقلان که جایز علم  
حق و نفی و مردی رواج و رعایت و تقویت مفوض فرموده مرجع سیم  
و رایت خلافت شرعی او را بنص انا جعلناک خلیفه فی  
الارضنا حکم بین الناس بالحق در حل عقد امور شرعی  
و قضای دینی و ان ولایت برافراختم سبیل سادات رفیع  
الدرجات و قضاء نفاة و اکابر و اعلی و اماجد و اعلی الاولاد  
اگر دست مقصدی است بایده را در امور شرعی و ان ولایت قوی

و مطلق دایره

مسئله فلان پندرد و بنا بر سر

و مطلق داشته انقیاد و ادای شرعی و اطاعت و ای پند و نماند و در این  
مفروض این امر خطیر است اگر کتب حکم و حکمات و قطع و فصل خصوص  
و ضبط اموال غیب و مجانبین و سفها و اطفال و قسمت برکات و عقود  
مناکات و اخذ زکوة و تعیین خطباء و متولیان و ضبط اموال ایام  
و نظارة موقوف و تعیل فراح و اوزان و تسعیر موزونات و معدودات  
و غیر ذلک به در رجوع نمایند و دیگر را با او شریک و بهیم ندانند و چون  
بموقع رفیع اشرف اعلی موشح و موقع گردد اعتنا نموده هر ساله  
مجدد نظرند و رفیع تولیت چون متولی ضمیر منبر که عامر خانقاه  
اصفاح ارباب است در ضیافت حرمی بدل نزال و شامه عاطف  
از قوانین دولت گردان بسط میداند و میزبان موهب بکران و افتاح  
ابوب خیر و حبان پروری عالم و عالمیان از بن سینه مشهور و  
پوسته بنوید جاوید و امن اعطی و صدق باحب فی سیر لیدی متبادر

بسیار از کلام و کلام  
بسیار از کلام و کلام  
بسیار از کلام و کلام  
بسیار از کلام و کلام



بوده در ترویج بقاع ملک ارتفاع عرفه عالم بسابقه توفیق بسی  
بلوغ نایزمت و حکمت عالی نعمت جمیع محمد ان الله یحب  
المحسنین را جایز مجمل این تفسیل آنکه چون زاویه قطب الاقطاب  
قصاب که از اعظم معابر متمدن عراق و خراسان و منازل فقرا و دربار  
است از رونق افتاده و رقباتش روی بخوابی و ویرانی نهاده است  
انجار ابقالان که حکمت صلاح و سعادت رسته است و تقوی و کرم  
پوخته در خدمت فقر اگر چه واجبه و بسته است و از خود می خور  
رامی رسته از دانی داشتیم تا سعی تمام و جدلا کلام در تعمیر آن بقعه کرده  
تدارک نایب و کمال اهتمام در آبادانی آن زاویه نموده در رانجه  
فقرا و مسکین افزاید مثال **الحساب** الحمد لله الذی امرنا  
بالمعروف و نهانا عن الفحشاء حیث قال عز من قال کنتم خیر امه اخبرت  
الناس بطلع الشمس و القمر بعد جون ملک الملک توفی الملک

تاج خردی

صالح یحیی که در راه پادشاه درین روز  
تاج خردی را بر بتر صبح انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس  
بالحق و صبح خست و ولوی ولایت را را جهر اشاع عدل و احسان  
برافروخت و حکمت عالی نعمت معروف تا سیم قواعده شرع و دین  
و معطف اشاع احکام سید المرسلین است چه بپروایین و دیال قاطع  
سالمه واضح و لایح است که اگر دقیقه از دقایق شریع معطل ماند  
حکم الملک و الذین تو امان اس پس و ارکان دولت و امی و مجل شود  
و نفوذ بالله من شرور انفسا و سیات اعمالنا سبب جهل و ضلالت  
اولوی و اخروی گردد بنا برین بحکم ضرورت بر ذمت است و آب  
شمر ویم که شش خفی که بسماوات و صفات امانت و دیانت موصوفه  
باشد بشغل احتساب تعیین نمایم که ضلایق را بسکوت طایع میقم  
شرع شریف و دین منیف ترغیب و ترخیص نماید و چون فلان  
که انوار تقوی و دیانت و سعادت و امانت از خفا خارج آید

از راه  
شماره  
اشهر



اولایح است بدن از خط شایسته بود متور فرمودم که در کل مملکت  
مرد و پسر با هم معروف و منعی نکرد و احیای انواع خیر و منع جنس فسق  
و شر و اجراء حدود کشریه و تعدیل ذراع و اوزان و تعمیر مساجد  
و ترغیب خدایان بطاعات و عبادت و مایه تعلی بهمه الاور  
مشغول باشد و سپل سادت ایالت  
چون ایالت و خلافت ربع مسکون را مملکت الملک به المملک النعم  
تعالی شان و عظم سلطانه که حکم علی الاطلاق و ولی باستحقاق  
کشور الوهیت است بر چپ انا مکنه فی الارض بنام نایب  
مورد اشتر و لوای سلطنت ما را بقضی انا جعلناک خلیفه  
فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و در اصفاع ارباع برافراشته  
بر دست بخت مالازم و محتم است که بشکرانه این دولت بکری  
و سعادت خطی زمام قیض و بسط مملکت وصل و عقد منازل

و ناسک

و ناسک را بکف کفایت و عقد حمایت جمعی که محدث اعدوا هو اقرب  
للتقوی معروف و بصفت اقتطوان الله یحب المقسطین  
موصوف باشند سپارم تایشان رعایت رعایا و کما یست  
برایا نموده ثوابات آن بروز کار همون ما بار کرد دنیا برین  
ایالت ولایت رما را بفلان ارزانی فرمودم نشان  
**سیور عالی** چون اقتضای حکمت بالغه الوهیت و مقتضی  
قدرت شامه ربوبیت در تفویض زمام اختیار بکف کفایت  
سلاطین کامکار و شایم عنان اقتدار بانامل درایت اساطین  
معدلت عار منی بر آنست که بعد از ادای حقوق کسب و حیا  
مراض یزدانی بدل بجهود و سعی محمود در مکیل آمال و سقط اطلال  
انام که بدایع و دایع علیم علام اند بجای آرند بس مقتضی  
یا ایها الذین امنوا افکروا الله علیکم شکرانه ان توبت



کبری فوجی را که بزرگ قابلیت حبسی و نسبی و محبت موروثی  
و مکتبی استقصای یافته باشند از تعارض علیه و مقامات شریفه باید  
و از لایسما جمعی را که نفس اگر نوا اولادی از رعایت جانشان  
مخبر و معنویان رب اهل بی بی نفی کم فی کتب موطن بر اعانت ایشان  
مشعر باشد تا از شایخ آن فواید دنیوی و اخروی بدولت ابد  
پهنه عاید گردد و از آثار افاضت بحساب آن انعام مزایع  
اعمال و باین آمال بر شایست جو پادشاه چیل و اجزای  
سیراب شود بنابرین فلانرا که شجره دونه انما یرید الله لیکب  
عنکم الذخیر اهل البیت و بطریق تطهیر است  
و از پیش پیش از آثار تقوی و ورع نمایان و از صفای اخلاص  
انوار فضل و دلالتش تا بان بغایت بغایت پادشاهانه  
مخصوص من است مفرغ فلانرا که بکدامین و عرق پس حاصل

کرده و مال

و با این منتهی خود اخراج انداز و متوجه نشود پس و مال ابدی  
و انعام سروری و از زانی و کشتیم و بجا بر مقصد و مولا تبطلوا  
صدقائکم بالحق و لا ذی مقرر فرمودیم که مطلقا اوقات اخراجات  
حکمی و غیر حکمی **باب دوم** در کتب حکم و قضا  
لا اله الا الله بدان ای فرزند که حکم و قضا و مقرر و طریق و حجت  
و ذکر اسامی حج شرعی اند و این باب شامل بر باب قاعده است  
عقود ایقاعات تحریر صورت دعوی و ابرار فاعله اقول  
و عقود عقود و جمع عقد است و عقد در لغت مطلق است  
و در اصطلاح صدور ايجاب و قبول است از بالغ عاقل مختار و مع  
و اجاره و نکاح و مه و من و آنچه با ايجاب و قبول صحت آن موقوف  
است از ضمان و كفاله و حواله و امثال آن در عقود مندرج است  
و لفظ ايجاب و قبول یا از اصیل صادر خواهد شد یا از وکیل و کاتب



و می یازد یا وکیل قاضی و امین او بولایت ثابت الی  
بر اطفال و رعایه صرفه و غبطه مال صغیر یا قبول را بفرود  
یا مال مردمان که مالک غایب باشد قاضی بنا بر مصلحت فروشد  
و چون شروط اینهاستونی در کتب فقه مسطور است و اگر خدا خواهد  
باشد در ساله در آن نوشته خواهد شد و غرض اینجا ثبت طریقی است  
اتهامات از هر یک مثالی گفته خواهد شد بدان ایک التخصیل  
العلوم که در نوشتن قبالات رعایت چند چیز مستحسن و میان چند چیز  
لازم است اول براحت استیلا در خطبه دوم رعایت جمع  
در فقرات کلام سیم مرتبه هر کس در تعریف ملا خطه کردن چهارم  
متعاقبین را بوجهی نوشتن که از غیر متمیز شود بنام بردن بدو  
یا لقبی که بدان معروف و موصوفی باشد و ازین قبیل است تخلص  
شعرا و اسامی که سلاطین همه حکام و غیرهم مقرر داشته اند که مشهور

لازم است

لازم است بیان قبیل متعاقدان و منشأ و پس ایشان اگر قاضی  
متعاقدان را نشناسد در حکم توقف کند تا به پنه بر و ثابت گردد  
و اگر متعذر باشد بنویسد که بغرضت محیر ابامی و نسب فلان نجم  
او صاف مسیح را جان نوشتن که جهالت بر طرف شود مثلا اگر  
بزرعه باشد باید نوشت که بزرعه مشهوره بفلان در ملک فلان  
از کوره عراق نجم و حدود اربعه المزرعه را بیان نمود و اگر خانه باشد  
بنویسد که در کدام کوه و کدام قلعه از فلان ده و فلان ولایت  
و کذا از بازار فلان از طبله کذا از ولایت کذا و حدود و انرا  
از روی تحقیق باز نماید و همچنین هر عقاری که بدان عقدی واقع  
شود به بیان اوصاف او را از غیر متمیز باید کرد و متعلقات آنرا  
تفصیل بیان کرد مثلا اگر مجمع قریه است باز نماید که آنجا از متعلق  
انجارت از پومات و باغات و دیگره و قلع و حیاطات و حصان



وصحاری و جدای و آنها را میون و اقوام و توات و نه منسوب  
از رودخانه گذار و اگر حدیاتی و بپایش باشد قید اراضی و استخار  
و کرم و جدای و جدای اول و آنها را کند و اگر طاحونه باشد قید  
بروتات و آنها را و دیو خانه و توره و آلات حجیه و حدیدیه  
و امثال آن و اگر خانه باشد قید سقوط و سطوح و اراضی  
و جدای و پوتات فوقانی و تحتانی و فضای میان سروا و ابواب  
و استخار منصوبه و منسوب و در کار نیز باز نماید که مخوان  
بر کدام زمین است و در اینج بر کجا و اگر بعضی از فرزند و عقار را  
بالاتر از فروشد بگوید که شمش یا ربع مشاء از فرزند  
گذار یا مثل آن از توابع و لواحق از ملال و و ما و مری و می  
و غلظت زار ما و غلظت و جمال و اگر قطعه زمین معین از  
فرزند یا زمین فروشد قید نماید چند جزیرت معین

از فرزند

از فرزند کند محدود بکند او درین حال حد را چنان بیان کند که جهات  
بالتمام مرتفع شود و اگر خانه معین فروشد قید کند که خانه کنبیدی یا فر  
کاهی و امثال آن واقع در شرقی برای فلان در محل گذار از فرزند گذار  
از ناحیه گذار محدود بکند و اگر مسج بالا خانه باشد که تحت آن غلظی  
مسج نباشد بگوید که غلظ بالا خانه واقع بر بالای خانه منسوب  
یا تابستانی برای فلان و یا چنان خانه آن ملک فلان است واقع  
در فلان ده و برار را تحدید کند و حد و راه بالا خانه را باز نماید و اگر  
مسج عمارت سرو باغ باشد بدون ارض بگوید که یکی اعیان  
قایم و عمارت برای شمل بر پوتات و خانه را باز نماید مثلا  
و دو باب جنبیدی و باب خرگاهی و دالانی و کوشکی که بر بالای  
آن دالان و آنجا که در شرقی آن سرو واقع شده و سر را تحدید  
کند و اگر مسج استخار باشد بدون ارض قید کند که استخار منسوب

۲

۳

۴

۵

۶



و اعیان قاید در ارانی کند از زمین را بعد بپسند و اگر میوه پی درخت  
باشد قید کند که غرات و محمولات باغ فلان یا ارانی فلان و اگر  
ان باغ و ارانی مشهور نبود بخدی کند و قید کند که این صبح در زمانی بود  
که غرات مشغوب گشته و صلاح آن ظاهر شده و اقرار کرد با بیع  
که مشتری را حق ترک معامله بر استیجار تا مدت گذشت و اگر میوه  
از جنس حیوان باشد و کورت و نفوذ و نوع و رنگ و سال پالا  
کند و در غلام و کینه حلیه اصل مثل مندی و ترکی بنویسد و اگر چه بود  
نوع مثل گندم اپی و دونه و بهاری و صیفی و وزن و کیل بیان کند و در  
اقتضا جنس و نوع و طول و عرض و رقت و سخیمت باز نماید  
و اگر جانمند و دخته باشد جنس و قد و ساد و آجیده بنویسد و همچنین  
در پوستینها مخیزات را بنویسد مثلا الطایر اروپسی پشی یا نازده  
و در پهلوی میانه بالا یا سینه یا شکم یا بطول و عرض کند و ششم بیان کند

که و کیف مثلا مساج دو هزار و دینار بتریزی نفی جاری المعاملات شباهی  
ربعه یا نقد و دینار که هر چاه آن عبارت از دو مثقال نفوذ صرافی مسکون  
و اگر غرض طلا باشد بهتر آنکه قیمت آن بیان کند و رعایت امر ساد و پس  
نیز از لوازم هست و مهم بعد از ایجاب و قبول و بیان مسیح و شمشیر بانه  
نمودن که میان ایشان ایجاب و قبول شرعی واقع شد و این را  
تا آخر بقابل شرایط گویند و بیان اعراف و قبول من و یا اخذ من و مجلس  
بیع و تسلیم من و اسقاط خیار غبن و رویه معتبره قبل العقد و ضمان و کفالت  
خل ایستاد و اگر با بیع شده باشد درین مقام باز نماید که حق هر یک  
به مقدار است و بچه مبلغ و همچنین اگر در مشتری تعدد باشد و اگر از اینها  
در ضمن اشکال بین خواهد شد دانشمند هشتم ضبط تاریخ که هیچ وجه خل  
در آن نشود و حکم و صلاح نه پسند و مقدم و موخر را خوب نکرد و این نیز  
از معیقات سبب است و بد آنکه در بیع موضوع اصلاحت و املاک تجزیه است



نام باج اسپن شتری مبع من تا به قدرین باب مثالی از هر یک  
غفور و بعضی فقرات که در اینجا قبالة اکابر نوشته شده جهت نواری  
آرم والتوفیق من الله الکلام دیدار چه قبالة خواجه مسعود  
من توفی عدی که مستوفی من تسبیح بجز یک و نقدش لک از پنج  
و خرج آن عاقل نیکو شری که در این که محاسب و آن شکرت را  
زید نیکم از بر آورد آن قاصد آید حسبی راجع بلاله در غور است که در  
دخل هر فردی از افراد بشری را در خرج مال و مال الدنیا مزرعه آخره  
برگشوده و بر کس را علی قدر مرتبه حقه بخشوده اگر بمقتضی حاجت یک  
قبل آن یحاسبک بر آورد سیاه به اعمال خود کند و تفتیح در اعمال  
داده قاضی و باقی حسبه و سیم را موازنه نماید ندای جانفرای  
فسوف یحاسب حسابا یا یسیر او یقلب الی اهلله مرفوعا  
شود و مگر روز نامه اش مملو از مشهود و قیاس باشد و مثالش

بر

بسیب قلّه در صحرای من ذلک معاصی بحساب در آید و عید فسوف  
یدعوا بشوئرا و یضلی سبعین را محاسب کرد پس خوابه مسعود  
است که او را به بر اعمال خود نوشته اوقات را بوظایف طاعات توصیه  
نموده و آن گوشت که در میزان اعلاش حرف حسنت زیاده برداشته  
سیر مرقوم باشد تا بقای جرایم فاضل نیکویی را محاسب زد  
و تر کریمی در تحویل وجوه مآثم در بنارد ای صفت خاص شود و آیت  
بسته بتوسل ممکنات ای زبود تو نمودیم جود تو سر مایه  
بودیم مبع نوبی و کهن ما تویی هست کن و نیت کن ما تویی  
محمدک و تسعین یک و نون کل علیک و نصی علی ینیک  
و صفیک صلوة بغض من لدنک خوابه مسعود و رسول عا  
مخود که ذات در مواضع و مزارع شهر یا رنموده دوم در کیفیت شغل  
واقع در بلده ساره ای مقدمه در اظهار اعتذار ذلالتی که در این راه



مکنون و طی این صیغه بدان سخن است اعتدال اول چون  
دربار باب است در ضبط مواضع و ترتیب حروف  
تجوی است تا سیاهم دین مزبور دینی و مسطور شرعی و بر این  
و قم مقدم نموده در بلوکات نیز اگر چه عین سیاق است بیاقت و است  
و سوق کلام این نظم تقاضا کرده اما بنا بر چند نکته بلوک غار را  
بر ناخته بهینم و سیور قریح تقدیم نموده اولاً آنکه دیده پکنه  
ناضیه غار را در کنار هم گذار طواف مزار کثیر الانوار سیدی که زیارتش  
با طواف سید شهدا برابر است بگوشت و آئینه نوادیش از آئینه  
ملعات شلقاب ان قمر پر نور مصقول و بدین سبب ملک این غر  
خاک اشغله یعنی کشت ثواباً گفته تا بیا چون مسقط الراسی  
این غنیه و باقی این وثیقه مسعود بن عبدالله حسنی و ک الله اعلم  
بالصدق والیقین و سعد حاله فی الدنیا و الدین این بیت

تذکره

عنانه نشانه از پنجا ابتدا کرد و بلاد بهای مطب علی بانی و اول این  
مسجدی بر اینها ثالث فی الحقیقه بلوک غار نور صیغه و نور صیغه  
ولایت ری است قراش انزه قره است و مزارش در غایت  
و بها لاله حوی او بر چهره کل دانه سبزه اطلال او بر جعبه سنبل  
و قبه طهر ان که خونی ان بر زبان پیر و جوان جاریست و وصفش  
در اصفاع ارباع ساری هوایش علاج اعتدال مدوح است و سینه  
ارم از رنگ طراوت بستیش بچرخ سبزه جو پایش فالتفت  
المساق بالساق واعضان شیش در قیاس و عناق ریاحین  
بر کنار جوی رسیده باب زالدوست و روی شسته  
درختان چون بتان قد بر کشیده نزدیک بخوبی پسر کشیده  
فرار شخ مرغان خوش آواز بالمان ارغنونها کرده بر تن  
در هر کوچه جوین آب بر روی یک زمره و نامزد و نهنگ





و لکش مروح روح روان آبهای روان بپان کلاب  
ریزه سنگش بلطف در خوشاب صد آتش معاران دقایق شاشی  
بیدار صبور ترمین داده و در اطراف باغش انواع ریابین آماده  
صد هزاران کی شکفته درو سبزه پیدا آب خفته درو هر کی  
کونه کونه از رکنی بوی هر گل گرفته فرسپنی باشد جمال این نایبیت  
و مصداق مقدمات این داعیه را بعد از آنکه شهر ری که بواسطه قدرت  
بنایام البلاد مشهور و بحارت شیش بنی علی بن ابی طالب علیه السلام  
مذکور است بهر صورت و معنی اولیا و مقرر علم است در بلوک غارت  
و در و فرار بسیاری از ابرار و اخبار **اعتذار دوم**  
یوما فیوما املاک خدام عالی مقام یم بلفه الله الی ما یتناه در تزیار  
در آنوقت بت مواضع هر بلوک پنج ورق سفید گذاشت تا این  
من بعد از املاک هر ناحیه در تفرق شدن در ایذی کلفت

دران اوراق مسود شود **اعتذار سیم** ولایت شهریار اگر چه در تولا  
از حیثیت اطلاق دیوانی و اخراجات سلطانی مفروضه علیحدت است اما کابر  
در کتب حج داخل ولایت ری میدارند تا سیال لکرام در ضمن مفروضه  
ری مذکور و مزبور می شود مفسر و اول در املاک ری فتنه کج اما ظاهر  
خلع نامه بعد از آنکه ساسانی مهر و نفقه که بر ذمت شوهرش  
فلان در ذمت در عوض طلاق نهاد و به بدل خلع مؤثر در ذمت فلان بن  
فلان زوج ساسانه مسطور است و در عوض مهر و نفقه  
که پسران مسطور است و در عوض مهر و نفقه  
که بر ذمت او داشت طلاق داد و خلع نمود در زمانی که ساسانه مسطور  
از موانع طلاق و خلع خالی بود و کان ذلک محض جمع من العذر  
فی خارج گذا دعوی قتل الحد چنین نویسد مافر  
شد فلان بن فلان و حاضر آورد فلان و پسر بدی قاضی نافذ



الحکم ولایت ری که صدر کتاب بخط شریفی است شرف خواهد شد  
و برود دعوی کرد که پدر من فلان را ناز پیشین روز جمعه ششم ماه رمضان  
سه کذا تو بجد و عدوان جویی که ضرب آن کشنده است بر پهلوی  
چپ او زده و اعضایی او بدان ضرب متالم شده سه روز متوالی  
خون صرف می میکرد و روز چهارم بهمان ضربت و الم وفات یافت و کشته  
شده و بر تو قصاص لازم آمده و واری غیر از من ندارد و از قاضی  
مراجع علیه خلد ظل سیادت العالی آن دارم که بعد از ظهور حکم فرماید  
که من ترا قصاص کنم فلان مدعی علیه گوشت که من خورد تو فلان را زده  
ایم و بغرب من نه کشته فلان مدعی مستحق حاضر کرد فلان و فلان را  
و ایشان اثر لاک استناد و السوالی کو ای دادند بدانکه ما کو ایم  
و کو ای میدیم که ناز پیشین جمعه کذا فلان مدعی علیه بهذا بیظم و عدوان  
عدا جویی کشنده بر پهلوی چپ فلان مقول زد و او بدین سبب

بدر

سه روز خون می کرد و ناز عمر چهارم مرد خون کو امان بصدق  
و سداد آراسته بودند و بتعدیل و تذکیر فلان و فلان معدل  
شد ند حکم شرع مرتب شد و اگر مثبت تعقب بصلح  
باشد قبل از حکم چنین نویسد و بعد ذلک  
بتوسط جمعی از امانی میان مدعی و مدعی علیه مصالحه شرعیه واقع  
بدانکه فلان وارث دم از قصاص شمرل نموده بدیت راضی شد  
و فلان مدعی علیه نیز قبول اداء دیت کرد از جانبین بدان اقرار  
دادند که فلان مدعی علیه مبلغ پچومان برتری کذا و پنج مگر کوفت  
کذا در عوض دیت فلان بفلان مدعی وارث دم داد و فلان وارث  
دیت فلان مدعی علیه را از دم و دیت و قصاصی بری خسته عفو  
و ابر نمود فی تاریخ کذا دعوی قتل که بقسامه ثابت شده باشد  
دعوی کرد فلان عند قاضی المسجل فی صدر الکتاب ادام الله تعالى



فلان شریع بر فلان که در شب کذا تو بالآلات جارج بر سر برادر  
من فلان آمده و او در میان پسرایی خود که در قبه طهران واقع است  
در خواب بوده و تو ششیرهای عدا و اناب و درت بر او  
زده و درت او را در بعضی عضد بغرب آن ششیر جدا کرده  
و آن جهت بغض برایت کرده و بعد از دو روز برادرش فلان  
بغضب همان ششیری که تو برورده کشته شده و بر تو قصاص لازم  
آمده و از قاضی مترافع علیه الیاسی میگویم که بعد از نبوت امر کند که من  
که دارم صحر این دم ترا قصاص کنم فلان مدعی علیه البکار جمیع  
مقدمات کرد فلان مدعی حاضر آورد ناصر و محمد را و ادیت بعد از  
طلب شهادت گواهی دادند که ما گواهی میدهم و گواهی میدهم بدانکه در  
نذکور فلان مدعی علیه بالآلات جارج بر بام سرای که فلان  
در آن مقتول شد مترصد بود و علی و محمود غیب محض و اثر الی

استناد کند

فلان مدعی علیه با کسر

استناد کرد و ندیدن صیغه که گواهی میدهم که فلان مدعی علیه با ششیر  
خون آورد فلان شب از سرای مقتول بدون آمد و جمعی کثیر  
منهم فلان و فلان و فلان تصدیق کردند که میان مدعی علیه و مقتول  
عداوت بود و بارها فلان مدعی علیه میگفت که من فلان را خواهم  
کشت چون بمقتضی این مقدمات لوث ثابت شد حکم قاضی مترافع  
علیه بر قسامه نافذ گشت و فلان مدعی و جمعی از اقربای او و اصفا  
ایدهیم علی کلام الله المجید بچاه نمکنند خورد بدین صیغه که  
والله که فلان مدعی علیه هذا بظلم و عدا و عدوان فلان را کشته  
و قصاصی بر او لازم است بناء علی تلک المقدمات حکم شرع  
شریف مرتب شد دعوی قتل خطا مثبت بآبول  
حاضر شد فلان بن فلان حنظل من یفقد حکم فی شرعیات  
العراق لا زال مثالیه فی الآفاق و حاضر آورد عاقل فلان



وهم فلان و فلان را و بایشان دعوی کرد که پدر من فلان در پای  
توتی که در پیرون محله کاران نمود آباد نمود و سی است چسپیده  
بود و فلان بطن آن صید برتیری پولاد پیکان پس  
پیشش ششی بجا نب و انداخته و آن تیر بر سینه او نشسته و مقدار  
یکوجه در اندرون او جای گرفته و او بضر و جرح است آن تیر کشته  
شده و تمام دیت این خون بر کشا لازم است و از حضرت قاضی است  
حکم برین بعد از ثبوت میکنم و بعد اتمام دعوی تیری حاضر کرد و تقویر  
کرد که این آن تیر موصوف است فلان مدعی علیه دعا فله ادا بکار  
مدعیات مدعی نمودند چون فلان مدعی از احضار نشود عاقر بود  
طلب حلف مدعی علیه نمود و بعد ما که مدعی علیه برای حلف قسم  
میتا شد فلان ذمت فلان مدعی علیه و عاقله او را از دیت  
بری و معفو ساخت و بر تقدیر بر صد و رای قتل خطا از مدعی علیه

فلان ۲۳

فلان مدعی علیه را عفو کرد و ذمت عاقله او را از دیت بری الذمه  
سخت الدعوی علی المیت دعوی کرد فلان عند حکم المیت  
ابن ایتام انعام بر فلان که مبلغ پانصد شکه گذا و مقدار پانصد من  
پنبه سفید آبی اول حین بوزن ری و پنج نخه زبور علی پسندیده  
بالمضاعف ده نخه و پست من سیب سرخ پانصد متوسط و نیم من  
پسندیده نصفه دو من بوزن مذکور از مال من بر ذمت والد و فلان  
ثابت بود تا زمان وفات و بعد از وفات او تعلق بترکه وافیة او  
گرفته و النیوم نیم انباشت از ترکه وافیة فلان میت که در حضرت  
لازم است فلان مدعی علیه در جواب گفت که مبلغ و مفاد بر مسفوت  
را در زمان حیوة والد من از مال تصرف کرده و ذمت والد مرا  
از کل و بعضی آن براءت حاصل آمده فلان مدعی اولاً بکار اخذ  
و وصول مدعا شما نمود فلان وارث حاضر کرد فلان و فلان را و بان



دعا و نذر بدین صیغه که ما کواچی میدیم که فلان مدعی بهذا مبلغ کذا  
و مقدار کذا را که بر ذمت فلان داشت از مال او تصرف کرده  
و اخذ استیفا نموده و برادست ذمت میت از اینجا حاصل آمده  
صور ابراء و عفو خالی از دعوی الحین نویسد  
صور ابراء کرد فلان ذمت فلان را از تقاضای دویست دم نورش  
فلان و فلان را از آن خون و دویست بری الذمه ساخت و اقرار  
کرد که من بعد او را با فلان بعلت این دم و تقاضای حق و دعوی  
و جمعی را بر خود کواه گرفت فی تاریخ کذا نوعی دیگر اقرار  
کرد احد که ذمت محمد را از دین و قرض او برادست شرعی حاصل  
آمده و از مال او نزد محمد مسخور نقد او جنب حالا و موجد  
چیزی باقی نمانده و نیست و علیه وقع الشهاد فی تاریخ کذا  
نوعی دیگر اعتراف نمود فلان که مبلغی که بر ذمت فلان

بالتام بدو واصل شده و ذمت فلان را از کل بعضی آن برادست  
شرعی حاصل آمده و هر کسی که تاریخ این کتابت اقرار نزد  
فلان مقرب باسم فلان متولد ظاهر شود حکم آن باطل است  
نوعی دیگر اقرار صحیح شرعی کرد فلان که بر مال او اموالی که نزد  
فلان بطریق و دیعه و امانت سپرده بود و بالتام بدو رسیده  
و برادست ذمت فلان مودع حاصل گشته نوعی دیگر  
اعتراف معتد به دینی نمود فلان که مبلغ یکصد سکه شاه رخ  
که از من فرزند کذا نزد فلان مشتری فرزند مسخور داشت  
بالتام بدو رسیده و برادست ذمت مشتری از تمام و بعضی  
آن من حاصل آمده برادست اخذ و استیفا عفو و ابراء و جمعی را  
بر خود کواه گرفت فی تاریخ کذا صورت محض که در اینجا  
میرهادایت الله معموری عمر شهریار و شهسوار مساح نوشته بود

نوعی

احمد



۳۴۰  
عرضه میروند که درین سال بواسطه غلبه شرکس و بیگانه شدن  
زراعت حال استقبال پکنه دیار شهر یار از دست برشته و مردود  
و غلبه سلاطین سپهر تمکین حاصل انجا را بجای روبرو فتنه قوی  
و مزارعش از او پذیرد بی زرع نمونه امیت روشن و خرابی  
حال مردمش نزد همه کس مبین مشهور ربع رابع هر چند بلند  
دیدار بخش و در اکثر مزارعش هیچ مشغول نمی یابد و جز  
طناب ادبار در کتبی مردم آن دیار نمی تابد بباران میزدان  
لوی نیل دست از فرومستش باز داشتند و خواب دادند  
را بهم باز گذاشتند مگر مزارعان انجا را هدایت الله متعالی  
روزی فرمایند بالبی محمد و آل محمد و عترتیه باب  
سینوم در اسامی صنایع و بیان آنکه هر جنسی را  
به طریق نویسنده و تعریف و بکلمات مشتمل بر چهار فصل

فصل اول

فصل اول در اسامی صنایع الصانع پیشه و در القرب  
آنکه از زنده القراف آنکه نفوذ و طلافروشد و فرد المیر عیار که الحیا  
خیمه و زراعت و ابریا که البر و پس که فروش السیاح و پوس  
الکراعی باجه فروش الهراس و هر چه فروش المراق اشش فروش  
الغمام چه فروش الوداک آنکه چربی فروشد الجزار آنکه از شمشیر  
الفرار و الوبار پوشین و زو الابر و سوزن که الحداد و القیق و الهما  
و الهبر فی المنکر السیاف و الطباع شمشیر که اللباد و ندال الزرع  
و الکاکر و الکاف و الفلاح و الحوات بزرگ اللواف آنکه موی و پشم باند  
البغال ترو فروش و اکنون آنکه برنج دروغن و عمل و اشال انبیا فروشد  
بقال میگویند الاسکاف و الحداد و الحفص نعلین که روکشش دوز  
الغزال ریسمان فروش العصاب کلابه فروش العطار و الدار  
بو فروش الحایک و السیاح جولاه النجی و الفققی در و در



الفخار كوزه كره القصاص كاسه كره العلاف انكه جود كنم و علف  
 فروشد الجازمان بخر المحصاه تنورتاب القناد مشك فروش الزنج  
 شیشه كره العصار والذمان روعن كره الزيات زيت فروش  
 الطباخ طعم كره الراعي كلمه بان السحاب دلال فمسه الزمان  
 والبراعي نايحي الدقاق انكه دف نوازد المعنى والمكر نوازده  
 الطبال بطل زن الصنوج انكه سبج زنده الطبراني طنبوره نواز  
 حوازه انكه بازديد ويخين غله وانكور والمثل امينا كنم المساح  
 انكه زرين را بگر و طناب پياميد النحال نعل تبند البناد والهاجرى  
 بنا كننده اللبان والمبلن خشت مال المير قالب او الطو  
 و آجر خشت بخته المساجيل كره البصا كره الكلابى والمكاس  
 ابرك بخر المعنى كوش القنقش والقناد اب شمس الحلف  
 والقطا طحكه كره الحش بخر بخر فروش السكاك والسكان

الصبيح

الصبيح روشن كره الملى حواله دوز الخطاب همه فروش النخام نخت  
 فروش الحناط كنم فروش الدقاق آرد فروش و جاركوب را نيز  
 دقاق كوئيد المعنى انكه كنم پاك كنم الشعري حوفروش المنكر والمكر  
 انكه غله جوده فروش نكاه دارد العطان منبه فروش الطال اسياك  
 الناذف ناوا اسيا الناعوره پره اسيا الكلاب سك بان  
 المكف انكه سك را صيد آتوزد الباس دوشاب كره الضيال قيل  
 التمار غما فروش الغامى انكه ميوه خشك فروشد الكا غدي  
 والقرطاس انكه كا غدا سازد و فروشد التماس برده فروش  
 الصواف و بشم فروش الطاپس بلام فروش الحواش بيل  
 الصباغ رنگرز الصبغى رنگ فروش الغلايس كلاه دوز  
 الغلايسى كلاه فروش المهاد كهواره كره السج زندان بان  
 الفخار كوكب البناس كور شكاف اللبان شير فروش الجبان



بیز فروشان اهرام و الادام جرم فروشان الجلودی پوینت فروشان  
الدباغ کلاه کمر الحفاف موزه دوز بازار انکه مشک جبار یاد دوز  
و فروشان الرضاص جامه تنوی القضا رکاز البراز و التواب  
بامه فروشان و اکون بنابر تغلیب مطلق قماش فروشان را  
بزاز می نامند الرضا رفوگر انکه باسی که باسی فروشان  
الحلقا که فروشان الوان ابرشیم تاب الا برشی ابرشیم فروشان  
الفعال مهر وزن الدباغ و بیا فروشان المتاع و الصغر و الدلال  
انکه متاع مردم فروشان الوزان انکه باسیجد العظام انکه بار  
در بند و القصید لانی و القصید نانی و لکه و شاپس الحیاظ و النفا  
و القواری در زی الجبال رسیان تاب اللعاب بازیگر  
المیاسر و المقامر قارباز الفالی فال کوی القصه و کون  
انکه این خمر کوی البیطار و البیطر انکه سب و راعلاج کندی اهرام

فروش

جرات کراشعاب بند کمر الرواسی کاسه بند الزار زه کراشعاب  
و النشاب بتر کمر الیاش انکه تیرا بر بند القواس الماسی کاکمر  
الجباب جعبه فروشان الحارسک فروشان الحراز مشک دوز  
المنزلی دوک تراش الکسیای کلیم فروشان الرقاق خیم فروشان  
اللدام پنده دوز المداسی یا پوش دوز الیال و القابسی تونی  
الرواب و الرواسی ماسمت فروشان المقودی اش تاسجانی  
انکه روغن کاو و کوسفند فروشان الرقاق نیزه کمر النضال و النش  
پیکان کمر الفاکسی میوه فروشان العث و الرصدی الزوار  
المش طشانه تراش المصارع کشتی کیر المجلد انکه بکتاب ساز  
الا کاف و البروی بالان کمر الحار خوبان البقار کاو بان الجمل  
شتر بان البغال استر بان الحایل کلاه بان اسبان السیاح  
سپتور بان الجلاب کوسفند فروشان المکاری انکه جابجا



التبان کاه فروشش الصغار بکر المتوعی ربحته کواشبهه بربح کوا  
 الدالی مر وایده فروشش الحاکت نیکین سبای السدال سدای  
 المضاف سفالیه فروشش المار بسوی فروشش الصغار ربحه  
 الحلید یخ فروشش المنشاری اده کوا الغلوسی بول فروشش  
 المومسوی بستره کوا الزراری نکه بند واکون علاقه نویسند  
 الرخال کبوتر باز الدجایی مرغ فروشش القدوری دیک فروشش  
 الایامی اراج دار القاط والکشاط زر پوست کوا  
 الغناد یوز دار **فصل دوم** در طریقی نوشتن  
 هر چیز بد آنکه نقد را مبلغ و مکیل و موزون را مقدار و غیر اینها را  
 موازی نویسند و هر چه را نصف حقیقی باشد مثل نقد و موزون  
 و بعضی از معدودات را نصف بیان نمایند و کما باشد که شش  
 و ربع آن باز نمایند و در حیوان و امثال آن عوض

بالمعروف

بالضعف نویسند و کفش و موز و فیله را بزوح و جفت نویسند  
 و همچنین کما و جفتی و غالی را اگر مثنی باشند و در غالی شرط  
 آنست که هر دو بیکد و یکوض باشد و الا فرد باید نوشت  
 و کوسند و اسب و شتر و خوک و غیر جفتی را راکس و موز غا  
 در شتر آنست که نفر نویسند و غلام و کنیز و انواع آب انرا نفر  
 و راکس و طیور جوارح را مثل باز و شاهین و مثل آنها را بیل  
 و دست و پلنگ و شیر و یوز را که رام باشند قلاده نویسند  
 و همچنین سگ را نیز قلاده نویسند و در فیل زنجیر مستقل است  
 و مرغ و کبک و غاز و امثال انرا قطعه نویسند و همچنین بعل و فروزه  
 یا قوت و سایر جواهر را قطعه و قی نویسند و روارید را رجه  
 و الطاقه های و غیره را اجنه و درخت را اصل و در آن  
 آنچه مستعمل است اگر بسته است فروار و بسته و بجه و اگر



و متفرق است بر کاله و اگر عدد دهم نباشد آنرا یک نظر نویسند  
 و در کئی دایمی و قطعی و امثال آن طاق پستعل است و اولاد  
 و زرع و مثقالی را ثوب زرع و احیاناً یک جامه دار مثقالی  
 می نویسند و فوط و قطن را عدد و کمان و شمشیر و کار و سپهر  
 قبضه و تیر را بهم و سپهر عدد و دات مثال بس و طبق و غرق  
 و کاپ و کوزه و قاشق و امثال آنها را عدد و نویسند و کلمه را فرد  
 و عدد و عدد را حشمت و تکه عدد و همچنین کنگر را ثوب نویسند  
 و زمین را کاهی قطعه نویسند که چند جریب می بیند از مرز یا سر  
 فرو شدند و خانه و خیمه و نگاه را باب و کاه را عدد و دست و  
 و سلم را نیزه و عدد و دوات را عدد و کتب و یحسان و پیش  
 جلد و پراهن و تنبان و جامه خواب و ترکش و آهن جامه زمین و  
 در را دست و قبا و فربجی را ثوب و همچنین پوستین و مویینه

ناد و خسته را

ناد و خسته را اگر جگم باشد جلد باید نوشت و الیاده و نینه  
 و در کیل و موزون من و غرور و کاه در سیوه و اشرب و اطریقیات  
 ظرف باز نمایند مثله حقه شربت و سپهر و بزرگبیل و پنج بست  
 سیوه و امثال آن اما اکثر وزن باز نمایند و در شکر من و غرور  
 و در قند کله و من و در نیل کله و در نبات شیشه و شاخ و من و در جو  
 بعد از قطع شحم و قطعه و در دولت راجعت و غیر از باب نویسند  
 و همچنین بخره را باب باید نوشت و در عطریات صندل را قطعه  
 و من مثله قطعه صندل بوزن ده من و خود را بوصل و مثقال مثله  
 و صله عدد بوزن ده مثقال و مشکک ده را بمثقال و ناک ده را  
 ناه و مثقال و غیره را قرص و مثقال و غالیه راحه و مثقال و کافور  
 را مثقال و کلاب را شیشه و من و همچنین در سایر عرقها که  
 ظرف نویسند و کاه من و مقدار و ازین قبیل است آب لیمو



و غیر آن بلکه در پیرجیوضات و ملاوه کاه طرف پان کنند  
مثل ده قوطی ملاوه و پنج برنی مر با و ده شیشه آب نایخ و زوق  
نفع و کاه مقدار پان نمایند و در بول مثل پیاز و جعفر و نعناع  
و کلم و امثال آنها خواه تر باشد و خواه خشک من باید نوشت  
و احیاناً در خف رویات دسته نویسند و کاه در کلم اصله استعمال  
میکنند و در جوز و باد بجان عدد و گوشت و یوبه و علف را  
عقد نویسند اگر بزبوح را بالتمام و اما نمید مسلوخ نویسند و الا  
و من و نان را بمن نویسند و احیاناً عدد و در قطع بسبب و نفع  
و آنچه مکرراً از زمین روید کرت و کوبت نویسند و در قطع و برید  
برکت نوت حفظ و در برابر شیم کل و خوار و من و در تار طنبور  
و ندانی حلقه و در زبور عسل نخه و زین را سرج و تیره را عدد  
و نعل را اگر چارپای را نعل کنند دابه و الجین نویسند و الا بطریق

فهرست

۱۲۲  
و فصل پنجم فی الاوصاف بدانکه دین فصل نموننی  
از تعریف باز نموده شد تا ترا در کتب استادی باشد و بعضی  
از تعریف که در ضمن رقعات و ملکوت مبین شده آن نیز ازین قبیل است  
تعریف الامرا حضرت ایالت چاه عالی و مقنن قوزن  
الرفعه و المعدله مجد و جهات الایاله و النصف رفیع القدری که میخ  
سیخ انتقام از پیام بر آورده تا سر کشان از دولت روز  
افزایش بر باید و شتری دست دعا باشند و کشیده تا مراب  
چاه و جلالش میفرایند کیوان و مغنم ایوان به پاسبانی قدر جلال  
مبایات می نمایند و سپهر با کمال خاک پایشی روشنی دیده اقبال  
میخواهد اطاعت خداش فایده جلال و محظ را می میرش مستنم  
و فود آجال داشت نفیش واحد الانام کف کهر پایش ثانی التمام  
رای میرش ثالث النیر و پایه قدرش فواز قدین سپهر غریبی



که حکم توفیق و جود همت نظر الی النجم انوار بند و رفت  
از چنان پیشش لامع است و بجوای سیما هم فی جود هم  
امرار علو و بزرگی از ناطقه شمس و آتشی که سایه عاطفت  
بر فراق عالیشان انداخته انجا و ارجاء عالم از ابر فیض انعام  
نظارت یافته و افاضی و ادانی مملکت از یم عدلش نذ است  
پذیرفته جواد که زخانش دخی که خیر دجو کردن  
کند بر سر خلق روزی فیش لا زال کمال التسلط و الترفیع  
والعظمه والشوکه والمعدله والنصفه والاقبال  
در تعریف دیو سلطان نوشته بود و مدح  
پادشاهان از اسرار است حضرت سلطان سواره  
عسکر اجم خسته کیوان سخط مشتری سعادت مرغ استقام  
افتاب غلام عطار و فطنتی که زهره خینا گری برمش را

اماده و فرجون پیکان بر در دولت سرای او ایستاده عدلش تابش  
کامل مصالح انام است و نصف خدمت ملک فغش و سبط و  
ایام از سیاست فرمان معدلش باز بایه و هم پرست و پیکان  
ابو تیغش بر سر اعدا فقه ایت موجب کراش و تیرش ایت  
در میان جان دشمنان ز تیغش سپر شد چنان جاک جاک  
کز انکشت احمد نه تابناک بخش نهالیست که خور دشمنان  
بری نمی آرد و غیر اسینه اعدا ابو زوی ندارد در او بجهت  
از سر نیزه سر درختیت کفش خور بندیت بر سینهش از دریت  
مردم خوار و آهت آتش بار تیرش تیره ماریت در سوراخ جسد  
جای گیر و فغان آن قنای اعدا را صغیر کفش بحریت در پاش  
و انعامش انام را مدد معاش جم دارا شکوه فرخ فر  
که بود صد جو رستمش چاکر کیت جم جاکریت بر در او



جام جم خاطر منور او رکن للسلطنة والرفعة والحلابة والجلالة  
والنصف والاقبال در تعریف جوهر سلطان نورشیرین  
عالی حضرت سلطان سلطین کرامان مالک رقاب حکام زمان  
بایستاد عادل و چنان اقبال بنیادی که سلطان زمان  
چون رضی اللہ عنہ که بگوهر قایم بود بر پستان عالیشان او همه ضعیف  
قیام نموده ماند و پسر و ان جهان از ملازمت سده سیده او  
ور و افزوده در استیصال دشمن گذاری بر آجال ایشان چون علة  
مادی بر فایع مقدم و از ریت نصرت آیش طلوع طغیان علة  
صوری از غایبی مکرم علم فتح طرازش موشع با تافتگنا  
لک فتحا مبینا است و از شمشیر برق کردار  
صاعقه آثارش طلوع انجم فتح تویدا صیت عدالت او در  
انصار چون برید صبا جهان کرد است و صدای پاسبانیش

انجم اطلاق رضیه و میزان اوصاف رضیه اش عارفانده و محاسب  
و هم از شقیق توجیه خصال پسته اش انگشت حیرت پدید الی کریمه  
شاهد مهام نام جوید و ماضی خاتم غیر شانه او روی نماید و نور  
معمور بی نسق قلم مشکین نقش انقباض پذیرد آید افزون ز نور  
ایام اگر کنم فیض ز روزنامه چنانش شتاب لاذل احدا  
مسودا و پنهان نام محسودا حافظ عذیب خوش الحان  
ات هو الا و حتی یوحی ببل پستان پسرایی و طایفین  
عن الموی حافظ قرآن مجید تالی فرقان حمید مصداق اهل  
القرآن اخل الله مکرم انالی و رع دستگاه حافظ دین پناه صدر  
ارامی فاضل دین شکوه عالی رای حایطی که در افاق و جازموت  
و برستی و پیدا و ده با موصوف بر دقایق علم قرائش و قوس  
و عالم معانی کلمات و تروف کنان جوامع جبروت را کوش بر فراز



او است و سبحان فلک را از روی استماع تلاوت او آنکه در وقت  
تلاوت نغمه‌های دلکشش سینه را بهجت فراید روح را راحت دهد  
و اعظم فصاحت شعاری که نغمات کلامش مستخرج از بیونوع است  
المنانی است و تقبش از انوار اسپر قرانی کوشش اهل هوش  
مشوف استماع کلام فصاحت انجام او است و مایل بشودن  
سبح بلاءت نظام او از بركة الفلک کس آثارش ماث فیغای  
صل اصیافه و بحر و القی توبه و انات دست زده روی  
و بنور تافته آنکه می زبید زرشخ صدره پای نبرش و آنکه  
کردون میدهد بر دیده جام نبرش معرف زبده الموالی و  
المترعین اسوة الفصحاء و المعرفین قدوة اصحاب  
التعریف زبده ارباب التوصیف بیونوع الفضل و البراءة  
بحر الفصاحة و البلاء عقل غایب مانده در ترفا و بس این ترفیف

در توصیف او طبیب جالب نوی که شفا و نجات مرضی در استیارت  
بدیع او است و قانوقلیات دوا در مخزن بده تجربات اویسی  
دلی که ابرص و که راشفا دهد و کلف را از روی شاهد ماه ببرد  
سدیدی که موجب افشاش نمودن ابطاء عالم است و ذخیره نجات غی ادم  
اغراض اهل امراض بجز بندد لطف او صورت نیکه دو مرام نام نوشت  
التفایش انجام بنذیرد حمزه قار و زده سپهر را علاج تواند نمود و عطف  
از شمال و صبار دود بدیضاش در علاج علل نظیر معیشت  
تاوی اتصال حمیده نعلانی کمانی در بقا دخی نوع انسانی اگر بد  
معالجه او نبود ای اضلاط زمانه فاسد بودی و جرم فلک را که دوا از و کار  
شده بیو بسط کثرت که از جهاد لوی نیاسودی کانتب یا قوت  
منزلتی که قلم نسخ بر ارقام ابن مقله کشیده و صغیرت نموش تقریرش  
بروح یا قوت و میرنده رسیده در درج مکاشف ششم محاسن او صاف و بیع است



و مکتوب و برقاع و قاعش تعلیق قلوب غبار انکار از خاطر اهل درکار  
 بحسن خلق پسته ده و همه عالمش بعید المثل نام برده باشد طریش  
 برون جبهه کشای شاهان معروف کند صبر و قرار از نظار زیاید و خوش گنجائی  
 که از تنقیرم او جلوه گر باشد چون محال متوال هر کسش با نکتت نماید  
 انکه بر حبس کالات وی از روی شرف و ایما جلوه گر از اوج سعادت  
 باشد شاعر خلاق المکان خاقانی الزما یعنی که اشعار ابدارش  
 عبارت از خاطر اسرار و کار شنبه و روح انوری و طهر از رای  
 انور و مدد بسته غزلیات شورانگیزش خروا اشعار است و از شنوایات  
 حشش کثر را نظامی بدیدار پیا دلپذیرش خامیت از شهد معالامال  
 و سبیل طالع ازین طالع کمال معطیات همونشی ریاضیت درو کلمات  
 شکفته متن عبارات شریفش ابکار که ریاضیتش ازین  
 و کلاجان نهفته بناسی که در رباعیات نهاده نوایت خارج

فهم مقتدر

فهم مقتدر مین و ذات بابر کاش شهاب ثاقب ابیت بین المتأخرین  
 بسبل باغ معانی انکه از لطف بیان طویل شکرستان سخن را کرد  
 لال نقاشش صفا خورش بنوش علم ارسته است و تصویر می کن  
 افعال پرسته چهره کشای شاهان مقصود و مجبور جزید و شط فتم خوشش  
 صورت نگیرد لوح مرام انام جز بود لطف اوزیت پذیرد فلک با علو  
 قدر زده متش سفاکت پر لاجورد و بدایع آثارش در میان اهل زبان  
 نایان و فرد نقش خطای که فلک بر لوح سپهر نکارد برای  
 زربین اصلاح ان تواند و هر یک آینه شب و روز را که هو حق دانند  
 اعجاز و لغزب لطیفش کشیده است در گوش روزگار برمی در شاهوار  
 المزار عین والدعاقین زارع جوب چمن و مکت  
 غار سمال لطف و رحمت جوادی که فرروع نواز عباد را به اب  
 سنی نموده و بدست اشقام فرروع حیوة اهل ظلم را دروده بخوش کوپانی

یعنی



ز نور آورده کا و از جرح کردن در کشت زار مالش فروع صالح  
جمع است انسان و پنهان و وجود با وجودش شبستان اهل زمانه  
شمع اینک انسانین است و خالی بخلیه محامد و خالی از شوه  
و شین تجاسر خواج که اکابر و اما جد شتری ملاقات او مید و بفا  
صحت را از خدا بچونید هر چه پیش نفس محامد که در بازار روزگار  
بارواج است پیش محاسن فعال او کاسد است و کار ادا نمیشی  
کار حاسد معاند نقد اوقات عزیزش حرف جبارت اخلاق است  
و در هر صفات رفته دلش غنم معارف و دیده اش شتری ویدار  
ساکت عارف صناع زبده الصانع و المخرجه قبول الاکابر  
و السلطان معتدای پیشه و ان ایستاد هنرمندان الحاذق فی فنه الماهر  
فخرین و لکن منشی درین فوآت اشارتی بصفت خاص مدوح  
کند اولیت مثل در خیاط نویسد استادی که با همه کسی بجهت مولا

دوخته و آتش مصاحبت افروخته و در حراف ماهی که سبک سینه ابرار  
بسکه محبت او منقوش است و در بونه فی الصلح نقد و فاء او پیش  
و اشال این خواتین معظمه بایستس مکان قید افرو  
زمان حایزه فعال الرضیه فاویه اتصال الرضیه زار سرح کف کف  
مکرار شند خزنه عافنی جمهور بر جلالت اوقار دارند و انواع  
عثرات نرد او اوقار برقرار خزنه کوی که در ان بهمن کشت  
دست برد از ثرات بهشت مشک دمی در دم ادبوی نه  
سبز خطی در خط او موی نه و همچنین لذات کونا کون اطیر را  
فراموش کرده و از مضمون پیشه روغن در اطراف برپا شیوه  
جنات بحرئی من تحتها الانهار داشت خاموش شده مصداق  
یارب بجز غم تو انگر کردان و ز آب نیم معده منور کردان را  
یاد نمی آری و هیچ بر نمی داری غارین کنت غفوت



حکمی علیه است و نبات نمودن شما بدیشانی فایده زیرا که فربه  
و خیار را کسی از جوی فی شمارد و کدو و بادنی را با عدس سسک  
برابر می دارد بلکه بعضی از آنها در میوه معدود اند و از جوی منفرد  
ارکائی در میان میوه های با فربه شاه انور است و سلطان فربه  
بشرو نام زرع و کشت خوشتر است شما پیدا نمیکند و در کتب خوب  
فی آیند و راستی آنست که جوی منبش جز ماکول بهایم را شایسته  
نیست و علی الاقواء در هیچ سوزه بایسته و این هم که از احتیاج  
مردم میان مگوی حب شما نیست و بی وجود ملک و آب و آتش  
معدود در غذای هیچ کس برنج و گندم را پی منبش گوشت و روغن  
نی چشد و منت ماست و محقق فی دسوم و طوم نمیکند با وجود  
قلیه یوزا در جهان موقوف شد ورنه در بازار خوان او را کی بودی رواج  
بدر نوع آشی و قلیه بیاید که تا برنج مبطوع طبع مردم کند و خورد

و این فایده

و ازین معلوم شد که فو که بخودی خود دلربا اند و جوی خوب  
بر نبات و دیگر اشیا بر رسته دگر باشد و بر رسته دگر  
مناظره دوات و قلم چه حد خدا و نعمت رسول میکنم بنماین  
آب حیات زندگی بخش دل اهل نبات تر زبان خنده ملک فشان  
تا معطر کنم این عطر از آب شبنمی جمعی از فضل نشسته بودند و در رویا  
بسته از هر بحری دومی می پاشند و از هر دری نمکته می گفند تا بسیار سخن  
بوصف دوات و قلم رسید و هر رشته مکالمه به بیان زیباتر کشید  
بعضی دوات را بر قلم تفضل میکردند و جمعی آن قوم را تجلیل کرده و می  
آن بود که میان ایشان مساوت و نیما این عقد موافقت است و فو را  
غرض آن بود که قلم شرف است و حسن سیرت و عفو از هر حرف  
و فویش بر خاست و نه قیل و قال بر فلک فرشت ناکاه  
بی شکر بی شیرین زبان نیکوای بعضی زیبا سپاس خندان تاریکی

مناظره  
دقت



که تا سرشته حیوان رسیده مسی بقم علم تنویر و لولای تفضل  
رفع کرده گفت منم بشری تدریر و یلینی میان اسل جهان رسولی و غیر  
پی و اسل من پیغام عاشقان مجربان که سپاند و بحر تعلق زبان  
من رفع غبار نزاع بین الانام که تواند گاه شرح تحت جبران دهم  
پیدا نرا و اخبار بر جان منم گاه آرم مرزده قرب وصال بختم  
اهل ذوق را صد و جد حال اکثر اوصاف نهان که از عرف غنوقات  
و اکل موجودات است در حق من صادق است و منظم تعریف ذات  
مرا و انقی و لذات نادری البشر مستقیم القامه ماش علی قد صیه  
ناظم فصیح بلغارا در توفیق من مذکور است صریح هندی ام نقاش  
خطوط بر سبط اقالیم منی مصالح زیست و تقویم قصب السبق در پیدا  
پیان بوده ام و هنگام جولان در مقام دشواری غرایب آثار و عجایب  
پی شتاب بر دم نموده مصالح انام فرخ مساعی من صورت یکسر

و اودت ایام

و حوادث ایام پی زبان بخوبان من انقباض پذیرد درین قالیق  
وصف لکال دامت آثارک ای طوفانم دامت دلها زدی  
از شک منم و اسطی است و شامی اثری تخف روم سوشی ام  
برای نقد عمر است فدای قدرت نور چشمت سواد رقت  
مرغ جانر است هریر تو صیفر و زمیفر تو در افاق بغیر وزیر ی نیم  
اور ملک و دهمیم ی بسی محیط ابواب دخل و فرح اقالیم مرا عا  
عاصم دهن است از خطا و نسیان و نایب دل و زبانم در بیان  
خادمه میگوید بالخان صریر میز من مرغان صغی را صیفر می کشم  
ناکامشان در دام خط و دانه بریزم بریشان از نقطه اما  
از سیمه کاری دوات بجانم و از بوی و منشی هر اسان از ان نیز سیم که  
صحت اثر خود بکنند که هر خودمند بر خود در فرود بر بعد یک بر آرد  
هم صحت به جوی درین باغ که افرا آلوده با لونه کرد در بخت بر آرد



دوات از استماع این حکایات گفت در دهن آورده بخوش آمد  
 و از دستان تفوق قلم بخوش و گفت ای ابو فاضل مقل دای نامقل  
 الرای عمل مضمون کل طویل اجماع بر سخاوت تو دلیلیست روشن  
 و شامدیت مبین با وجود انکه شب و روز ترا می پرورم و از  
 نگاه میدارم حق آن نمیدانی و سخنان لطایل بر زبان می رسانی  
 ترا که بهلوی خود جاد هم پزای هست مراد عوی فرونی  
 و برتری می رسد که مهر من صحت نبی بردان دارم و از نیای نیک  
 و بد پندارم و سبب این خصلت شریف هست که مرا بر تو مقدم  
 میدارند و نام ترا بعد از اسپم من بر اوراق می کارند و آیه  
 سخر غایه نون والقلم وما یسطرون برین دعوی رشد  
 رهنمون از زبان فرزندان ترابه حاصل و غیر از قطع لسان ازین  
 هرزه کردی بوجه داصل از بس که مکناری زبانت موبرا آورده

مصل

درت در زبان رفت سخن کرده هر لحظه دلکش تر است  
 بوی محو شی از آن خوشتر است و وقت کم گفتن از روی کار  
 گزندت خاضع دین روکار در فتنه بستن زبان بست است  
 که گیتی به نیک و بد است و گفتن تحتین مجری که از  
 خزان کن بوجود آمده ذات کامل الصفات منت و کلام نصیحت  
 فاعلم اذ قال ما خلق الله القلم مذکور السنه اهل زمن مضمون بیا  
 مشون علم بالقلم بر ارتقاء مدارج عز و علا دمن شامدیت مستغنی  
 از پند و دیلار روشن نزد اهل جهان به تدوین امور و حکم و ضبط  
 اخبار اتم و نسق کتب منزله و تحریر صحف مسنده و کلمات من مربوط  
 و بوجود من مضبوط و لهذا گفته اند که بر دقایق حکمت و لطایف  
 علی کبر اگر خرقم و صلی نبود می کج بودی یا بد از بانگ کلام حق ظهور  
 خواه قرآن خواه اخیل زبور و قصص و ایم از ساز مست



قدسیا را بسوزا و از منست هم شریح را بیان من میکنم  
هم صحایق را عیان من میکنم هر چه باشد نظم و نثر اندر من  
نیست الا نتمای طبع من و این کفنی نام من بر اسم تو مقدم  
مذکور می شود و غلطیت پس العوام ساری و هوای بر زبانها  
جاری و دلیل که از قرآن مجید و فرقان مجید بر مدعا خود ایراد  
کردی نفس بران نیست زیرا که اکثر مفسران بر آنند که مراد از  
نون مطلق ماهیت یا ماهی مسمی به هوت که عالم بر شپ است  
یا خوف و مدعا تو اولست از بیان علمای ذوفنون  
دوات گفت اکثر مقدمات تو ممنوع است و محبت و مداد  
از آن مرفوع چرا که خیر صدق اثر اول ما خلق الله روحی  
و حدیث اول ما خلق الله العقل معارض دلیل اولیت  
وجود قلم است و بر تقدیر تسلیم مراد از قلم قلم قدر است

و فی الجمله

نه قلم کتابت و بود این بیان است این در روز الصفا از کتاب  
نوار المعانی مثل کرده که بر تقدیر صحت احادیث مذکوره مراد حضرت  
رسالت صمد ازین عبارت کچو هر است بنا بر آنکه فیضان کمال  
بر ذات مقدس بنوی از بسج چون بنویس و واقع شده اثر انور  
گفته و بخود اضافه فرموده و باعتبار آنکه نقاش علوم است بر لوح  
محفوظ یا بر صفحات نقوش مبر قلم گشته و از آنجمله که ذات خود و سایر  
العقل نموده مسمی بقلم شده و مقصود از آیت عِلْمٌ بِالْقَلَمِ علم است  
و در آن همکنای از مشارکت و امانت و مدادی که در ضبط اخبار و آثار  
در فضل فضل خود ایراد کردی جای تذکر و محل شکر است به سهو القلم  
و انما یان نقد حق کرده اند و از باب تحقیق بی بدان برده چنانکه گفته اند  
ای بر پاض حسنت بر جان خط خوشی سهو القلم قاصد است از آن  
روی نیز تراشی جند چون مشعبدان کذب را بصورت صدق



آرامی و دروغ را در کسوت رت باز نمانی بر سبخت اعتقاد نیت  
و حکامات این صدق نیت از خطت صغی ماه و دیان پانی را  
حاصل سیاهی اوست و بود طایفه است عذار کاغذ را عیب  
سوز از سیه کاری بخت و از کون رفته در آب سیاهی رنگ  
مرا همه کس در میان دارند و مدت من فاس و عام بر زبان چنانکه  
گویند چیست این دریا که دارد در دل کشتی مقام همیشه  
بر خشک لیکن بدو مدتش بر دوام عقد نای کو هر آرد زو برو  
غواص فکر چون صدف کو قطره یا بدو بر غیر فام افتاد  
او ولیکن بعضی از وی منگش روزگار است او کرب  
مورثش از صبح شام عزیز زلفت سیمن تن که هر پناه  
رسند عاشقان زود چهار از دیان او بکام نیاید  
من مدار کار را معطل است و شیخ او در عمل و لذت است

دوای خود طلبدم خطی زیارم کنت و وات نیت چه نویسم از  
برای دو ات قلم کنت خطی که نه نیاوردت من بر خط ساده رخ  
پایض ظاهر است سبب زیادتی پس و نویب از دیان خوبی این  
و درین منی دارد است مضمون خط که سبزه زکلی برکت بر او برده  
بهار پس نورنگ دگر بر آورده زبانی که کاغذ تا سفید است در خط  
نی آرد و چون آیتی یا مدتی بر آن کارند بر سر و پیش نگاه میدارند  
و اشارت بدین معنیست مامدق ای قلم سبختی زبان بکشت  
و مشک را دیان بکشت واقعی از سفیدی و سیاهی در سیاهی  
در آنکه خضر می ملک منی از آن است هم این قلم روزگار است  
یک قلم و جرت آنکه مراد سیه کاری مضمون میداری و خود را  
برای شکاری من اگر در آب سیاهی که منج آن در و در نیت  
بنابر مصلحت خط میخورم اما در غر آن خوش میکنم چون بر آید



مر از آن آب سیاه طاف شب کسرم بر روی ماه صغیر کافورا  
مشکین کنم سبیل تر زیور نرین کنم می کنم چون شانه فوق  
خود شکاف می شوم زان شانه هر دم سلب باف در بر جواران  
معنی زین غل تو بومی انکس مشکین خلل اما تو بپوست  
بر آن رخ مبتلای و سچ فایده از آن فی ربای و اگر در آن صداد  
که ترا بر میان جان دارند اما از آن غشی که مرا بر سر نگاه میدارند  
دوست پیمان کرد که بسبب خورشرف مرا از نفقه و طلا خسته بخواهد  
مرض میکند و بانشه فافد پوشیده در احترام و توقیر من میکنند  
نازینی جو را کرده پاکسون و نقب در میان خوابگاه پاره  
با صد احترام و نوپوسته از لباس خوری و از سر و پوشش  
دور قلم گفت نشنیده لکن سبز زین خفزی که چه پوشیده  
خفزی آنکه جوهر ذاتی متقی نیست از مرضی به حاصل و از لباس

نورانی

نورانی

و نرین بدو به وصل خواجل الطیس پوشد نرست مرا جوهر  
حیلا از سلل و صلی غنی خسته و حسن اصلی علم ارتقا من برافراخته  
عاجت مشاطیت حسن خدا داد را اصلی و احدم مصدر آمده  
مخلد و سبب حصول معانی مقصوده از تعریف افعال اخفی و مستقبل  
خیرم و در بیان اواب و بنا و کلمات دلیله و ازین سر که ارباب کشف  
و احباب ذوق و ارادات احوال کحل یا بر من اگر کرده اند و مقام  
ایش ترا در ضمن اوصاف من به بیان آورده کما قیل بشنو  
ازنی چون حکایت میکند و زبدها شکایت میکند دوات اند  
کرد که راست از هم ازین داستان معلوم است که مراد ازنی فی طریقت  
نه فی قلم پنا که فرمایند از بیستان تا مرید و اند و زنی قمر مرد  
وزن نالیده اند به نفیر و ناله در فی طرب مستعمل است نه فی خط و بین  
ایم ایستاد این نیکویند چنانکه فی از خود تهر شده و هر دو از نفق

نورانی



والطمان از ظاهر میشود فی حقیقه صادر از صاحب دلت نه از وی بچین  
 اولیاء الله از بود خود خالی گشته افعال و احوال ایشان او را صفی  
 و امیب العطایات و آب ز امر به مطهریت پیش نیست اسرار بی  
 از فهم کنی جلد سعیت لایکن ان یدکرها العقل قیاسا  
 قلم گفت که مگر نشنیده که بعضی از فضلا در شرح این بیت فرمود اند  
 که می شاید که طریقی مجاز و استعاره را بکنند و فی را عبارت از قلم  
 ظاهر دارند زیرا که اهل الله که از باب فراست و احیای کیم است  
 اند از همه موجودات یکسان احوال و اوصاف ایشان معانی لطیفه  
 شریفه که مناسبتی ظاهر و ملائمتی و افر با ایشان دارد فهم کرده  
 بطلان صادق و مریدان موافق میرساند و مضمون بشوای  
 کوش پر پیانه عشق از مرید قلم ترانه عشق قلم اینک جونی  
 طبع مرید قصه عشق میکنند تقریر منوی این دعای و بیان

ای  
 ۵۵۵

از خدای تعالی آمین بنویسند رام با کلام اسم ۱۴۲  
 نیت

این معنی و اوات بیان کرد که درین حالت سایر موجودات را با حق  
 شرکت است و کافه کمالات را مسامت مرتبه مساوات حیر و مدبر  
 فی آید و نصیحت و شرف را می شاید قلم از روی تعارف که  
 از اصحاب کشف و رقیم ام و صاحب نظر بهیم مضمون اللهم  
 الذین آمنوا و اخبرهم من الظلمات الى النور مصدق  
 حال مشیت و بیان صادقات افعال من زیرا که از طاعت ذوات و غای  
 قلم دان بنور بیاض و ضیاء و صفت کاتب مرا بر و جلال است و آید  
 سجد و پایان وصف من و روز بان خاص و عام است و ذکر  
 اکابر نام کاظم تشبیه با نکشت حضرت خفیت فرماید و کاتب  
 موسی مشایخ نمایند کویا قلم عصای موسیست که نوی همه  
 معجزات پدیدت میجو کنید این قلم جویند از انکشت سبانه  
 ایدم یاد ذوات و جواب گفت اگر چه از اصحاب کشفی اما رتبه



رابع و سادس داری و یقولون ثلثه ربهم کلهم  
و یقولون خمسسه و سادسهم کلهم تفوق من نسبت  
که بر سر است و سیرت مسکنت صحت و سکوت که رکع اعظم  
فیه دلشیت درین وجود است و هرزه درای و فوغا که خصلت  
بطالت ازین نفوذ و درین معنی کمال اسمعیل در استوده است  
صورت فو است کوی و اکلی مثل از رخ فیضش هم خواص  
و هم ام خواص و نقد ذاق الفقر و فقری معلوم است و فیضش  
عانه خلایق را مفهوم جان ملک و ملت از مد در شیت مداد  
من تازه است و از مد نوری معاشی انام را اندازه از سواد  
دل من تازه جان ملک و دین و زو اد چشم من روشن معاشی  
خامی عام سیم من نقد است لیکن نقد شب اندر میان  
لایم نور است لیکن چشون نور و ظلام قلم گفت فی الواقع

باز

نیرکی درونت دلالت بر ولایت تو دارد و سیاه دلت رقم  
در ویشی بر منو جبینت می کارد و رویی گفت بیشتر که غمو  
از کجا میرسی در دست بگو میرسم گفت اینک از خاتم بشیدم  
ز اب سرد و گرم اندام گفت روی که تا بد اینست بسی  
بود در دست و پای جو کینست فتور اجموع و سر و دوام ذکر کار کینست  
و مندا اینها در توطاه و عیان دمانت از ادای ذکر لال است  
و شکست از شومال مال جوع شویر خانه دل است  
اکل تعمیر خانه کل است خانه دل کد اشقی بی نور خانه کل  
چه میکنی معمور دوات گفت مرا پیر باند پیر بار تا در بونه ریاست  
که خسته و جوهر وجودم را از غل و غش پاک ساخته و مدتها در دم  
ابنر تادیب بطرقه یغیت سز نش کرده و نقیسی اماره ام را  
بسویان اصلاح از پیر باز در شسته و بعد از الم کلاه ادبی



بر سر نهاده و وقت پربخیزد بر کرده قلم گفت مگر نشنیده که ضایع  
ملک تو تربیت خویش زینهار ناکس بر تربیت نشود ای حکیم کس  
باز آن که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و  
در مشوره زان پس دوات پرسید که بخیز زبانی و مجادله و تشدیدی  
حقا و مکالمه تربیت تو حیرت و مرئی و غنیت درین داور کیست  
قلم گفت با وجود آنکه محمد فی ام ناقل اخبار و آثار در تحریر بحث  
ملکی و شیخ سبیل علی اگر سه فرد جمع شوند من ببارم ام و اگر پنج  
تن باشد من ششم و مصداق ما یكون من جنوی ثلثه  
الا فهو العظیم و لا خسة لکة موساد سیفهم در نقل  
من امریت مهم و ناخج استقام و جامع صفات سه تعالیم  
و وفم موضوع و مستقبل است و در جوهر و وف نام تو بفریک  
ترکیب باقی معل اما قصوی مراتب شرف و فضیلت و اعلا

مدارج و مرتب است آن است که چون عصای موسی علیه الصلوات  
رب العلاء ازید میفرا و حضرت و کالپناه عالجاه بعد التها  
عدالت محمد و جهات ایالت متم رسم چنان مقوم نوع انبیا  
احوز قلمه نقیاب سبوق فی مغفار البلاء و انام الانام علی و طار  
والوفا آن افتاب اوج شرف کر شعاع اوست که مآذرا  
فروغ و و کر مهر راضیاست بانور رایی انور و آفتاب را  
چون سکه در محای بود میل نژد است کردید ملک ظاهر و بطن  
سجودش آری جهان صورت و معن حوا و کجاست دستوری  
که شرح فردی از دفتر اخلاق چینه اش در اوراق لیل و نهار نکند  
و بر آور و جمع اوصاف مرضیه اش را نیز ان پیمان نهند سبزی  
صدایق چنان از رشته خامه مشکین علامه اوست و طراوت از ناز  
عدل و انصاف از مدد دوات بر صفات او زهی رسید بای که سبزی



دعای جان تو گشتت و در روح این بیان سوزن نظام نوک  
خاند تو همگشده سوی خود عقد پای در بین مکرملیق دوست  
شود درین سودا همی به پدید بر خویش زلف حور العین  
نور کمال مکرمت و نفی نور جلالت و ابست تجزئی که روشنی  
شمع اقبال بر پروانه اوست و قبل از اجابت دعوات استبانه او  
جهان میال سپهر و کالت محیط مکارم بحسب موهب  
بریده به آن سر که از خط حکمش بگردید بوی چون گلگون  
ایدا لله تعالی علی اعدائه و ابدایام عزه و علائمه  
مرا حیاست و از انامل دریا عطا او چینی و وکالت  
کرده بین الاصبغین او مقام نیست درم جنبش ار اصل من  
اوست درم دم بدم جنبش فکن کر ما بامن گذارد یک نفس  
برزخ ما نم فی خشکی و بس حاضران مجلس بعد از استماع

این داستان و پستان نفل قلم را بدل جان از دعای نودند و در  
دعای از دیاد جبه و جلال و ارتقا و مدارج نزد اقبال حضرت صف  
بهر رفعت کیوان حشمت افزودند الکی الکی بخود صداتی آمال  
الانام من رشتات افلام خدامه ما کتب بالقلم و امد و مداد  
لبوی من مده انهار اما فی ارباب الحکم و الحکم و ادم زمان دولته  
مادام نقوش الاشخاص فی صحیف القریب و ابدان و کمال  
باتی بسطه اساس کی احمد القطار و آله الاطهار الابرار الکی  
سخا و کان کرم قبل افتری اهل علم و رسید باد حاشه  
مردوات سر نگویند با و دشمنت جو قلم این نیکی در  
بعضی از مناظرات نوشته شده غرض از نخل بندی این  
حکایت وجهه آرای و پس این روایت است که بر خدام  
عالیه مقام ظاهر شود که مغزیاتیه که اهل غرض الذین فی قلم



مرض فزادهم الله مرضا واکاذیبی که ارباب حسد فی  
جَنید هم حَبِلٌ مِنْ مَسَدٍ جَعَلَهُمُ اللَّهُ جَلَمَتُمْ حَطَبًا  
در باره خلق که لواحق ولای پکنه این سده سینه برافراشته  
و خود را در پیکت خدمه این عتبه علیه منظم داشته و بین الانام  
بر باد تربیت خدام معروف و بخلای این استان عالیشان موصوفت  
نیکویند و از آن نقص مرتبه ۹ است اوی جویند مکنون نفس پست  
ایشان آمنت که از زبان خلایان بالفاظ دلنویس روان ادا  
میکند و بدن اکاذیب لاف دوستی با سگان این عتبه علیه  
میزند و لاجاله چون از روی دقت ایشاد و ایجاد آن کرده اند  
الذو مطیع اقریب و از بی است که با وجود آنکه کذب قصه  
حمزه نزد خاص و عام شهرت تمام دارد بعل با جماع آن می نمایند  
و از تذکره آن نقص السبق از اقران می ربایند

بعضی تو که زنده اند آیهی بجان تو که بدو قایم است یل نهار  
بخشت تو که بی ابد است هم ازل بنعت تو که بی اشتهاست شما  
بلطف تو که اگر قزمان قدر شود در قمار یکبار برزند چهار  
بانه سینه دلستان ز سوز بگر بآب دیده چهار کان جان بکار  
که بنده را الحاح اهل غم ز فپ دند اگر از این پنا کرده اند بکنام  
و با وجود آن از شرمندگی باناله و آه و نفرت عالم الترو الحقیات  
این قضیه را دانایان و اکابر و بر برادرت دست من شاهد و گواه است  
امید آنکه جمیع بدگویان و خفیدان بفضیلتی که قمار و از کفایت و کردار  
خود شرم بر کردند حشمت الله بهمدیان مغروران کینه را که  
اخلص و فادایان است بشمارت اعدا که شارب ز و از نظر  
کیما اثر سیند از جوب را آب فرو می نبرد و انی خبیست  
شرش آید ز فرو بردن پرورده خویش زانجا که غوغا می شود



جرم گذشته عفو کن و ما را بپرس ربنا لا تأخذنا ان  
 نسينا او اخطانا ربنا واعف عنا واعف لنا  
 واعف و احسننا انت مولانا فانصرنا على القوم  
 الكافرين مناظر كل مستكوفه علم دولت نور و نصرا  
 بر ناست ز محبت سرما ز ما بر خاست بر عدو ما نهم  
 صبا هر گه ی که بنواهی ابر از دل دریا بر خاست در چین زان  
 خاطر پریش ترا میل کاستان شد و آرزوی توفیق از ما ر و یوح  
 حدود انهار از دل هر بر زد بهر طایفه قیدی می نهادم و دیده اعتبار  
 بر کل دریایان یکش دم تا بحدی رسیدم که مدتی زمان در مصفا  
 ان خیره بود و جنات بحری من تحت انهار الانهار  
 از شک خوبی او تیره سبزه جو پایش فالفت الساق  
 بالساق واعصان اشجارش در قیاس و عناق رضوان از نوا

ان روضه اگشت حیرت گزیده و فلک در و بدیده حرمت دیده  
 باغی الحق جو روضه رضوان هر طرف حوضه پر آب روان چرخ کل کشیده  
 بر سر آب لاله گرفته از بی ناب کل زرد و سفیدان بساک  
 داده از آفتاب و ماه نشان نه دو با هم جویش کنند سحر  
 هست آن اجتماع شمس و قمر هر جنب از لاله و زکریا مشعلی افزوده  
 و دل خلق بر تنش اشتیاق سوخته کل خورش بستم اهل نظر  
 خوان اعلیت پر ز خورده زر کل رعنا ز غایت خوبی  
 جامع عاشقی و مجوبی زرد و یکد و جو روی عاشق زار یکطرف  
 سرخ چون رخ دلدار یانه خوانیت از طلا بکسر پر زیارت و  
 شک و خورده زر بهر تشریف ماه کشیدی به شعل افزوده  
 کل ضیری یانه شمعیت سوخته سراو بر فلک شعله  
 از او پاکر حقه بود از زر کشته ملو ز شک از خنجر



سوسن باده زبان از دشت خاکوش و گل از بهر استماع نوا  
بیل هم تن کوش شاهان بستان اسبزه خابر پاسته و من  
شکوفه بر چین مالیده و عنایب از شوق هزار دستان نایه  
طوف کلها که اندران بستان بر نهال عواف شد بجان  
نیت ال یاسین زرد و سفید که بود زرنشان خجسته  
حب نیش برای دفع زمان خال نیست بر رخ بستان  
گل بستان فروزان گلزار چمن شاهیت بسته کجا  
خط رحمان صیغه چمن رازیب داده و بفته از غالیه خال  
نهاده سن را کر ز سیمین در کف و خطی را سپهر اعت رک و جگ  
بهت کوئی قلنو گلزار آل تغای پادشاه بهار  
یا مکر زین ز فرقت کل کل کل خون ز دیده بلیل  
شمال در صحن سید نشی صندوق خط کش ده و سپهر

از بار بر غنای اشجار و در قش را آمده شاهان نهال در سوت  
العروس بستان جادو سفید در کشیده و بر زان ناپه شمشاد  
بر شاخ و درختان چیده سر و چون قد خوابان در عامل آتش طوق از شجا  
امار در گشاعل شکوفه هر جانب از سیم ناپ فنی ریخته و بهار شفا  
از سر شاخ آتش نیکفته صحن بستان مثل صفی تقویم نواست  
کرد و پی رخش شمشاد خورشید عل جوی هر سو بدل جدول تقویم  
بود کل و سبیل قم سرخ و سیاه جدول از خود بخود کرد  
ان باغ فیض انار میگردیدم و انت یکجا بر از نار اشجار  
سید میدم ناکاه دیدم که در میان باغ قال و قیل است و انما تقو  
و اینان دلیل چون کوشش شادم و خاطر باستماع آن دادم شکوفه  
اغاز خود ستای کرده میگوشت التبق للمنتقدم ستم از  
چند بهار و قاپه و فدر یا حیرت و از نار تا شقه الحوائج را بستان



گشوده نشود چو کردی منزه منکر و دینی ظهور طلیعه از تابان  
انستاق چشمن مستان در غی نور و بقتضی السابقت  
السابقت اولکتم المقرن بر نیل سهار مرئی و  
و برت شیر و یاجین و از نار ابری و مهری شکوفه پیش روشکر  
بهار آمد که پر به ز برای سپاس سالاری باغ و راغ از درم جای  
من پرسم هست و مثل من در نر است و صفا عید میت چس و سار  
من همراه صبا و شمال جهان چامت و در اتم سال من جای  
در همه جا کسی ثابت کسی ستیاء بشد که کن کرت نیست  
باور شکوفه همه فوّه دارند اینای بستان از ان پر با کز  
منظر شکوفه عوسیان بستان که بودند طریان پوششیدن  
زیر جاد شکوفه فصل بهار که الطف نفول و بنت خفوت  
بقول است بنام من نامیت و مقدم عزیز من نزد که کسی

بسی از شکوفه چمن جای از خوان باشد کل است آنکه رود جای خود  
بخار دهند کل را از استماع این دعوی و لاف و شوند این سخنان  
کز اف خار غیرت در بکر خلید و سرخ برآمده خوی خلدت از و بکشد  
ای شکوفه نو باری کی که در بستان دستان تفوق مرئی و مهر  
خوشی بگلکون دروغ آرای هرگاه بجز دولت مادر چمن چمن کند  
تو قرار بر فرار داده و پرغ به بس در نهاده قل جاد الحق و غیر  
الباطل آیتیت در شان من و توانزل و حکایت تو را  
کذب و لالیل مرا بر جیب ریاض منعتیم و منزله پیشوای قلم است  
که زبان اهل جهان بعلوتیت و مدت من جباریت و اواره صفا  
من اصنع ارباع ساری شاهان زمان که بقتضای الله  
جمیل و بحب الجمال تقرب غنچ و دلال جان و جهان و غار  
کردل و جان اند تا بمن نسبتشان درست نشود در کشت



تمکن نکردند بلکه از طواری نامشان در نورند درین معنی گفته اند  
تخل قدت که در چمن جان برآمده شاخ کی بصورت نیل برآمده  
سرور باقد ز پهای تو بودی نسبتی کر بکل خیار و دوازدهم  
داشتی در حالت تکلم از نمانی زبانش برکن کلیت کویا  
در غنچه دناش و آن کفنی قاید و قدر سم امری بسم است و لا محاله  
نزول جانشان در حدایق و بساتین قبل از تشریف سلطین  
درب حکام با ملکی است و سبب ابهت بلوک شوکت است  
شکوفه را ازین مقال حال متغیر شده گفت مرثیت ادعای تو ای  
حبیب الکلام است یا از بهر مسمی اگر سبب نام است جوهر  
و وفم این اسم معنی از عیوب و شواذ قیاح است و این نزدیکی  
نزدیک که کاف این ترکیب را اگر مفهوم خوانند در معانی  
است که در محامد و سکران قول جاحد است

معانه و درین معنی بر خرواست هر چه رخسار بادادید پی روی تو  
بر کل اسم اگر پی روی خوبت چشم بر کل از شکش نام و از شکش  
که هند و زلف که یارب کل کرد و اگر کاف را مضاعف و خوشی  
سر دم آن بر سران ظاهر است و کثافت کسرش بر خاکی نهاده  
اتش طبع با هر و غبیه اگر قلب این و دوف از کس قیاس است  
و تعالیب اوف شکوفه عکله مجد و مدح حالی سبب است که اگر  
ارشین شرف غیان سنان حدایق را از وجود با وجودی آباد  
نیت و اگر فلفله ترازو ساقط کنی کوه مثالی بر سایر  
برتری شکوهی که شاهان ستار از شکوه مادر دل است شوکت  
صدد در دل ایشان افکنده و فکر فوادشان کرده در میدان  
اگر کوی شکوفه ساقط گردد و شش ممکن بنام و آه است  
و بجزن و اندوه همراه مع القصه نام تو بهیچ که در شکوهی

شکوهی



بشود است در بدی نیز مژده است و از آسمان نریز کی قیام  
دور و اگر من حیث المسمی است در صفا و نزهت و حسن لطافت  
و تشبیه بچوگان و مناسبیت بچوگان شکوفه و گل را مرتبه برابر  
و منزلت همسری و درین معنی وارد است بپای دیده نمی مرخ کلفت  
زلف ترا بود شکوفه بادام نو بهار ترا سر زبان زدن می نماید  
آن کلمه جو خوشگفت نهالی رشخ سقا لو شخ شکوفه است  
بدین ترتیب باز کی بود که در دم که دست مهر پرور است  
گل پان کرد که آنکه که نقادان جوهر نظم غزل و مثنوی و هر صفا  
فقود معنوی اند چرا به آتش نسبت کرده اند و ترا به برف کجایی  
قلند بهشت گل آتش اندر گلستان گرفتند بدیل چراغ  
دین برف شکوفه به هم میماند کین بهشت شکوفه دی آن  
برف بهار و نریت آشی بر برف از مسلمانست

به آتش شرف عنایت و بی وجودان او در دنیوی تحمل و قتل  
منی نوع انسان مهمل کثرت احتیاج خلایق بدان امر است مستغنی  
از شرح و بیان و مبین نزد اهل جهان علو رتبه او بر تبه است  
که فوق پرستیدنش اختیار کرده اند و کمان معبودی بر آورده پس  
از تو افضل و در حیات شرف اهل باشم شکوفه جوان داد  
که برف از شاخ آهست به یقینی کل شیخ یوحی الی اصله  
هنگام که آتش باب باز میگردد و شکی نیست که آب الطیف  
عنایت و شرفش از فیض و کج بکنایه من الما در کل شیخ  
حی مستفاد و طایر حضرت در قرآن مجید و فرقان مجید  
جا بهشت را باب و انهار ستوده و درون را با آتش و انوار  
آن باز نموده و فضل بهشت بر درون امریت نزد خاتم عالم  
معلوم و پیش کس صدق این دعوی منعم و معذ که است

الحی



و اینست زبول و مقصود اشجار و از ناز است و آب در سید من  
 و نمود سبزه و گلزار و قطع نظر از این توقفات مره که از آثار  
 و فواکه مذاق اهل عالم می رسد اصناف ما را از منیتیت که مقصود  
 شما بگویم که آن غیر سید به این از قبل و حد انیانت ذوق  
 این کی نشانی بخدایا بخشی کل گفت پوشیده نیست که شکوه  
 فضل است از فضیلت اشجار و اغصان نه مبدأ خلقت میوه  
 و نشت بطور آن بلکه ستریت طفل میوه را حای از و برده  
 و پوشش است فواکه را حافظ از هر کرم و سرد و بر تقدیر  
 که مبدأ خلق ثمار باشد از آتش به فضیلت و بدان شرفش  
 به نسبت زیر که نطفه که لا کلام مبدأ وجود پان است  
 از شرف نیت بی بهره است و عجیب بخاسته شتر  
 و از این پیاچ عدم اشراج مغالطه توطا هر است و بطلان

مرغای تو با هر شکوفه بیان کرد که حفظ مراتب وجود نزد ارباب کشف  
 و شنود اری منور است و تفسیر معتبر هر مرتبه از وجود حکمی دارد که حفظ  
 مراتب نکنی از نیت و مراتب وجود معوات و حصول مقصود اندولا  
 حاله تا طایفه اندارج و مراتب نشود دانسته که در خاک افشا و بر نیت خوشه  
 نیرسد و سبزه عقد جنوب می بندد و هر مرتبه را بقدر او شرفیت و کمال  
 شرف هنگام مرتبه کمال برده همان جودانه بکنم در زمین بهر شرف  
 سازد کم هفت روز را بر خاک کشف پر زنده می گیاه ضعیف  
 چون این حال بگذرد یک چند شود از تربت قوی و بلند  
 بعد از آن خوشه زو بر آید در دانه از وی هنوز تازه و تر و توری  
 کردین همه احوال کند از پر سال خورده سوال کین به بهر شرف  
 در مقابل آن خیر بکنم نیایدش ز بهان کل گفت مرا احوال  
 نسبت کرده اند و زرا بر زمان پری چنانکه میگویند





بجمله کنونی که جوانی دمی بیده برادر که در کین که مراند قاطعان خزان  
مکر شاخ مشق زینت است آمد که ماند بشی می شکوفه پس خدا که  
ایام جوانی را بر پیری فریت است برابر تو فضیلت باشد شکوفه  
جواب داد که این جوانی و پیری استفا دار قیاسات شری فضا  
و تشبهات مجازی بلغامت و غرض آن محدود بقض و بسط نفس است  
که قبل شراب یا قوت است روان و عقل تلخیص جان گستان و از  
در زمان حقیقت و سداد و قری نیست در شرح و در فن او  
ز آنکه کذب او نیست پس او کل بیان کرد که در گستان از غطر  
ما معطر است و میدان گستان از وجود ما منور کلاب که غیرت تخم  
اولی صدر بر چپن عطریات نشسته و جگر نافه از دست بوی چمن  
درین دعوی شاهدیت غنی از تذکیه و تعذیل و گواهی بی نظیر و عدیل  
و ازین بیان شافی امراض است و بدی را مبطل اغراض کجایل

نقد و نال

فی وصف الحال روی جو کبر کن او تر کلاب عرق بوی کلبش  
پیر و در دهر من ذن شکوفه گفت اطلاق عطر بر کل جز ادعای ش  
نیست و بر تقدیر تسلیم آن اطلاق از روی مجاز است نه حقیقت و در آن  
حیث ما را به شوشا گشت و سائمت چنانکه شیخ سعدی را است  
مکر شکوفه بخندید و بوی عطر بر آید که ناله در چمن افتاد ببلبلان خرم  
و از ارشیم کلاب بحث م کرام میرسد در عرق بهار و نایخ موجود است  
و شوت این مدعا غیر محتاج با قافیه شود کل گفت از تقابل  
کل و بلبل درین بیت معلوم می شود که مراد از شکوفه کل است چه بر آید  
بلبل در موسم شکوفه امری غیر واقع است و بجز و شاهد مدعیت  
دعوی ترا مانع شکوفه جواب داد که اطلاق شکوفه بر کل از باب  
بلاغت نیست و شیوه احباب فصاحت کل گوشت چنانکه  
کل را بر شکوفه اطلاق میکنند و کل با دام میگویند مثلاً پیر شکوفه



هر کس ابرو کند مشکوفه جواب داد که در مثال این مقال وقوع در دروا  
 دخی نام هست و ادعای تواضع از واردات فضایی سلطنت انجام  
 کل به جمع رسد که فضلی از ان اتوی و بزرگی از ان اولی است  
 که من قدم از لب در بطنی می هم که از رشک معاف آن ملک  
 از غیرت خاک نشسته نیستی کنت ترا با کفنه و آن مجلسی  
 و غل نامی کل مدینه وجود و نورستان کشف و مشهور و قیام  
 کرم تنفس با سقاقت نم خد فی که خون او کلی در بستان زمان  
 مشکفته و در ریاض وجود هم او نهالی نرسه سندی که  
 صبا از خاک پایش شده داشت درم زان یکتی بر مشکوفه  
 می زاید جواری روشن او بطع پر از مادر مشکوفه سر سبز  
 ریاض لطف و سخاوت بفضائل و احسان او ست و طراوت  
 اشجار و درختان از کرم پی استخوان او خیل مرغان اولی

احوال از باغ بهشت بهر فیضی که شود بهر بوشیم منزل نام  
 سوی گلستان کاشی آیند بهر سوی چمن از مخرجه و سوس  
 مطلع پناهی ندانند الام و لغم سده شان ارباب حکم و الحکم  
 کر می که هرگز درش سر یافت بهر در که شد بهر عزت نیافت  
 سر پادشاهان کردن فراز بدرگاه او بر زمین نیاز و بی مزاحمت  
 اختیار پای بوس او میکم و با وجود آنکه بارها ارباب کینه و بغض  
 مبارکش رسیده اند کشت آن کف پاکل بیش او خاری  
 بخت پات که از اکل بخار مکن بدستور قدیم قدم لطف از زمین  
 بر نیدارد و مراضی بکند از دوا حاضران بستان همه بدن فضل همدست  
 شده کشتند که این شرفیست که نبود برتر ازین هیچ شرف  
 و اگر کل را این مرتبه و لطف نبود ی مادی چون بیلیل کی در شرف  
 و لو ای توفیق چون برافروشی کل کنت که بدینست که من در شرف



میت ادنوی بکام و از اثر ترپش ز هست بخش بایع وستان  
سهرنمایان از ترشح فیض انقاس بی غایت اوست و طراوت  
آسمان از چشمه سار لطف بی نهایت او اگر در کوره بخشش تجلی روم  
بر بوی دفا بشتام اهل قضا خواهد رسید و از او بودم جویم  
اضحی صحن صحنه این عجب علیه خواهد دید معلمان چون و مجتمعان این  
بخش دین حضرت مسعود کل استودند و دعا دولت ابد بوندان  
جنان و صغان نمودند اهل الطی تا در میان افریشی نهال ابل ابل  
حال و قالی و القیاب جاء و جلال را بروند میت کل و جود  
اس شاه دین پناه از آفت عین الکال قبول و قوت محفوظ و بهما  
جاء و اقبالش از تعاقب فزان معون و مؤکس هر روزش بر ش  
ت کل مراد بی تازه شکسته و بر عین مراد جلال زهر سعاد  
رازه و میدره درخت کشت اندیش از هر نکت شکست

و چون تار و پود و عطرش از هم گسسته یابد...  
سبارک باد و هر روز از نوت استوای دهنی گایا باشد اشها  
وقتی که یاران طمران در ترفیع خطیب و غرور در می بختند فقر  
کفته بود روزی از بنور دوبرج کشتار بودم شنت جو طره یار  
دل از غصه فخر پان پر خون زاب چشم زمین شده کلکون  
دل بیان آلوده ز شمایه کارم آورده رو بر سوا  
هر دفعه طلال خاطر زار رونا دم بکوبه بازار  
هر طرف جست جوی می کردم خود بخود گفت کوی می کردم  
تا رسیدم بطرفه ایوانی و به ایوان که رشت خوان  
طاق او جفت کنبه دوار طاق دنیگوی جوار و یار  
باغی الحق جور و فخر و طرب هر طرف حوض پر آب روان  
جز کل بر کشیده بر سر آب لاله ساغر گرفته از نی ناب



کل نه دو سفیدان بستان ۵ داده از افشاپ و ماه نشین  
 بر دو نیم جو بشکفتد محسن ۵ است آن اجتماع شمس و قمر  
 یا طبعهای نوره است و طلا ۵ کز پرهای پیر شده بوی  
 کل برخش بچشم اصل نظر ۵ خوان تعلیمت بر ز فودده ز  
 کل دغا ز غایت خوبی ۵ جامع عاشقی و محبوب  
 زردی که جو روی عاشقی زار ۵ یک طرف سرخ چون روی دلدار  
 یا نه توانست از طلا یکسر ۵ پرزیا قوت شک خورده زار  
 بهر شریف ماه کشتیری ۵ شعل افروخته کل خیر  
 یا ز شمعیت سوخته سراز ۵ بر فلک برده شده آزار  
 یا یکسر حقه بود از زار ۵ پرزیا قوت و ملک دار خبر  
 طرف کلها که اندران بستان ۵ بهو حال خلافت شد بجان  
 آن یاسین زرد و سفید ۵ که بود ز رشتان خنجر مید

کل بستان

کل بستان فروزان کلزار ۵ نچشامدیت بسته نگار  
 حب نیلش برای دفع زمان ۵ خال نیلست بر رخ بستان  
 بر کشیده سمن ز کرمی سمن ۵ جگر لاله خون شده از بیم  
 است کوی قلندر کلزار ۵ آل تمای پادشاه بهار  
 یا کمر بخت ز رفقت کل ۵ کل کل خون ز دیده بلیل  
 و مرد بیباچه اشعار امیدت که بفروند حضرة صفی  
 الدین جمع شده بود انشاء اقلاد ۵ بهر باز و جاده صفا  
 سرور افش رآل بنی ۵ آن قمر طلعت فلک مقدار  
 که چهارم از بدست استظلا ۵ قد او سر و بوستان روان  
 الفی را است در میان جان ۵ کرده خورشید کسب از نور  
 زان ویدر روشنی بیدر زار ۵ خاطر انورش بنور ذکا  
 کشته ز استار غیب پرده کشا ۵ جام جم چیست رای انوار

کل بستان



فلکش خادوست کینه گذار زان برار دزدش نشمار  
بود از رشتن خشش اویم بالبخشک و دیده پریم  
جود او بون زهر پر دشت دل کان هم ز دست او خوش  
دیده تابود ایناب سحاب شده از بیم زهره او آب  
ای ملک ربه ملک افلا وی شرف جهان باستحقاق  
بویخ و اینم مطیع رای تو باد بردلت از زمانه غم مساد  
مر که از مخلصان هر کامم در دعای تو گاه و بیگاهم  
آب رویم ز خاک پا نشما و نذرین و عویم خدای گوست  
هستم از جان و دل شکست ترا و شقاق منافقان پسندار  
من اگر ز شتم و اگر خوبم چون بدن استانه میخورم  
بجدیش منافقان زینهار جانب بنده را فرو مگذار  
از الطاف خود سرفرازم و ز عنایت خویش بخوارم

تا بود در چمن ز سبزه تشنه تا بود کل جوروی ماه و شان  
کل بخت مشکفته با دهمام سبزه دولت و میده رخام  
سال در وزنوت مبارکباد بهی و آیه الایجاد  
ملج نواب همیون خلد ملک و سلطانیه  
با نور و ز شد عیبر افشان کشت بستان پر از گل و دیقان  
دایه ابر از تکرک ادا کر بست بر سبزه عقدای کمر  
شبنم افتاد بر کل با دام چون عرق بر عنایتان کل نام  
نه آن کله از بسته دمان لب نو در گرفت در دمان  
لا از سبزه شد جهان تابان کز شتاب حریر روی چنان  
شاهدان چمن بصوت نواز در شمع اندر پیرایه شتاب  
صیرفی سگوف از سر خود کره از کینه دریم بکشود  
ز کس اندر کنار آب بر دها لی نایه جور و گاه کشتان



آمده باز در افشانی      چون کف شاه ابر نیایی  
 شاه طهرش با ملکین      پادشاه تمام روی زمین  
 دافع ظلم و مادی است      قانع کوفت و قانع بدعت  
 ای ملک رتبه سپهر و قیام      که جهان را بدوست و ستیبار  
 خاک پایش روی شمس و قمر      فیض جودش غذای چشم و نحر  
 مثل او در جهان بود نایاب      شبه او آسمان ندیده بخواه  
 ایستایش بنام اهل منزل      سده او ز سدره عالیتر  
 مانده در یازده شک و خجالت      بالمشک و دیده در پیش  
 ابر اگر گشت دهد ادرار      بشکند باریم و درشت  
 کرز البرز پیکرش که خشم      زردان کوه نزار خشم  
 که بوقت نوبت نیم بهار      بداند شکوفه از استجار  
 نه است انس و جان کریم      بنده است کاین امر کان

رایت از سر کاینات اگر      برده زور و روشی به مهر و مهر  
 لطف آرد ز آتش آب برود      قدرتش برادر از چون  
 پیش قدر رفیع تو افلاک      چون خباثت بر سر آید خاک  
 فیض جودت جو بر شجر بارود      جای برکش زبان بر وک آرد  
 تا بود باد کلفتش در باغ      تا بود ابر و رفتش در باغ  
 تا کند ز اقصای دور زما      گریه ابر غنچه را خندان  
 باد هر ساعت از ایام      غنچه دولتی شکفته بکام  
 روز نوروز بر میون باد      بحق الاولیا و الاولیاء  
 مناظره تین و مکان      روزی از جور و زنا هوار  
 بودم اشعه بمحطه یار      قدم چون گمان خم گشته و تیر آم  
 بفک پوسیده سینه سپهر سهام حوادث بود و فوج تو خشمک  
 طایر شاه دل می شود آتش شربت است غیر از بل انکار میرسد

بهر



تفتیح آفتاب از یام موب جز خون بدلان میکشید نادک توفی  
بنده و ازاد بر یکان نوادر رسیده خنجر زبان خندان غمناک خنجر  
کشیده بگر چون ترکش بر تیر بود و دل تنگ مثال باناله و تیر  
دل از جور و در خون بسته تیر آتم بخرچ پوسته بهر تیر  
خوارش گردون کشته آماج کردل بر خون دی این  
آن واپردا ختم و برای توفی خاطر نزار مفرح کوج و بازار  
بر خاستم از هر جانب قدی می نهادم و دیده بنظر زده بدلیع  
صنایع میکشادم طرف جست و جوی میکردم خود  
بخود گفت کوی میکرم تا رسیدم بطرف دکا بی  
و ده بدکان کر شک رضوانی آماج کاهی مانند و فتنه  
ارسته و خلق بنظر زده آن بر خاسته کاه کوی هلال امید  
مضاک است یا ضحالی دلبری ساعد خم کشته جانان

یا مینو

یا مینو ان بیان جهان ناله بدر دولت یا خاتم اعیان جاده  
و کشت هرست با قد خمیده غمست را آماده یا برقیست در  
در کینگاه حسد حلقه زده و افشاده واس مفرح هلال است  
یا کلید فتح و اقبال حلقه سپهر دوازدهست یا قوس و فرج نوادر  
کردن جوانان سید است یا دهنه بلام آن شاه کشور دلبری  
بنیان آن شاه است یا قلاده سکان آن ماه نویت بستم  
صنعت مکتوب وایره ایست نزد همه کس محبوب رکاب خدام ملک  
رفعت یا اخ و نگاه نواب ملک است خم شده و بجا برود  
خوبان کرده هر گوشه عالمی تو بمان بون جوانان بک خور  
مثل بران جسم رو کرده تیر شهابست و من اعمار از و خوشه  
یا برقیست از قوس و فرج افزوده حیاط مهرست ایمن و عا  
از روشن یا میلست بر دیده غمیده و شمع نیست



جان اعدای دولت خدام یا تیر ماریت دافع خست دشمنان  
شاه کیوان خدام آه این پریشان بخت یا شمع شبان  
فتن شریعت بر رک جان اعدا ابرار یا مرغیت بوین تن  
آمین منقار قلبیت نگارنده صورت فتح و اقبال یا علیست قدیر که  
جدال رست روی در هم آیین و کیشی با هم کس رستی آورده پیش  
پیکان غنچه است کلهای مراد مردان از شکفته یاد دل در دمنده  
نونا به غم در و نهفته مینیت متمصلح خطو یا تکه است بر یکا  
قدح ارباب خوف و خطر بار درخت صنوبر است یا برگ درخت  
عروزاله است مخرب کشت زار اعدا یا قطره است خونین بر ز  
عاشقان نمودار در جوانی و کشتن خساره چون تپش افروخته  
و دل خلقی چون سپند بران سوخته قد او سر و بوستان روان  
انفی رست در میان جان خورشید طلعتی که از طراوت خورشید

کل را خا حسد در پهلوی خفیده و از غلبت خد عالم افروزش آب از لاله  
و شمع جگر در ویش چون بدر میز تابان و کشتن قوت دل  
جان در حالت یگانه از نازکی زبانیش بر کن کلیت کو یا غنچه  
و نازش بر شکریش موران صف کشیده و ناله خط کرده ماه عیار  
دید بر کل سیرنش سر و شک ریخته و بر طرف لاله عارضش  
عبر خفته شمشاد قدش بسنبل که گل پوشیده و صحن زلفش  
در نیلای جان بدلان کوشیده خلق از آن زلف و کاکل در افتاد  
و همه را این ترانه و در زبان ای تر جون دل عاشاق پریشان گل  
تا منت فتنه و سرفتنه دوران کاکل بهجود و دیت که بر کرد سر  
شمع بود حلقه حلقه بر آن متابان کاکل بیکان ابرو خلق را  
قربان کرده و به تیر مژه عالمی را از جان بر آورده و نکه داشت  
ان مقام می نمود و هر دم ناوک غمزه از هر طرف میکشود بر سرش



که نواز و نشانی بود چشم بر روی او افتاد لب سلام بکش  
و در دست و پایش افتادم از حال این بچاره پرسید و بنظر  
تفقد درین آواره دید و تیری به نشانه انداخت و باز بجال  
این پریشان احوال پرداخت گفتم سپهر سینه ام نشان تو  
باد رک جام زه کمان تو باد حلقه دیدم باد زه میکت  
تا رسد گاه گاه بر تیرت تیری از تو بر جگر خوردن بهتر آید  
زنی شک خوردن چون این سخنان چون کل بشکفت و کلام  
لطافت انجام گفت خواهم کرد اخس نفس بکشت عیم و قصه  
پر خسته خود باز نیامد ناگاه میان تیر و کمان کار از معافه بجاد  
کشید و بین الغر فیقین نزاع و مناقشه بهم رسید گاه گفت  
مرا پوسته با بروی خوبان تشبیه نمایند و بدن نسبت خوبان  
مباهات فرمایند که قیل و شکار پیشه دور کند خفته جشاعت

نموده

نموده بر سر بالین خود کمان هر دو در خوبی و لطافت تمام و شفیق  
از دل و جان من مشتاق دایم همدست شایم و همیشه شایان  
علی الدوام سندان نشیمن و بلباس بلباسی کردن از کجی من کما  
ابرار را راست و اعدای ملک کم و کاست همواره هر دو را  
باین راز گویند و در مصلحت مجادله کشتادکار از من جویند مثال  
سوار ساعد خویشم و شایع فعل بازوی جوانان در من  
پیش تو خواهم کشید ای بت زارین مکر از الف و فعل و دایع تیر  
و کمان و سپر معظم اجنبی ترکیبم از شاخ آهنی شک است  
و معاند را از حسرت بی بر اعصاب شک اما از مصاحبت بیخاتم  
و از موانعت او باطری پریشان زیرا که هرزه رویت هوایی  
و باد پمایدست هر جانی با وجود آنکه دعوی راستی میکند که نهاد  
و از بسکه همواره با فریاد تیر از استماع این مقالات و شنیدن این

نموده



در تاب رفته گشت ای کج نهادی سر و پای تو ز رشت رسوا  
 تو کی که دعوی تفوق نمایی و بلا ف دگر از زبان کشی بربط  
 نه از پستی سالها بر اترشت داشتند و از جواهر مبینه جوهر و حلا  
 از پسته رسته ای آورده شوی رسته کار رسته ای از تو نظر آید  
 و آگاهی بخند که نه رخا تشبیه نمایند و زمانی به تیر غره خوابان  
 نسبت فزایند چون الف قد خوابان در میان جان مقام دارم  
 و با سر و قد هوشان لاله تمام چنانکه گفته اند هر که او را کشید سر  
 دوش سر و قدی کشد در اغوش در تماشای قد  
 و جلایش کوشه چشم هوشان سوش دره و وستان  
 فتاده بخاک دشمنان را ز دور کرده هلاک جویم را باغیان  
 روضه رضوان بریده و پیکانش از کاخانه و از لاله صد فیه پیکش  
 شدید و منافع للناس بهم رسیده سپهر جبرئیل امین مددگار رشت

از او دادی

در ورق آفتاب لا جورد سپهر زینت بازار من عطار و کوه چهر  
 است بهم نامی من از غایافته و سهم السعاده از من گرفته دم  
 مطلق الغنا هم و تو دایم الاوقات بایستد و کند کراک داری  
 از دست کشی کردن طوق و زنجیر و بند در کردن کجای ازین  
 سخنان گوشه برده چپن و در چپن آورده گفت ای کج روی سبک  
 مقدار و ای طویل القدی اعتبار مرا با اختلاف اجرام مطعون بل  
 میداری و بتان ترکیب خود را یانی آری مضمون کل طویل الحق  
 بر صفات تو دل است و هوفا نیت بر نادت تو شادان  
 بن از کنون افضل الاشکال شکل المبتدیه بر مندم فواز من  
 کرام از جنبه و پس کم بیت السعاده بعد اکبر است از نام من اعلا  
 پذیرفته و علم سعاده بر افراخته پو پسته مبلغی کثیر و بسیار ترا  
 قیمت ادنی تیر گفت ایام مرا بر تو مقدم میدارند و نام من بر ترا



بر زبان می آرند همواره منظور نظر شاه و سپه سالار و مدد و  
بر جوان و تالیفاتش و نیزان و الیم و استش سوان  
از یکی که بر پشت دارند کاه اندر کشت دارند شرم دار  
از قد شکسته خویش و زبان شکسته بر خویش می فکری  
وارد است از جان شسته ام و نه سوار در سینه اعدای دین  
نشسته مسافری بعد از طوفان یعنی می سپرم و از خندان و درج  
کد نشسته بدل دشمنان می گذرم و از بخار است که گفتند که ذکر کرد  
نیز از سپهر ای سیم جواز حلقه زلف خوبان نسیم چه چنان  
از آن روزی روز رفت و تو همدست که در کمان در کوی و بر زن  
احاد و این افاد ز زبور پیکان خار گذر مشکبک چو زبور خانه  
و آنچه در زبانی بهای سحر ارباب غوغا رسانیدی سبب  
چو پستندم ممت بود زهر و قیامت

سزای حیوة بود آب و کم بهات کمان گفت اگر سپهرم  
بر خنودم سابق دارند سبب فضل او میشود زیرا که اگر نام  
اصحاب بر سیم صلوات الله علیه و آله مقدم دارند رسول مقصود  
خواهد بود و آنچه در نزد وکت پوی پاکی کروی مطابق واقع  
و دلیل ذرات رافع چرا که همیشه مخدوم متکین علی الارکان  
بر سپهر عز و جلال قرار گرفته خدام کرد او می لوبند و از کثرت  
تردد و خدمت آبرو میجویند و مع ذلک حرکت تو در قبضه افتد از  
مرت و عافوت تو با اعدا بقوت و اختیار من خویش را  
بر لکت می چندی به پرویزان می چندی تو ز پهلوی  
شکار کنی کار ز ما منم تو کار کنی نامم بزد در خیابان  
ابرو بروم نیزیم از تو کاری میکشاید و ما وکت بعد از  
در جنبش نیت می کشد و کل جنبش از من بود



کز تو را باز که از دم کفیس بر زمین مانده خشکی و پس  
 والله لعل فضل و طاهو بالهزل یزکوت ای پری بدید  
 پری و بهر دست کبری تو قدم شد عصای پری تو این قدم  
 نمیدانی که در حصل ممول از معداتی و معدراتش مقصود است  
 چه عرض رانی رسیدی تیر تیر غایت غایب الباب آنکه  
 با فم و جم کمان کمان فیصل این خلاف عادت و اگر این مقدمه  
 واسطه فضل شستی و پس از فار پس افضل بودی و پیغمبر از مصل  
 بمقصود اشرف و این مقدمه بدیدی اولدت و از استای پسند  
 و با این همه پوسته از کج خلقی از مردم گوشه گیر و از ملا  
 خلایق و تکبر خلق بدست کشند صدره پیش  
 بودی نیایی پیش با وجود آنکه مرا بر در روی خود می کشی  
 بکنی و من بواسطه وفای چلی و دقت اصلی با تو

کا بوندم و عقد تو اصلت می ندیم باز دورم می انکس و جدای اختیار  
 کافای بد کشی سوختی خود بر تو در مرا جویند و ای فلک دور مرا  
 هیچ وجه از عیب پو فای کتر سی و از بس که کجی بقیع این معاند میری  
 از کی انستی کیم و کاستی از غم رستی اگر راستی من در کشی  
 سر و دم و بر رستی و سدا و موصوف چون کمان این سنج شنید از تیر  
 بر نش ز رخا رسید از تیر گفت تا کی شکست پری من  
 بگذر از طعن گوشه گیر ی من که تو هم از زمان که بر شوپ  
 بشکست زود و گوشه گیر شوی تا جفا از کجی و راستی کوی و میدانی  
 این چنانرا بهرزه بوی پشت من برای خدمت بهر ان خجیده و بر سر  
 تخلص الله رفحه الله مرتب ارجند دیده من خود کج و راست  
 زمر است روند و اسنخونم جو کشت دولت و غنم پشت  
 از پی خدمت جو کیم غم ز شرف از هر طرفی زمره زده ششوند



نه اگر چه صورت امارت خانه ام و تو اگر چه بهیت رستی ولی اگر اوقات  
چا روی ابله دیدن شری بجز گفت نفقت می بکت ۱۹  
گفت اشر که اندرین بیکار عیب نقاش میکنی امش دار  
نقش از مصیبت جهان آمد که کی را پستی کمان آمد  
چون مار کازرت زخم و نیش است و اصل عالم ازالم بود و توش زخم  
دلکار تو کجاست جهان عالمی پسته و خد نکاه مظلومان از پنداد تو  
رخ نقوس بویسته تیر گفت با از اخلاق ذمید در فضل خود بین  
نسبت کردی مکتب از غیالت و مجموع نیت مصاحبت تو آری  
صحت اثر خود بکنند که خود منند بر خود در تزدیر بعد نیک بر آرد  
هم صحت به جوی درین ماع که آفر الو بوالونکر در نیک بر آرد  
چون کلام فریقین برین مقام رسید چرخ نقوس کمان مهال را از  
خزان مغرب پیرون او کند و سهام شنب از اطراف خود در شد حاضرا

نفس خواستند که بقضای فاضل اعدا رسد و از دلها بیفت  
و خاطر را از کینه بر مانند زبان نیت یاران کشته کشتند میانه  
و کمان جدایی خوب نمی نماید و بی اجتماع ایشان مطلوب چهره نمی کشاید  
و در نک مراد بر نشانی آید و هر دو را یکدیگر مکر اتصال نیکوست  
و اجتماع و بدو درین قلب فی وصف حال مرا از تو هرگز جدا می باد  
بغیر از تو گشتنای می باد اتفاق شتر سعادت دارین خورش  
مشرکین است در افتراق و حب خواری و سبب پریشانی و بی اعتباری  
و بعد از خزان عامه پادشاه پادشاهان و خلاصه بی نوع انان  
مطاعی که گردون هر از هلال طوق عبودیت او در گردن کرده و ترک  
نیک ترک نموده از جم سطوتش نموده به محرم و اوق قلعه نه طبق  
کر خیزه کوه البرز بچشم کشش رزوان کوه مغر از خیم  
که بوقت نویسیم بهار به نامد سگوفه از اشجار سیف از کوه



مردم خوار و ابروت تشنه بر تیرش تیره مار بخت در چپ عدد  
 جایی گیر و صفیرش فانی اعدا را صفیر تیغ او خفته ابروت  
 که بود کمر دشمنانش بر پسم جایی کرده خدش آن دلبو چو  
 الف در میان جان عدو رخش نهالت که جوهر دشمنان  
 بری نمی آرد و بغیر شریان کردن عدو آب خوردی ندارد  
 در او خنجره از سر نره سر درختیت که جوهرندیش بر غمام  
 انعامش از انعام غمام او فرد عطای بی اثرندیش از او بار بار  
 اکثر دریا و کان از بسیاری کرم و چپ آن او بجان اند و بار بار  
 مدد را در ارشادش بختان مانده از دست بخشش اویم  
 بال خشک و دیده پرغم دیده تا جود انجناب سحاب  
 کشته ازیم زهره او آب خاقانی که خلعت است اعلی خلق عظیم  
 بر قدر او بخت آمده و ما صدق من تو اضع که رفعت الله بعمل آورد

خلاصه

خلاصه زمره ذریه بعضی فوق بعضی آن آمده و جعلنا که خلاق  
 فی کل امر خلد الله زمان لطفه و احسانه و افاض علی العا  
 عد و احسانه را در نگاه داشت نیز و کان طریق مساوت مرغی پیدا اند و نظر  
 الثقات و تنقذ بر چاهین بخت و تیره می کارند تیره و کان بعد از استماع  
 سخنی که موجب ملهم اقبال دید که کینه دیر غلظت انداخت که اظلم  
 خیسر با یکدیگر خوش بر آمده مصالحه نمودند و از نزاع و جدال است  
 باز عقد و اوقت بستند بهم از روی صلح پوشید هیچ کار  
 نرسلد بهتر نیست بدتر از جنگ کار دیگر نیست اصل صحبت  
 کار را بر دعای دوام دولت ابد چونند ثواب مکی ملکات نهادند  
 و لب بدح و شای او کشادند اعلی خلق خلد زمان سلطنته و ابداله  
 و ادام او الی ابداله و اقبال ماری مع القوس شب و لمع البوق  
 من السحاب بختی سیدال و تادیر الاقطاب و صل علی محمد و آله





النجس والقرونی البخر مناظره تیغ و سپید و هم که  
 آفتاب را از غلاف مغرب برآورده و سپهر سیمین ماه را بر طاق  
 این سپهر خگاه نهادند و فلک کبر و داری بدین ناتوان رسیده و خاطر  
 جانب تحقیق ایشان کشید برآمد غریب گیر اگر سر سیمین کردید  
 کردون پر برای تحقیق آن بجز جانب میدویم چون میدان رسیدیم  
 کرده انبوه دیدم همدست از جان شسته و بزرگ سرگشته  
 نه از قتل کس نیز با منفصل جوابا بلند ان بی رحم دل  
 نه پرواز پیدا کرد ز کران جود لعلی پسین سیمین بران  
 تطایس سپهر ان اهو شکار جو کیسوی کاغذ دلا فتنه  
 فترتی القوم فیها صری کانه اعیان نخل خاوی جمع و امن مروی بر کر  
 اجتهاد زده و دست انداز از استین سبی برآورده روی  
 بجلادت آورده بودند و کوش مبغارت تیغ و تبر نهاده هر یک تقدیر

قدرت

قدرت داد مردی میداد و بگوشت تیغ و سنان کرده از رشته حیات عدو  
 میکشد کمان چون بروی خوبان از هر گوشه غارت کر جان بدلان و تر  
 مثل تیر مار و در سوراخ اسپاد جای گیر و صیقلش فای اعدا را میخ  
 خندک فدای نا اعمید بخون و لهران شده سرخ پید نا کوکوه  
 غمزه خوبان از کمانخانه حواجب بسته و تا سوار در سینه نظم نشسته اند  
 از قوس و قزح کمان شهبان پستان ریخته و مرغان آهین مشارع بصد  
 جانهای اشرار طیران کرده بخون ایشان از کمانها خندک جوخه  
 زار بروی خوبان شنک فرو ریخت پیکان زهر آب دار جوابا  
 ز قوس و قزح در بهار فی تیر مانند الف در میان جان جای گیر و جو  
 میل در مکنه بدن مقام پذیر شمع سنان و رضا و تی صد و رختی گشته  
 و لکن آسادر مجرعه ویده شسته ز آمد شد گیر کینه کوش  
 یکی شغف آمد هوا جوب پوشش پیکان مانند خباب از بجز



سرب کرده و تیر بچریان عروق در عضو ما فرو شده از آمد و شد  
سهام راه شمال و سبب است و از شدت از راه اصول و دیورونیکار  
نفس گسسته ز مرغان چوین فولاد دم شده بر زمین راه خور  
کم سپر فدای دارد دست از جان فشانده و شش شش ضرب طعن  
استاده جان را و قایم حیوة صاحب کرده ز زینور پیکان خار کند  
شبیک جوی نور خانه سپر زره با هزاران دیده جیران فویش و گشیش  
دفع از دهن پیکان در تنویش شب تاب پیکان جوشن نیش  
زره را در آورده چش بناف ز بس خون که در خود مانده است  
کله خود مانا و شک شد نوک شتر نیزه رک شریان رقا  
کشوده و مار رح در شکاف بدن دلیران جا نموده چنان نیزه را  
در زره رفتنی که افعی در آید بسوزان خویش ز بوسه  
ملت طاعت جگر فروزان بواز خار کلهای تر نیزه چون بر

هر قدر از تاراج نقد حیوة بی پروا در شکن بر جش جانها بجا شده  
نیز شمع بر جم جلال شمع را شعله والای آل بابرکت بلا از خون  
دلیران آب گرفته و کوه مفاصل پاپ در انتم شیر آب گشت و از تیغ  
جوان صفت مرا چون کوی افغان و خیزان و جوان دست  
و باز هر طرف بران برق تیغ یکا کسپا برده بزمبالا بصا  
خون اعمار را سوخته و در گشت زار حیوة عالمی تنش افزوده جکا  
خون ز پیکان برنده فرق جواران نیشان رخسند برق دهن  
سیف فروخ اجل را در دوده و غرق شریانرا گشته ز تیغش  
سپر شد چنان چاک چاک سوزانگشت احمد و تابناک ز جگر  
تیغ از خون پر دلاان کوه یافت رمانی یافته و زرد شمشیر از نو  
سپیل دم چون عتیق یانی تافته خنجر عاشقان خنجر پادشاهان  
غلالت و تیغ زبان بگدازان در ایراد لاف کذاب انداخته



کران گزیده سروران و زان در سروران کران  
بزوقان ارشاد شربت صدای انبای خوابش  
در اربع جهان انداخته و بزرین روزنها در مجلس جان شکفته  
بزرین خون طایان کشته غرق جوی خروسان جلی بفرق  
کله خود آتش کلکون و جودهای عشاق پر خون همه کند چون  
طرحه یار عالی را گرفتار سخت چون شک زلف خزان سیم اذام  
خلق را بدام آورده کند خم اندر خم تابار جو کیسوی نعلی  
فتنه بار در هر چش سرب در بند و هر حلقه خلق را گزند بر  
کردنی که فوق شده راه آمدند نفیس رو بسته و بر هر چیدی  
که چیده تا عمرش را بسته زنجاک مارکیانی کند  
به پیچیده بر خود سپهر بلند متفک چون از روی دایان کشده  
دانش اندازی آغاز نهاده بر هر که نفیس کشوده صدای کان کمین

شوده

شوده و آتش هر طرف کونده وجود خلقی را فرسوده کران  
مکت زان نفیر از فکست چو در غان شاخ از نفیر تفکست زرقه تن  
مرا خون ریخته جو غزال کرده فنا چخته فداخن باقدی نمید  
و امنی را بر سبک برای جنگ میدان آمده و جاق دفع اهل اتفاق  
آباد و نی جنگ و امان هر پیشکوه بر این سبک مانند و امان  
از مول شدت حرب صدای آن زلزلات عشی عظیم کوش  
هر دم کوش رسیده و پیدلان از داشت سرب کوب اختفا  
کشیده غریب کوبس و بکشت نفیر نای میکن برادر از جابره و از  
کردان کوشش ماه گرفته نوا ساز کوس و کور که بهم ره جنگ  
زده نغمه زیر و بم از کثرت غبار محراب کرده و از بسیاری  
کرد که بر هوای رفته مای نموده و ماه نهفته هواشته از ابر گرد و بوی  
دران نغمه رعد و کلبا بک کوبس دم نای روپن چون نفس نعل



مردمان را سوزید و زمین خاک و بزم سیه و بخت و سپهر چادش  
 آن ستاره رنجیده ز بزم ستوران دران بین و شربت  
 زمین شش شد و سپهران گشت مرث و لیران صف شکن  
 و نه بران مردان کف بر لب و چین بر چین آورده و نفس  
 بدن خروید و داده برآمد ز دیوار دهم گفتم اندر درگاه کین  
 خاص و عام فی و نیره خوردند اندر بکر بدان سال  
 که کند و خوردنش کمر میاموی کردان طعنه بر شورش ستاره  
 زده و از شیشه ستوران چرخ بنده ستاره در گوش نهاده پای  
 و هم از اندیشه آن کارزار غنیمه و دل جنگ اوران از مولی  
 آن طیده یکی دید در پیش کوز کراں جو بر گشت بر سینه  
 خوردنش سپهران گرفت آن یکی را که بران کین زردان  
 دست زاری بدانان این جوش کار کشید و نیره بام  
 کشیدند

کشیدند از هم مرث و مقام نهادند در فرق هم مرث را کشیدند  
 در مرث انگشت را چون اهل کبر و دار میل سایش و قرار کردند  
 هر کس مرغ نوعی از آب میگفت و هر یک کوه شمای جنبی  
 از انهمای سفت تیغ زبان بر کشیده گفت باز روی سپهران از تپید  
 کن قوت و پشت وین از روی من زمین السیف و البندان افعلا  
 لا یفعل البران برده من الیلک ظاهر و نمودای انار سوا السیف  
 بر اعوی من مرشد ریت باهر عروب ملک کسی در کنار گیر و تنگ  
 که بوسه بر لب کشید ابرو دهد مرث به انگشت سحرهای خاتم منیران  
 ام تامل پسجه آن جان جهان در من قال فی وصف کمال ترغیش  
 سپهر خنجان جاک جاک کز انگشت احمد نه تا خاکت چون غنچه  
 بر سر اعدای دین جای کرده ام و بستم تا میدای کسر شمعان نموده  
 آری تیغ او فتنه است بر سر خنم که بود کسر شمعانش ز بزم

۱۶۰



برق شمع طلعت زردای قلب اصحاب نفی است در روشنی افزای  
نواد ارباب وفا آیم آتش باروشی ابدار صوبان فتح و اقبال  
و و پس مودع اجل مفتاح خزان محکم و منجی و رحمت مهاکت  
درست محافل وین راقم کرده ام تا بای از خط شرح بیرون نهند  
و سوال صفحہ از تیری زبان جواب کنند تا از دایره اسلام بگریزند  
سپر گفت اینها هر را تو راست گفتی اما چینی که تراست گفتی چه با وجود  
این محمد عجیب پوفای مشهوری و بین الانام به بی مروتی مذکور  
با دشمن مودوست بک طریق بری و از محب و عد و بک و نیز  
قی بری پوفای مکن که مردم را هیچ عیبی جو پوفای نیست  
هر که از وفا بهره است به بدی و شریری شه است و آنرا که مروت و وفا  
کار است در اعداد ابرار است تا توانی درست در دامن و فانی  
و بساط انبساط در کوی مروت افکن و فاد مکر کو باشد از مجازی

دکتر

دگر نه هر که تو دانی سپهری و اند تیغ گفت ال اگر بار کشد بار نکاری  
باری تو کی که در معرض من در ای و زبان بهره در ای کشی  
جواب انجیا من الایان را کار غیر مای و نگاه داشت جانب  
خود غنی غای از ان نیست پس کی که بار از روز کارت برارم و قدر  
خوابی اگر پس تو درست بکنم دارم با تش ابدار پست را بسوزم  
و ابرویت را بریزم و بجا و پستیت برداده خاک و قاحت  
بر فرق تو بزم چه گفته اند که هر آن که تر که با مکر پستیز و چنان افتد  
که هرگز بر نیند سپر ازین سرزنش چنین در چنین آورده گفت  
ای صدق کل طویل الحق انه مضمون افضل الاشکال المستدیر  
غافلی و از خوبی و حسن منظر من ذاهل حاصل بدر آسمان و مش  
تبر شایانم قرص خورشید بسبب استدارت بدلت و بلند جهان  
نی تا بد و تلال و واد عالم از نور می تا بد جوب ترکیم از افق ان



طوبیت و ابریشمش ثمره شجره کرم اپونی اویم بقوه لافارض ولاد  
 مداکا منرت و جلد مذوح و فدیاه منج عظیم زینت بازار من  
 اجاد من افاد این شکل دور که نه با و نه سری مانع بود  
 از که نه هر کینه وری کویا که دعای خلق کرد آمده است و زهم  
 حوادث شده شرا سپری تیغ کوفت با وجود آنکه جوهر ذاتم  
 از کارخانه و از لانا که در فیه با پس شدید و نافع للکمال بهم رسیده  
 و مدت من از انبیا و اولیا که پس شنیده سالها در بونه ریاضت  
 گذاخته ام و خود را از غل و غش معنی ساخته از ادب مطهره  
 که سالها دیده ام و ریخ خواشش سوان کشیده اما بدینا مباحات  
 بی نیایم و بدین اسباب ابواب تفوق می کشایم حاجت مشاط  
 نیت حسن خدا داده را و تو با آنکه بخت قوز پشتی در عدد کل  
 ناقص ملعونی و منشی هر سفره و دن چون زینل و رویان خودی <sup>از اوای</sup>

ترکیت را از جایی که ای کرده اند و از هر گوشه گوشه و از هر غنی  
 خوش فراهم آورده لاف شرف بر زبان می آری و شربی  
 از مینت خود غنی داری و بر تقدیری که من حیرت الیستاده  
 ترا هر ماه تشبیه کنند و تا دروغی بر تو نشسته ترا از آن چه  
 گیرم که در جوهر بکند تن بشکل مار کوزه هر دشمن و کوه هر ببرد  
 زهار بد و رنگی خود غوغا مشو و سرخ و زردی که بر تو بسته اند از راه  
 زیر که سرخ و زردی که لایق خدمت است اینک سرخی و چهره زرد  
 ادب را از دست ده و کوشش بر بند کمر مع لا ادب له دین له  
 چه ادب مرد را برافرازد و در روز کاری ادب را بیخ براندازد  
 بی او پی شیره و دنان بود ترک ادب کار زبونان بود هیچ شرف  
 نیت ترا چون ادب ترا که ادب به بود از هر حبت نیکوتر  
 رعایت ادب بر تو و حقیقت جو که اخوای ترکیم از شاخ حیوانات



و که در آنست خرج از جهادات و مرتبه حیوان بر جهاد است و تفوق  
آن بر این از مشهورات نزد کسی که مدت در افروخته میسر این دعوی  
از دلیل غنی باشد ای عزیز تیغ کوفت مرتبه حیوان مطلقاً مخرج  
است چه مور و مار از نوقه و طلا از شرف نیت و کیمه و پشه از سایر  
فلذات النفس و اعف و شرف در حیوانات انسانی راست که بصورت  
من کان له کان الله له موصوفت نه جمعی را که بوم او کنگه کالانعام  
بل هم اضل معروف و بر تقدیر تسلیم بشم نیز از شایع حیوانات است  
و نزد غنی و غنی مقبول و در لباس سایر انبیس معمول بای از کلمه خوش  
بیش نمی کشد و زبان بقیضل می کشد ابریشم که نزد کرام انام بمرت  
شهره است و از شعار و دثار ابرار بی بهره تو از بالای او سیلابی  
و پنج تفوق از وی بانی ز کرم مرده کفن بر کنی و در پوششی  
به نزد اهل مروت که دارندت معذور و همچنین سایر ذوات

مفصل از حیوانات و هیچ یک از آن شرف و منزلت را نتوان در  
هر تقدیر زیاده و شرف بحسب است نه بنسب و قدر هر کسی بقدر است  
در عایت ادب کسی را که باشد جوی عقل هوش بود  
از نسب نامه خواندن خوش بهره کسی را که نازندگیست  
بسی مردنش بهتر از زندگیست سپهر کوفت که ترا باری است  
بهره نیت به کرات پوسته زخم زنیست و اهل عالم را از تو نشوایی  
بر قطع رشته حیوه بهشت نیدایی و بغیر از اهل و احاطه کاری نمی توانی  
از نمودای من لایر حرم لایر حرم سر می تابی و از نامحرم از حرم  
بیر حشمم التوحش پشه نمی یابی و حال آنکه از آرزو اختیار مذموم است  
و جفا جو و کینه ورشوم میا زار موری که دانه کشست  
که جان دارد و جان شیرین خوشست مراد موی حسب سبب است  
و ادب از موش شایع که دایم در عرض حوادث خود را غرضی را دارد



و نویسن را برای حفظ صاحب در باخته هر چند جرات متواتر متواتری  
 من میرسد از جانم فروم و مودی بازار ملک می شوم با وجود آنکه  
 هر زخم جانم را دیده است بحال من حیران و روزنیت برای تفریب  
 چنان این ناتوان من بهر یک نوع از ان ملاحظه خود میکنم و فدای واری وار  
 دست از جانم کشانده بقدر وسع دست و پای میزنم در سپه  
 کار جهان از سر جان بر میزنم و از چنان گفته اند کردن که بی پاس  
 زهم خط کردن شب و روز چون سپهر کرد دست که بتواند به  
 انجم و وزنت قبه صفت آفتاب را بر سپهر تیغ گفت که من  
 در قطع و فصل خصومات زبان بکشایم و قدرت و قدرت خود را بگویم  
 ملک ملک در گرداب اضطراب افتد و اطراف و کناف پر غوغا و آوازه  
 شود فاخته را خنده را به چه فهمی ان ریاسه من الیاسه دال بر  
 که اگر خلق را بخلق خود باز گذارند و دست از کشش و کشش بدارند

شاهد امنیت و نقاب خفا مخفی نکرد و عو پس نصیبت در حجاب  
 انعام رود از ظلمات ظلم همه روی جهان چون کیسوی مهوشان  
 سیاه و از اثر هرج و مرج و راج عالم فاسد و تباه شود و چون بر ملک  
 و الدین توانان سلطنت شرعی و عینی را با هم ارتباط اخوت  
 و فساد یکی پیوسته و ویرانی آن دیگری نزد خود شای و پیغمبری  
 چون دو یکین اند و یکی انکشتی شمع اند پس از رواج میفند  
 و او معروف و نهی مگر که انجم قواعد اسلام است و ای و محمل  
 کرده و منق و فجور زور گیرد بدانکه کسی که است بود  
 که امن و امان در سیاست بود کند منفعت دست در کعبه تی  
 اگر حجب در بان نباشد زنی **ان فی ذلک لعبرة لمن یحیی**  
 هم شرح ز ملک از جندی دارد هم ملک از شرع سر بلندی دارد  
 و آنچه در حسن مصابرت در فصل فضل خود ایراد کردی مشعر بر بونی و دال



نیت چه بر تو واجب است که بقوت مدافعه با خشم رو برو شوی  
 و دفع شر او از سر خویش کنی و سبب عجز بدان اقدام نمی توانی  
 و مع ذلک این ذممه را بواسطه شرف میدانی و در کلام حکم مستور  
 و در زبور خلف سلف مژبور است که حلم و مکنین کاهی مستحسن است  
 که معضی بعیب و عار و مقضی لوم و پستار نباشد از آن زدن و درک  
 بهتر پس که باشد زبون چون خودی را کسی تعدی کند که زدن  
 از آن بکه در عجز کردن نعم سپر گفت جان فدای مالک نمودن  
 نشد بر روی صاحب بستان و خود را در وقت تعرض ساختن و مخدوم  
 سام و غلام و دشمن از لوازم خادم مخدومی و مالک ملک کنیز است  
 مبلغ غلام می کنند و ما را همت چنان روزی بی پردرد و العباد  
 بالله اگر در آن جانیست برین پس قرخی کرده اند تقصیری واقع شود  
 بسبب خسران دارین و عقاب منزه خواهد بود سر که در پایی نژاد

۲۲۹  
 ۱۱۱۱

بارکزیت

بارکزیت کشیدن بدوش تیغ گفت ما نیز هدیج کار افتاده چه  
 آرزوی که در سگاه دشت من دارند است که عند الهی جان خشم  
 ما بکار را سکار کنم و در مقام گیر و دار با تیش ابدار خرمین اغیار  
 اعدا را بسوزانم و صولات ایشان را در هم شکسته از هم بریزانم چه را  
 قدر تیرت که بهر چه دوی نهم آن هم را قطع می کنم و بد آنچه  
 می غایم فیصل می کنم و تو برای قبول آلام آماده و همت وصول سهام  
 ایستاده پس گفت ازین مقال چنین بسج ارباب حال رسید و از  
 مطاوی این دعا فدی کافح صفاخ این شنید که در دفع و رفع فیه بین  
 مساوات و برابریست و در حفظ سگاه دشت مرا با تو همسری هر دو  
 آب بچونیم و درین داور می بچرخیم تیغ گفت که تو جناب دافع  
 ضعیفی که اگر یکدور تقویت تو سکا اهل و زرم بند از بندت جدایی  
 و مثل دف عروسی در سر هر کوه است می نوازند حلقه است خبر می یابی



میکنند و شمع شبان بر توجی شند اما هیچ معنی در عالم کون و فساد بی بد  
 معنی نوع من سامان پذیرد و این معنی محتاج به ایتان و دلیل  
 و تحت روی که تو میکنی از هم پستی نوع از جنس است و بدلیری صفه  
 از نولا و آهنگ ما خود ز که نالیم جواز است که بر است قصه علو و تنه  
 و اتمت آن زمان و شجاعان زمان و در آن تصدیق کرده اند و بسبب  
 و غنی و درویش و غنی و اتمت آن فریت و اذغان مفرود و رفوت و ابرج  
 قد رمن چون ضو النهار و روشن است و جمال و عیالی من کا الشیخ  
 فی رابعه التما و اوضح و مبین وجه شرف از آن اسپنی و غریبی از آن انقی  
 است که من پوسته دست در کمر نواب پادشاه جهان پناه فلک بارگاه  
 رفتن فلک شمس خدای که در تیغ امقام از نیام برای دفع  
 او کشیده و زخم ترک شهب بد شمعان پستاره برشته و رسید ترک  
 فلک از هم شمشیر اشبارش ترک خنجر گذاری کرده و از هم خد کند

و مریخی

جانور

جانورش سپهر سیم ماه بر کشیده سیفاژ در شرش نخل حویه  
 اعدا را سوخته و و پس تغیش فزع اجمال حسا در درده بود ملک  
 از فتح او نوع و پس دفان و و پس فروشنده کوس نواییش  
 لغو گرانی سر و خوشش شیشه دبابی کاشش بود و بروی و پذیر  
 بود و از بروی شادش گزیر طارنده شمشیر آن نما اند  
 بدشمن کشی نایب ذوالفقار بحر کفش از دریا و کان کوی ملقب  
 ر بوده و عطای بی اتمش ترک رنگ غم از نواد عباد و زوده فرام  
 و ایش در اوراق ایام ننگه و احصای رضایای محامش را میناز  
 بیان پسند نیاید دفتر و صفش چایان و تو قلنا ای یوم القیامه  
 و ایم در خلوت و جلوت با او اسپم و و ایم الاوقات و در حدش  
 جلیس قراة خفزان جان جهانم و مفتاح معالق امال آن خلاصه نوع  
 انسان پوسته هم زانوی آن خضر تم و ریاض امانیش و اعیان از غنیمت





سپر کنت من نیزم پنجه ان علی الشام و کشف پوشش آن حلی المکان  
از من القات خدام عالی مقامش با حلی و حلل قرینم و از اثر نظر  
لطیف نواب ملک جنابش با نفیاس اقمشه نشین تیغ کفت من همه  
وقت منظور نظر گیمیا اثر آن خلایق پس و جام و تو اکثر از منده هم دست  
و شافان آن کی کاوش نشان جو وقت حاجت در آن انجمن باز  
نیای و بغیر از منکام نزاع در دردت ملازنان نیز طریح غنای و من  
در بر من و بر من ملازم در کام و در صید و کشت همراه و من هذا و ذاک  
لولا بعید حاضران همه تصدیق این ضربت داده تعریف باغ  
با غایت ثمرات الوان مشحون و فاکمه تماخیز و نوجاری انهارش  
بقیاس پس و فخر نایبها من العیون لیا کلا من ثمره روشن کشته و بعد از  
و فیها من کل فاکمه زو جان پاک کرده کوی زرین آبی از متق ترک  
بسر خون آفتاب انور از سپهر اخضر تابان و مصدوقه و النهار

اذا جلیها

اذا جلیها از لغزش عیان آبی که بود بر دخیاری نو خط  
و قتی بود زیاری کوازیرقان فدا ده باشد بس روی  
نهاده باشد یا آنکه قلندر کند پوشش یکی زده سبز برتن  
بکوشش زرد آلودی نوری حجب صفوا فاقع لونه تشر النوا  
طین ابواب مسرت بر خاص و عام کشاوه و بالفهام بلبل صداء نور  
علی نور در داده کام جان از ذوق آن غذای المؤمن حلوی شنیده  
و از مضیفش آب نبات کیمیا اگر چه بد و روی و دوری معوی  
است اما بجلاوت و زیبای موصوفت از شهد چاشنی اطرب  
خار در جگر شکسته و از سودای کشته آن شکر فرو ساز کام  
تلخ کشته واحد سعودی را سعادت ابدی قرین است و مذاق  
آفاق از حلاوت آن شیرین علی الاحال توت و زرد و الوجود پیدا  
نشان دولت است کوفت زرد و لو که باشد رنگ من  
شادی افزانید هر روز



مرغ ای باور این معنی بهین در کلام حق تسرانظرین توت  
خوش چون رنگش کنکارین بخون عاشقان رنگین و سفیدش  
مثل بتان بتان دلربا و شیرین شوش سمیت که مرغان  
قضا در بونه اشجار ریخته اند و لولهای شمشاد از سرخ  
او ریخته اند کرده بدانه توت طبع نواز مرغ دلها سیر  
دام نیاز سبیش را از شیر جان ریخته اند و کلا و نبات  
هم آمیخته نموده است از ذوق کهرکان ماه اقا ویا و کاریت  
از مشت سرو قدان ماه سیمای سبیش که معلق است از دار  
مرت از ذوق بتان منو دار شلیش در نقاب ادراق از نور  
مقصودات فی تخایم نشان داده و چون اسکار قاصرات الطرف  
در حجاب سپر متواری گشته شهوت بکنیز چون لعل خوابان و دل  
او نیز مثل ملاقات و لبران شفا تو قریح زرنیت پر شمشاد

یافتند

که خرم از سر زنگ در کلام

بر در و پنجه ای چه خوش رنگی سر زنگ  
یافتند از دست از لعل خوابان در صفا و لطافت بالبت لبران  
هم عنان و لبش لایق دندان جو نظم و صف شفا تو سراید  
سخت در وی تر و شیرین نماید هنوز لب سویی لب نرسیده  
که آب حسن و لطف از وی چکیده اکو بریدانه بدانه صلاوت  
مرغ دلها را اسیر کرده و تخم بختش در دلها پرورده لعل  
یکدانه او پی بدلی فخری او ز مردیش حبات ملا سیمای  
چون بیان کنایه بتان از زیر جاد سیر تافته و دانهای لعل فام  
غزالی بر عقود زرنیت زرنیت صمغ یافته و کوی سیمین آبی و شقایق  
شسوار آرزو را حرکت آورده و شاهد کجایش هوش از پر  
و جوان برده احمد بر زمان هزار زبان بستوده و خورده را  
ز قیش از خورده نبات قصب سبیش ربوده شامی چون  
مردمک دیده خوابان از فرج جاد نمایان و انوار ایت از شوق



برک چون انگشت موشان از لباس مستغنی تابان  
 وی از کوهر تان کرده یا قوت تراویزه تانک انار مجربیت  
 عمو از اکر گفتن یا قوت و مرجان انارش چون لب دلداز  
 خندان حریف از طبعی آب دندان برای امتحان کردن  
 زرکار فلکند دانه یا قوت و بار آتشیت از بخواختر  
 تلبان لسان و برانت از کرم زمردی نمایان نارستان  
 صفتی شخ انار سرکش از بوبه و آبی زکنار سیب  
 امرو و بهمشت زده فندق از غمی انگشت زده  
 انجیرش خورده نباتیت بشیره جان میخست اعطار نامه  
 حقایق شربت از اعصاب اشجار آویخته حلوا بیست در شربت  
 خانه تکوین آماده و هم کس در طبع حصول آن افتاده مزینش  
 از مصدوقه و الطین طاهرست و طبعش نزد همه کس بی

و باهر

و باهر نزدش کش همه بشو کش طعم او خوش بود و بوش خوش بود  
 برکت او پوشش آدم بودست پائیه قدرش از آن افزودست  
 بسته چون دمان ملکین خوبان خندان و غنایش چون لب دلداز  
 شغای مریض جوان آلودی زردش برای دفع صفای طواف حاجی  
 پر بر تابانست و بادش چشم ترم بر سر دین کشاده اعصاب  
 در شانرا بر مثال مدامتان مشطه قدش نه زده و منکران طوبی  
 مضمون و بکنت لکم الترحم والتشویق والتخیل  
 و الاغتاب را تفسیر کرده و بوداد و ذلک قطوفها  
 تذلیل را بیان نموده درخت جوان بخت را از سبک میوه  
 چون بران پشت خمیده و میوای صغی و غری چون صلوای بیبا  
 بی آتش سیده دوحه ماء نه با سبکسالی  
 روضه سنجع طبرجاموزون  
 بهر زار ۱۰ روان سینه



وین بر از لاله نای کونا کون فراش صبا بسطش را بوش ز کجا  
 اداسته و باغبان صنع افراش را بکلهای الوان پرسته از هر طرف  
 جوی آبی روان و بختات و کفش مروج روح و روان شاخهای کلا  
 سرخ و زرد چون معشوق و عاشق پر در دست در کردن یکدگر  
 کرده و شقایق بزپانی که و از لاله رخاں سخن بر برده  
 گل زرد و سفید در بستان داده از آفتاب و ماه نشان  
 هر دو با هم جوش گفند سخن هست آن اجتماع شمس و قمر  
 سر و چون مولیان از ترم صنوبر در وجد حال و خنجر پیدا  
 در صفا بموآب زلال ارغوان مانند عاشقان شک کککون  
 ریخته و قطرات خون از مژه اش آویخته طرفه کله که اندر  
 شان بر نهال خلاف شد بچان نیست آن یاسمین  
 که بود ز نشان خنجر پیدا

کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحیم  
 حمد و ثنا بعد مراکت الملکی را که انشا موجودات ملو از ان  
 انوار قدرت اوست و ابداع کمونات شده از انوار شکریت  
 و عظمت او جل و جلال و تم نواله و فیه هزاران هزار صمدان  
 و تحیات زاکات بر مرتبه منور و سید معطر مغیری که طوای  
 مثال سعادت عبارت از نام و نشان اوست و پر و پاچه پروت  
 دولت رتبه از دیوان او شر و در حدیث و جمیع تمام است  
 برخواه و یوسف شمس غلام است جمیع الله علیه و آله و آباء و اجداد  
 و جمیع به اما بعد مدت مدید است که دوستی عزیز حفظه الله  
 و تاج انبیا ازین فقر حقیر علی البصاحت الهامی مکاتبت  
 و مراسلات که متداثر امدان احتاج است میگردد و بار بار  
 آن و درت در آن خوش می نمود و چون کلمات مرصع و ادا



که ای باغبان ریاض کهن درین باغ نوخیزی نوشتن  
 درخت عبادت بنوعی نشان که هرکس درآید درین باغ  
 بکمالش گردد و معطر و نافع و شروع نموده می شود و مقصود  
 عبودیت ملک المعبود **بسم الله یا توفیق** **یا توفیق** **یا توفیق**  
 که محمدی خان لکهنوتوفیق خان نوشته راه آورد و جای خالی بگذاشت  
 آنها را توفیر کثیر مضامین و بخت نایب و زیر مصالحت جوایز  
 مسرت مضامین و از جوانان زرگواری میران و دوایان احمد  
 مختار همام است و فوت نشان بستی و زر کیمیا و صفا  
 کمین محمود خصال و قدرت نشان اعجازی مکان قدری  
 خان لازال تاظم الامور الفصالة و هم الفوقان و هم التوفیق  
 الیجان گردانید و بعد از آن بایده اسرار کلک و بیان  
 ششده ششده و اوغان نو بر بنال باغ و غیره  
 و نویاده

در نوبه پیشال نخل شجره را بدامن صفا بر من برگزیده بدان  
 در تربت حیده و پشیده که از نامه نامی و صیغه کرامی کاه جلوه زندگ  
 سبب کار و نما از دولت ناپایدار و ما فیهما اراوه ابا و سبب  
 نموده کاه محبت بر زیر پستان و شربت و غنای بدر و زندان  
 بروجه کار ساز بر ضای خالی چون و بهر بردار خلاق شجره  
 آمده نموده از فتح و بخت حکمت شروان و عساکرستان  
 و اقدار و شوار کرمسار استظهار نامه و فلا حرم بر ضعیف  
 و غم و زرم و شرف و شرح و وصف و بیان اختیار  
 و دران میان اگر دغدغه این و آن و زخمه شرح سران نامه  
 کشته باشد و زبرد پذیر شجاعت نشان نامه



بن عثمان علیه السلام با کسان و مهابان از نزه شیران جنگ از میان  
 خصوصاً کسی که تا مار لغت رسان و امیر شغال و عاتق طاعتیان  
 و حاکم الکاه طبا پسران و متعلقان ایشان در انجالی از انسیل  
 و اعالی خیمه کار ضبط و قرار کرده باشند بس لایق شان و موافق  
 رای ضوابط ایشان است که ایشان چنین و پنهان نگیند اگر مراد  
 مقصود از ربودن کوی مسلح و صلاح بچوکان ملاطفت و فور  
 و نجات بود و طریقت بود و نابود هرگز نمی بیند <sup>و الله اعلم</sup>  
 الا علی و حررت رسول الله و هزار هزار سوگند پیر یا بخدا  
 بچون و چرا و بی همتا تقدیس در تعالی که بهجت اولیا کبار  
 و وساطین و اعانت انبیاء بزرگوار از یکدیگر طایفه قریش  
 بشکر اسلام ترسای نوع و هم اس و شایسته تر پس و احراز شده  
 مد بود ما که تخلص شایم و با والد جد شایسته و آشنا بوده ایم  
 بر این امر و بر این کار

راست میگویم که این سوغت قرین را قیاس بر سوغای ضروری نکند  
 و این پادشاه در پاسباه روی زمین را از آباء و اجداد و غلبین  
 نشان صاحب قران پیشین بهیچ وجه او را نشمرند و نگیند که با جود  
 نامند و دی آیند یکد و سال غارت و ضایع کشور مانمانند بعد از  
 توجیه جماعت روم دولت روم نغمه آیند چرا که علام الغیوب و  
 اسرار قلوب است که در آن شهر یار سلیمان و قار کا و سکر و انوار  
 داعیه صاحب دولتیان برین اسلوب و مغبی اعتبار و استوار یافته  
 یابد که بعد از این با خدا دار و اح انبیاء کریم صلوات الله جمیع  
 تحت جبارین در شرف ملک قدرت پنهان قرار و نگیند در اقا  
 روم تا با اقتضای مرز روم لایحاً آبروی بلاد عرب بخت نهیم  
 حلت از شاهزادگان ظفر قرین هر یکی با عساکر بسیار لغت  
 کریم از عهده بختیاری و ملک آرای پیر و دی آیند هنوز



بنام فرمان روی کامیاب غیر از لشکر نای پارس و لیران معرکه  
 و دشمنان مانند تیغی بران خون فشان و بالذات جان بزرگ  
 عالیشان با صد و پنجاه هزار از سواران لشکر تاتاریها پرستان  
 و کافر و میان صف شکنان و عاصم موجب خواران در کجای جلا  
 ارکان که مقداران خداوند مثل دریای عمان جوشان و فووشان  
 در رکاب شرف اکسب صاحب فرمان بزم و رزم فتح شیراز و  
 بنشینند و خرم و شخیرتم و کاشان بعون الله ملک المستعان  
 برخواستند و از آن جانب جان او زبک بالشکر پیشمار ناگزیر اما در  
 جنگ و شیر پشند کوشش هوش با دارند خود تصور و ساعی تفکر بکنند  
 که بکدام عساکر نیست کار زار کنند پیش این بعونیت الهی چه شد  
 که بعد از این بدست یاری انبیا و عظماء می شود و الله تعلم  
 شد و ت و ما نکتون فاجتنبوا لعنکم تعالی  
 این پنهان بکنند پس بر تبه از و نماند که باز پشته رفتند

اگر در خواست و نامول است از مکه تیان مودت غایت است  
 صلح و صلاح و ملک آری و ترک نخت و خود فروشی و خونخواری  
 باشد تراب است که است و پنجاه باین غفلت تمام مودت کواری  
 بانامهای شریفانه شسته بگرد و مردم عذر خواه را در پستاده  
 باید کرد تا قاعده مصداق است که سبب میخوانند و بعد از عرض  
 سلطان پلاطین همان درین باب چه فرمایند سراپا در نامه  
 مخالفت نبوی تیم تا بعهده حضور موفور الجهور روانه سازیم و خدا  
 سو کند که از مستوبات صلح و صلاح گریزیم و بخرص مال و جاه ویران  
 ملکیت و سپاه سپهریم صلحی که لائق کار و موافق خداوند کار  
 عالی است و باشد امید داریم که برای خاطر عاظمه و الهه فراموش  
 و اسایش رعایا و در محض ظهور حله نماید از آنکه متاع بسود و نیوی  
 بعد از این در دعوی دینی غرض خدا پرستی و بیم اخروی میرزد



اگر چه در سبب نامزدی بر تقوا و صفای نفس مساحت رعایا نبودی کا  
 بلا و وقت و مسکن نواحی و صنایع حتی رعیت کوفه کوهستان  
 و در بر مواکب بیکران پایمال و خاک زمانید برین بس فیض کشید  
 که قتل از مهاجره خلد بر قتل مردم قتلش از غنیمت داده و تقوا  
 و سبب نموده اما اصل مصایب معصیت که کار ساز مقرب معیت  
 و باعث رعایت خاطر آن تیک حاصل شده انشا الله تعالی  
 و وقت آوا و قضا برای خاطر هسایکی بکوشش بی انتها بیندازیم  
 که غایت پذیر و و دای شود همواره ایام فراغت و امارت مستدام  
 با و جواب کتاب قلله یا شایا که هر یک از اینها  
 کتب مشکی بنیاد فخر النظم و خطاب بکلمات لازم الکرم  
 مکرر از خوف و امید و بیم از مجلس عالی و فضل معالی عالی  
 و در سر و ارعالتان و سپاس لاری و بی المال قدر بلند  
 و در سر و ارعالتان و سپاس لاری و بی المال قدر بلند

و در بر بزرگ رای و وزیرش جمیع کشتی های حلال مشکلات  
 الامر و کفیل المصالح المبرره و انانی معدوم العدل و صاحب ری  
 المثل غره و قفص ترتیب و قبل شده در آب و زمین و بارک اود  
 از راه و از و زون پس هماندار از و زون آن بیضیان در وقت  
 مطالع ان باعث نمک و مشاهد ان به ندرم به ندرم کلام  
 و این و خزان را بکنند و از نظر سیر دیده  
 و از عقل کامل و زمین مثل ان و کی اللغات و سبب صفات معیت  
 الغایت عجیب و غریب بود که چون مبتدیان کار روزگار را دیدند  
 اول آخه در اظهار قدرت و جبروت گویند بسط نرم و او را  
 از اول آخه در اظهار قدرت و جبروت گویند بسط نرم و او را  
 قدرت و وقت لازم و ذات حضرت باری تعالی جل جلاله را میسر  
 از دست بسیار می از جایزه خود که بخیل چشم و خشم و خشم خود  
 تمام داشته اند آیه وافی بر آن که من فی قلبه غلبه غیره کثیره با و  
 تعالی مغلوب اندک فرصت که مدار بر توکل داشته اند و ساعده اند



تبارک الذی سدره الملک و هو علی کل شیء قدیر چو احتیاج که ایشان  
 سینه است بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر  
 معرفت و قدرت عالمی نیست با دست و والا و بی شک و سیم  
 چاه اسلام سینه فرزند از این نوشته و می نویسد متضا عفا  
 نوشته شده چه لایق رتبه و شان ایشان است که حکایت کنی  
 و خلاف در کتابت درج نمایند اولاً اینچه در باب حاکم شیردان  
 آن نوشته بودند قاعده آن بود که مطلقاً نام آن بر زبان نراند  
 چرا که در حق که قزلباش خاطر از هر صلاح و صلاح جمع کرده هر پس  
 شهری بغرخت بودند غافل بطریق که هیچ احدی را محال نبود خود را  
 بارش رسانیده بعضی از پاشایان و لشکر خون گرفته خود را ای کاش  
 و چون یقین داشتند که نوب مستطای شاه زاده جوان بخت کشور کش  
 بقصد ایشان توجه فرمودند آن فقیر از آن در ورطه مهلکه گذشتند  
 غافل از رای که چو کس که آن نبود هیچ سواری نتواند رفت فراموش  
 کائنات در حق

عانی سباب و عکس که پادشاه را بتاراج کرستان داده با قلیله  
 از مردم خود را بیرون انداختند خدا عالم السر و الخفیات است  
 که هنوز پدر و ازاره کشور از سر سیده بودند که ایالیه خراسان  
 دستگیره کمالاً للامارت و الایالیه والا قبال امام قلی سلطان قاجار  
 جمعی از پادگان قزلباش خرمی قیماق را بیاد فی داده و عبد  
 رازنده گرفته قاهره که هزار فرست و تردد دستگیر بودند بی خاک  
 برابر کردند بعد از آن نواب سبقتاب شاهزاده عالم و عالیان از قزلباش  
 جمعی از مردم قزلباش و شیردان که میخواستند از قزلباش عظام و عسکر و  
 شاهزاده خورشید شام و لشکر عراق و فارس و کرمان و مازندران  
 و کیلان همراه نمودند بقصد عثمان و تاتار فرستادند در یکلیه خرمی  
 پیاده و جمعی از مردم قزلباش لشکر تاتار را بآن اسبها رقام داشتند  
 و همیشه میگویند شکست داده خان تاتار گرفتار شد و پیاده و کشته



حزنون آسیده بسی از تار و روی و غیر ذلک طعم شیر  
 غازیان ظفر نشان شدند و عشق در غرقاب محنت سرگردان  
 بعد تشویش جان از مملکت بیرون برد و مملکت شیروان را  
 بدستور درخت تصرف غازیان بمن همت و دولت اولیاء  
 قاهره در آمد و ایالتی گشت <sup>بسیار</sup> محمد سلطان بکار بی شیروان  
 امر او عالیقدر هر یک در الکافی خود ساکن اند و الله الظاهر  
 الغالب المدبر المصلح المصلح الذی لا ینام ولا یوت  
 ابدا و یحیی ذاته و صفاته که ایضا که نوشته بودند لشکر  
 قزلباش از بسیاری لشکر شما اندیشه نیست و قی فرموده اند  
 که قبل ازین چه باشد که بعد ازین چه شود و این چنین حکایت  
 نامناسب می نویسند و در محاربه چندی راجد الله و المینه  
 ابداد و بواطن اینه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین

خوش از تیر این حروف شریعت است که حاضر شد مجلس شرح  
 شریف شیخ <sup>شیخ</sup> در شهر عامری و دعوی منو که که خدا سلطان  
 یکم فرار وانه مرا کار زوده و بران زخم سقط شده و که خدا  
 قلی در جواب او جاسا و بعد از آن الله ادا نمود شرعاً بر شیخ در شد  
 لازم شد که شهادتی چند که داشته باشد حاضر کرده و او <sup>از تندی</sup>  
 شهادت نمود <sup>عزیز</sup> آخر الامور حضور جمعی عدول امضا نموده شد که که خدا سلطان  
 شیخ کبیر از و نیاید بر شیخ در شد که که رساله و از جانبین تراضی اند  
 شد و تخرافی شهرت المریب <sup>نویسند</sup> صورت محض  
 است شهرت و در اعلام و دستخوار مرود از سادات و اکابر و الی  
 که خدا این شهرت را و بوضع طبع و بلکه چون برایش واضح شد  
 یارست که خماسین مردم شهر آباد و الو پس کلکو و در قیاس  
 و مینک منازعه شرحی بود و بعد از دعوی و مباحثه



که از جانب کینه از امر مردم با اعتبار نانی قبل رسیده و ضایع  
 شده از جانب و ازوه فقر پسخت نانی بزرگ و تر کینه  
 و نجاه فقر از الای میکیان و میزادای اگر دینبی و غیره و آنک  
 نقل رسیده و دوزار پند کس و یکطرفه العین خاک ملاک  
 افتاد و انشا الله تعالی بعد ازین اگر اراده آمدن فرماید در هر وقت  
 در میدان جلالت و عرواکی آمده دست بردن انشا الله تعالی  
 که از زمین و محبت اهل زمین و اید معنوس صلوات الله علیه و جمیع  
 از جان و عثمان احمد محمد و حمید کرار مضمون <sup>و انما</sup> انا فتحنا لک  
 فتحا مبینا و الله نصر من الله و فتح قریب و غیره  
 المؤمنین یا محمد یا علی خیر البشر زکب شده که از تر  
 آغوب عالم در کت تصرف علان شاد وین پناه قرار یابد و دیگر  
 نویسد ایمان است و ایالت بناد و صورت مجله

الایست قنانه مذکور تصرف مردم شهر آباد و در می آید و توشه لان  
 و که خدایان که کجگو کوک کشیده و هجوم نموده بر سر قنانه منصور  
 که از روی غصب قنانه مذکور را تصرف خود در آورند از جانب  
 نیز رومبا و مالی شهر آباد چند فقره و مکتب جمع نموده بر سر  
 حاضر میگردند بعد از کجگو حکایت مجاری می انجامد و در اما حبک نما  
 زنی پنج فقره و از مردم شهر آباد و قتل و می آید هر که او را برین حاشیه  
 و واقع شعوری و و قونی بوده باشد ایشم شراف خود را در خواست  
 محینه قلمی فرماید و اگر از کلمات عاجز شود و دیگر را اذن دهد که بر  
 شرف او را بنویسد و ما شهدنا الا ما علقنا قریانی غره شرف مصان  
 شده صورت عهده نامه باعث برقرار این  
 و غرض از تنظیم این مقالات آنکه حاضر شده مدار التضا شرح  
 افراد و خلیان و مالی اعاب عاری و شب بامی و سعید می و



وعمد کردند بخدا جل جلاله و عظم نواله بمضمون آیه کریمه  
یا ایها الذین امنوا و قوا بالعقود و قسم یاد نمودند بپایه  
الله تعالی و صفاته العظیمه و بار و اجزای بزرگ انبیا و اولاد  
و اوصیا و ائمه معصومین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و اتفاق  
و استیوای طیب نمودند و در مرتبه پست پیکی کردادند  
بمضمون آیه وانی هدایت ان الذین یبایعونک انشا ینبایعون  
الله ید الله فوق ایدیم فمن نکث فاما نکث علی  
نفسه بر خواندند که تا مدت ایام قضا اقرار با دوست  
و با دشمن دشمن باشند و آنچه وظیفه امانت و صداقت و رعایت  
و حمایت در نسبت پیکی بکسر حفظ العیب را مرعی دارند  
و یا با پیکی که تمادیق النیت و فاعلی الطویر باشند آنچه اراده نموده  
احتمال باشد در باره هم رعایت نموده از صلاح و صواب پیکی که

بنا دارند نمایند و اگر جمعی از قبایل اعراب بعد از ایشان گرفته و فساد  
بر میان بندند با اتفاق یکدیگر بخواه بشوئیل کردند و آنچه خلاف  
دوستان باشد پیکی بکروا و اندازند و خلاف کنند ای معنی بلعنت  
و غضب حضرت باری تعالی جل جلاله و ششم حضرت رسول الله صلی الله  
علیه و آله و سلم و نفوس حضرت ائمه المعصومین صلوات الله  
علیهم اجمعین که فریاد و تحریراتی شهر شعبان المعظم  
صورت نمسک اقرار کرد و اعتراف مسیحی نمود و غیر افعال  
و العشره ابرار احمدین شاه حسین عرب خدی که در وقت او و با  
و لازم است با عترت از مال حاجی الحرمین از نفیس حاجی رسم  
عبر کربلوا و از نقد رایج جاری المعاملات مبلغ ششاد هزار و سیصد  
تیرگی نصف تا یکصد لیل مبلغ چهل هزار دینار بر سر بی و بی لازم  
الاداره و حق واجب القضا و عمل بر آنکه ازین تاریخ تا جمعه عید  
یعنی ده است و است واجب و نفی



دیگر جواب گوید و عذر نیاورد و بوصول عوض اعتراف نمود و بر همین  
 مذکور کرد معترف گوید به نزد متولیان کورده روح کوشا و طلا که در  
 مقدار شازده شغال است تا و شیخ دین باشد و متعلق شود  
 بادی تمام دین و کان ذلک فی شهر صفر ختم بالخیر و الطهر  
 شمسک آخری قرار کرد و اعتراف هیچ شری الی  
 صدر محترم شرف الدین محمد بن نظام الدین احمد سقانی که  
 در وقت دارد و با عتراف از مال حضرت بیادش نقایص  
 امیر ضیاء الدین مرحوم امیر غیاث الدین از کسوم صاحب کمال  
 چهار صد تن بوزن تبریزی نصف تا کید لک و دویست تن دینی  
 لازم الا و اوصی واجب القضا معترف شد بر آنکه در دفع حصول  
 سکه جفای نعل ادا نماید و عذر نیاورد و بهانه بخورد و بوصول  
 خود مقدار مذکور معترف شد و مرقای شهر شغال المعظم

شمسک آخری مسایح حمده هزار دینار تبریزی از نقد جاری التماس  
 از مال عالیجانب سعادت و حکومت شکاری کمال الدین سوزن یک قوی  
 افشار در وقت که صدراعظم ملک محمد ابکی بیست و لازم است که  
 عند طلب ملا عذر و تصور و کسور عذر زایل شد الی جواب گوید  
 و هیچ عذری نیاورد و بوصول عوض اعتراف نمود و تحریری شریع  
 الاول ۳۲ شمسک دیگر مقدار یا نقد من غنایک صفت  
 بوزن تبریزی از مال که خدا محترم که خدا احمد بن محمد طالقانی در  
 مغر الصلای درویش حیدر علی بن مرحوم درویش شمس الدین فارسی شریف  
 و لازم است که در دفع حصول سکه قوی نعل ادا نماید و بهانه بخورد  
 و بوصول عوض معترف شد و تحریری شهر جادی الاول ۳۳  
 خطاب باید سرفطانند آت جناب ابوی مانی محمد و بی  
 ملا و بی امید کوی استظهار بی اعتصادی ملی و معادنی شمس الدین  
 بیاضی بهشتی با و کای بیاضی







نشان مکتوبه خود را در نشانی

مستدام به خطاب با مادر و مانند آن

عفت و کتک مادر و والدۀ عفت مشفقۀ مهربانۀ تاج النساء و خاتون  
صفوة الاسلام و المسلمین خاندانۀ خاتم خلقت عفتها و عصمتها و پاکیزه  
و سرت بویس از اوان و خدمت بی پایان متخت و مهدی و دستگیر  
بسیار آرزومند حضور شریف بوده و دست سعادت طاعات عالی شرف  
از زمان قتل و مجروحی و الاله انبار بعد اعلام رای شرف اکیست  
که این کینه از وطن مغارت نموده و از اقوام و قبایل جدا شده و گریخته  
مغای و یاب بشتانی یا و فقر مستقام نموده و معنی بخلاف  
سابق جهت این غریب خون یک دست پر این و تنان و کینه و روال  
ایستاد و از این نژاد اتم عفت و مادر خطاب  
با و احمر بزرگ عاتق دولت و سعادت و بابت بابت  
اخوت و انتساب و محبت و شفقت و استقامت و ایستادگی  
برای این نژاد و بخشش و مهربانی با بزرگان و فقرا

و اگر برادر کوچک باشد جناب اخوی اعزنی ارجمندی شرفا  
محمود اوست اخوت را تسلیمت و افره و دعوات متعاضد و مبلغ و مرسل  
میدار و ملاقات بروجه حسن مقدور باد بعد اعلام انکه مبلغ شانزده  
هزار و دینار بریزی بر رسم مساعدت که در نزد اوست در وجه دارنده  
رغورساند که ضرورت زیاده نرفت و السلام خطاب با همیره  
اگر بزرگ باشد عاتق عفت و عفتها هر وقت که مشیر  
مهربانۀ خوانده زاد خاتون خلعت عفتها و عفتها را دعا میرساند و  
از و مذات بعد اعلام انکه فرزندی مسعود را اندک عارضه و نشانی  
طاری کشده بدانی و ستاد که باب و هوای آبی نشوفا یافته  
مرحس بصحت مبدل گردد و بهمه حال از و خبر دار بوده نگذارد  
که طامعی از زیان کا و شاول نماید و روز بروز احوال او فقرا  
تجرب سازد زیاده نژاد و السلام خطاب شوهر بزرگ

بند عاتق



جناب عسکرت بنامه غوث و ناره حلاله صبره مهرا نه خلعت عصمت ماد  
نیز مندی فزاد ان رسیده قبول را مختارند بعد اعلام آنکه در  
مجاوفات و تعهد و اتمام نوری که کام عبد العلی و غلام حسین تقصیری  
نماند و در مکتب و کتابخانه ایشان تعلیل ننمایند و در ولاری خود  
مسکری مولانا محمد اخونداری ننمایند خطاب نزن باشی  
حضرت محمد و می امید گاهی استظهاری خداوندی ولی التبعی تا جا  
دولت و السعاده و العطفه و العز و الاقبال قاسم را بای بوسی  
رسیده آرزو مند خدمت است بعد اعلام رای شریف  
آنکه احوال انجانب بصعوبت و مشقت گذرانت و یکدیگر را و کین  
بار کمان ندارد ترتب و ترحم آنست که خرجی آنچه مقدور شود و سال  
نماند که چشم انتظار در هر است زیاده ثلوث ایام دولت بنام  
خطاب با عمر حضرت عی کاشف غمی محمد و می طانی امید گاهی  
استاندارد و اینده غم

استظهاری الله یخلد خلال حلاله العالی نظام الدوله و السعاده  
و الترفعه و الشفقه و العز و الاقبال ان احمد را استیانت بالبعد  
صلح و ویران شده آرزو مند حضور شریف است طاعات بهر سید  
نخبر و خوشی و خرمی روزی باد کرمه النبی العلی الاطی الهامی سر حضرت  
الهیامی الحزنی القرضی الکی المدی و الله الاکمل بعد از رفع  
دفعه و او بعد اعلام رای النور و ضمیر از هر که از جانب بفرستد  
جلاب بسیار بسیار بفرستد و فقیر و بجهه دارد که همه فوایدی  
آن متوجه شهر شود اگر آن عزیز را نیز رغبت بوده باشد شریف  
شریف به بنده خانه ارزانی فرمایند که با اتفاق یکدیگر روانه شهر  
شویم بزوانه مصدع نشد ایام شتوت مخدود صورت  
قباله الحمد للذی احل البیع و الشرای و حرم الغصب و ابرو اسلمات  
و القبله و السلام علی خیر خلقه و آله المحضی اما بعد با عت بر سر



شرعی نیست که بفروخت خباب و ولایت سعادت قباب

خواجه شرف الدین محمد بن خواجه شمس الدین بختاب سلاله الاله الی

والاعالی امیر ضیاء الدین بن نور الله بخت بن خواجه عبدالله

ملا احبار و اکراه بالطوع والرغبة و او نیز به مع شرعی خود در

و آنچه حق و ملک طلق او بود و در کتب تصرف خود داشت و آن

همگی و تمامی یکدخانه است واقع در قصبه ابرهن اعمال سلطانیه

مجاذ با خانه بختاب سلاله الاله الی و الاعالی خواجه آقا بخت و با

خواجه طاهر الدین و با خانه شرف الدین علی و با خانه ملک بن که با حق

شرعی بدو منتقل شده بود و به کلیه توابع و لواحق و مضافات و مستوفیات

که تعرف منتهی و ثبت آنها در یک سند است و معین موقوفه و موقوفه

منبع حیرت هزار و چهار صد و سی و یک سال و در هر روز و در هر روز

مشمول بر جمیع شرایط و ارکان و قضا و قضای و افاض و شمس بری

و افاض و شمس بری و افاض و شمس بری و افاض و شمس بری

از تراقص و لطالان و منتهی عهد و زمانه صحیح شرعی جاری شد

و استحقاق و خیار غنیمت نمودند و با بیع مذکور بر وجهی اعراض اجتراف

مشرقی مذکور بری و عاری شد از شمس مذکور و مسیح خود خود

تصرف خود در آورد و اکنون ملکیت از املاک او و عمارت

از عمارت او و او را است تصرف مالکانه که تصرف المملکت خداوندان

فی الماکم و ذوی الحقوق فی حقوقهم و حرای ذلک فی هر جا

الاول صورته مهر نامه

احل الفکاح بفضل و حریم التفاح بعد الوفاة و السلام

علی سوله محمد و اله اجمعین اما بعد امن و کرامت شرعی و حقیقت

و بی مذکر آنکه بخیرت برنی و زنا شوهری و کمال ثبات الوکاله و کمال

من فلان و و کاله او ثابت شد بشهادت فلان خات و کمال

و شاره فلان ثبت فلان از و کمال ثبات الوکاله و کمال ثبات

و کمال ثبات الوکاله و کمال ثبات الوکاله و کمال ثبات



اخوة وایمان بن وایمان بشهادت علی بن مهزیار بن مقرر مقدار  
 نوزده مثقال و نیم طلا خلیف حید و مبلغ دوازده هزار و دینار و سی و هفت  
 مسکوک در حالتی که خلیف و خطیب عاقل و بالغ بودند و ای قسلی بن یحیی  
 شرعی و بی حیای که مقصود بی کلامیه است مقدار و مبلغ مذکور در ذمت  
 زوج خلیف است بشد لزومی شرعی مشروط بر آنکه هرگاه زوج مذکور  
 مطالب نماید بلا عذر و ادانایه تحریری و شریعی و اقرار کند از ادانایه  
 محمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه  
 محمد و آله اجمعین تا بعد از آن بر تحریر این حروف شرعی است  
 که اعیان کردانید فلاح بن فلاح برضا و رغبت بکنیز کنیز کنیز کنیز  
 چشم سیر چه تخمینا پرت ساله اعانی صحیح شرعی و اقرار کرد که پس از  
 معتقد مذکور طریق خویش است و ادانایه غیر او را از قبل او بر معتقد مذکور  
 و اگر کت نموده و غیرت فلاح و علیها علیها علیها علیها

الاول للمعققة المشایخ کا هو مقتفی الشریع الشریع الزاد جری دکت  
 فی شهر حجب المخرج صورة طلاق نامه باعث بر گریز و  
 شرعی است که ستمانه کو هر سلطان بت ملک جان فروشی که در حکم  
 شرعی زبده الاقران خدا ویردی بود و اطلاق و اطلاق داده می شود  
 شرعی و اقرار کرد و ستمانه مذکور به علت صدق مقرر معین هیچ وجهی بود  
 دعوی باند او ویردی شاریه ندارد و ابراد ذمت و به دین خود نمود  
 طلاق و نیز اعتراف شرعی نمود خدا ویردی شاریه که من بعد پاسبان  
 مطلقه عدت زنا شوهری و غیر ذلک و سببی از اسباب دعوی و زنی دارد  
 در معنی جمعی را از شهود عدول آنها کرد و تحریری شهر رمضان المبارک  
 صورة قبض قبض داد و قبول نمود و جناب دولت و سعادتی  
 امیر آق بیگم به از زمان امارت و حکومت جاری کرد و ان اقدامی از ایشان  
 عدت تو اعد حکومت که مبلغ پنهان دینار برتری از بابت مالیه ستمانه

این حدیث











مضی یا معنی التماس کن این فقره غریب را بپوشیده بکاش  
 علیه منقوش و سرافراز نمایند شاید که خاطر شکسته را بدان حال  
 اید شاعر دولت آنکه دیده رویش نکرد نه قوت آنکه یا بگوید  
 ببرد ای کاش بسند سخن قاصدا و بایکد نفس بکوت کوشی  
 گذرد هر دیده که روی بجالت نکرمیت چون از توجدها ماند  
 خون نکرمیت هر چند که بی تو رفتم و حیرانم ز آنکس که رخ تو دید  
 دور از تو ترسیت از آن وقت باز که این پندست و پیرا دل  
 پای بوس شریف دست داده و بعده بکوت برد فراق از پای  
 همی هست متوجه آنست که هر وجهی که توان سبحا علی الوجه  
 مشیا علی الوجه روی اقتدار بجاک آن استان سایه و بید  
 افشای بر آسمان اما آن که گمیا میت که بروم هر رواند و دی  
 نشید و نه توتیای که چشم هر خواب آلوده پسند شاعر

بهرت پنجم

این خاک در که سر ز اهل بصیرتیت حاشا که کل دیده هر چه بشود  
 ومع هذا بشمول کرم پاشا من مبتدی با النعم قل استقامت  
 انت که غریب قبا عت و امتناع بکشاید و از روی  
 غیب علی حسن الوجوه شاید شاعر کراخ صوری بر آید  
 جعب و زنجیر دوری بر آید جعب چون دل که خلاصه  
 وجود است این است جان نیز اگر بر آید جعب آمل و کمال  
 منقش باد سرقه اخری بخدای که انبشت او است  
 رنج شورش روی سرور که مرا از همه جهان جانت و آن  
 همان خدمت رنجور علم الله تعالی و کفی به شفیق  
 که از تفاوت چند روزه اشرف است عالجاب اخویا بکوت  
 وسعدت قبا بی مکت و مروت دشاری یکم اجلائی بر این احوال  
 و مقود الهام اعلی الله تعالی شانه العالی در جهان  
 شاعر هر آن که در آن کمال



این کینه موثر شده که قابل خرد و تو تر نیست و یا از دولت مصلحت  
 دور افتاده لوح دل و این ضمیر یکدم از نفس خال و عکس حال  
 آن محمود خصال خالی نبوده و نیست شعر ز باد از میوز  
 بر من شیم دورست می یابم باین از میرسم در وی خیال یاری شوم  
 امید که بگرم واجب الوجود آنکه عاقبت مرا برت مفارقت بکشد  
 موصلت مبدل کرد شعر در داکه فزون گشت المیاء فراق  
 خون گشت دل رستماء فراق این در بستم بود کافرا فزوداد  
 صبر ز دگر بر سر غمهای فراق از شدت دوری و سخت ناسبوری  
 جدم زند که شجایت از آن در ترقی است اما یکدم همی متعال فزاید  
 ذوالجلال آنکه نهال وفا که باین غلظت خلاص برورش یافته است  
 در سنگ سال جفای دشمنی بر مرد نکند شعر که وصف کنم زیا  
 وصف تو بیک است و ز شکر کم قوت شکر تو گراست و ز آنکه

این کینه موثر شده که قابل خرد و تو تر نیست و یا از دولت مصلحت دور افتاده لوح دل و این ضمیر یکدم از نفس خال و عکس حال آن محمود خصال خالی نبوده و نیست شعر ز باد از میوز بر من شیم دورست می یابم باین از میرسم در وی خیال یاری شوم

# که چون

نایم بدعا ختم روهرت در دست مینای که مرا هست نکست  
 سرقه آخری در داکه زهر بقرایم دگر زانده و غمت ناز  
 نزاریم دگر میگیرم و گریه هم نمیدارد سود جز وصل و یار  
 دگر غنچه بهار امید واران چنان کشاید که برکش خجالتش جز غم  
 نوزد وجه دوستان براید بیل کلزار شفته روز کاری که بر کلین  
 مرادش بر ضرر هجران رسد شعر بهنا هر کسی در لاله زاری  
 مراد چاک چاک از هجر یاری حریفان جمع با هم خرم شاد مرا  
 دل از جدای محنت آباد دلم شگفتش در وی نهفته بسان  
 غنچه های ناشکفته اما جریسی خاطر مهر و دوستی دل ناصبور خرد  
 امید نیست که اگر شگوفه نهال آرزو و بر خاک فراق بهت میکند  
 که خوش میوه وصال کام شیرین تواند کرد شعر بر من ز فراق  
 چند پیدا در سپید تا چند پستم بردن شاد رسد

این کینه موثر شده که قابل خرد و تو تر نیست و یا از دولت مصلحت دور افتاده لوح دل و این ضمیر یکدم از نفس خال و عکس حال آن محمود خصال خالی نبوده و نیست شعر ز باد از میوز بر من شیم دورست می یابم باین از میرسم در وی خیال یاری شوم



















بر من این آمان و با فی مشهور شعرا جهان باد و کار و بار جهان  
 در این عالم است و اینها از خود بپوشیدند  
 هر که در این دین است باد بر رخ شاهراد تو چشم زخم جهان باد  
 یا و اینم عمر تو خواجه و اله الاکار **خطاب فضا بالک**  
 رواج و این مبین و رونق شرع سید المرسلین بود و امام عالم بقرینت  
 و نقیصت و تامل افاضل معالی و یکباره غزل قضایه الاسلام  
 الجلال و الامام قدوة الولاة الکرام افاضت تعالی زلال بر کمال  
 الامام متعلق و منسوط بالعلی دولت خواه و هموا خواه بکمال  
 که در دوی افاضل خود اشیخ بکواه ندارد و دعوات نامت و کرامت  
 زکات که از شارر از شواص اطراف بکدر نشود و سواران  
 بعوارض انوار متغیر نکرد و مرتب داشته اشتیاق دارد و منتهی  
 بر این وقت حضور شریف از خود و افاضت و متی و افاضت  
 اغراض نام برودی از رونق بال و همواره سید شریعت بود و کمال

احوال افضل حضرت ذوالجلال و الاکرام  
 هر که در این دین است باد بر رخ شاهراد تو چشم زخم جهان باد  
 یا و اینم عمر تو خواجه و اله الاکار **خطاب فضا بالک**  
 رواج و این مبین و رونق شرع سید المرسلین بود و امام عالم بقرینت  
 و نقیصت و تامل افاضل معالی و یکباره غزل قضایه الاسلام  
 الجلال و الامام قدوة الولاة الکرام افاضت تعالی زلال بر کمال  
 الامام متعلق و منسوط بالعلی دولت خواه و هموا خواه بکمال  
 که در دوی افاضل خود اشیخ بکواه ندارد و دعوات نامت و کرامت  
 زکات که از شارر از شواص اطراف بکدر نشود و سواران  
 بعوارض انوار متغیر نکرد و مرتب داشته اشتیاق دارد و منتهی  
 بر این وقت حضور شریف از خود و افاضت و متی و افاضت  
 اغراض نام برودی از رونق بال و همواره سید شریعت بود و کمال



کتب و کتب خیریت را بگویم از ادب آن خطابه خود  
 اگر عذر آن لطف خواهم برون بایم از عذر آن کجایی  
 به آن که از عذر است ایستادم که هم لطفش از خود کند عذر خواهی  
 خطاب سادات استیاق و از روی مندی تعظیم و نیاز  
 مندی بدین است شرف خدمت حضرت سیدت چای خداوندی  
 عارض معارج سر مندی صبا عذر مندی افتخار السادت  
 و منبع الاموات و السعادات خلاصه الماد و الطین زنده اولاد  
 سید المرسلین ادام الله علی سیدته زیاده از انست که مجموع بر سید کرد  
 نام شرح عشرتی از معشای روانی از بسیار وصف آن توان  
 کرد شعر اگر ممکن بود روزی که شوق در بیان آید بهر  
 که نویسم بهر آن که بستاند آید و طایف و عذو تحلیف  
 تا مصوب شمل صبا و بمتن و مهدی میگرداند بعد آنکه  
 عذر آنکه با دست خود

دست من  
 دست من  
 دست من

الاصول جامع العقول المقبول صا ح التواحد کشف الیقین  
 برهان الزمان قدوة السالکین لفته العارفین زیاده المحققین  
 منظر کرامت لعلیه جواب صبا ح من رسید خطای که کرد  
 رسد ز شوق و ذوق زجای نشیب بر خیزد مطلع انوار بر خیزد  
 لطائف شعار و منبع انوار مدایح انوار عارفان است  
 تقوی و شرمعارف شعار و مدایح طواف السلام صبا ح  
 والایام محمدهایم عالم بالا از ماتت که در است معراج سعادت  
 شرف و روحیات شعار و مدایح تازه از ان شرح قلم  
 اضعاف مضاعفه خطای که حول از دل بر آید همه کرد بیان و ایم  
 سیمون درین میروزه منظر و مدایح قدسیه و درو معطر بار و ال  
 و قوافل و ذوات که بر لب میگرداند شرف استقامت و فیض  
 سبقت می نماید خطاب امر ابایکدی که حضرت امامت مرتب مکتوب و مانی  
 و فانی

دست من  
 دست من  
 دست من



رفت امارت بسیار خست که درون فوت امیر اعظم کرم صاحب الطل  
 و الحش و العلم فی الامراء بین الامم شجاعا للذولیه و الامارة و الایا  
 و الاقبال خلدت ایام حکومت و سعادت و انارته و ایالت الی یوم الصیاد  
 و دولت باوید و زبانی توانایی و عیش و عشرت او و غیره از اینها و غیره  
 فنون قوافل حیات و احوال و صنوف درجات زکات لایحه پیکره  
 عن و طمحت و ولا تحف و مهدی گردانیده خوانان حضور شریف  
 و می باشد سلیم مطرب روح مغرب مهتاب در تشریف سید  
 از سفر زنی بامدت کت مرتب کرده زینت روی توکل برین  
 کرده بیا بیا که بنوش آمدی صفت بیکنش همه در در  
 دو کرده خرقه دوم شریف مشرق از او بیرون و معنی کوه  
 جوان بخندان میرت و شادمانی و فرح و کامرانی روی نمود که در چهره  
 بیایان آید یا در قعر امکان کجاست تصدی بیان توان شد شعرا  
 آمد خبری که میرسد محل دوست بر سوختن کویا دل دو  
 بیایان

هرگز نبود از روی مشتاقان دور زان پیش که نزدیک شود منزل تو  
 از آن اذانت آمد این انقض و چون امتداد ایام فراق و کسرت ادا ایام  
 در حین کمال دارد بروی که خیال زیاده ازین اخیل محال است  
 بس با برین وقت شد که بقصان پذیرد و سوختن آن فریاد  
 شدت و جدت مفارقت و مهاجرت با برت وصال شکن دهد در  
 ایمنی نیز از قوت بعقل آید اولی و انب است و السلام علیک  
 اولا و آخر و ظاهرا و باطنا جواب نوزده یعنی با برین در آن  
 حضرت سعادت منقبت نقابت موتبت معالی قباب افق الساعات  
 الاشراف فی الاغیاب الفصل العالی والنقا علی الاطلاق ابدت ما شرف نه  
 سعادت و سعاده و نقابت الی یوم العیام و احوال و اوقات و اشراف برترین  
 ساعات عز و روفاقت و چون از خود ادا سلاکی ذات قدی فرشته  
 صفات مبدع و شد مرا هم شکر حضرت معالی با داپوسته حیات مدتها  
 نشان فایده مند احوال از ادبی بلند انوار



في لعلت حاتم عايدوا شتمه ادر اكن شرف حضور كثر الرور مستندت  
 شرح حالات راجول حاصل القدر اسم بسم شريف مير من برك الصدق  
 هذا اطل طليل نقات بنامي لمود و دله خطاب باقوى  
 عاليناب افادت بهاء افادت دستگاه فضائل انتباه العلم  
 الدنيا الغاير المذبح الحلي امام المير الا فاضل ما كبر ازاده سرور منتهى  
 ملك اكابر العلماء افتخار ابا جعفر الفضل كاشف المعصية واصغر المظلم  
 اسوة الرشيد ناصر الملوك وسلاطين افضل النعمان والمناجيات  
 بواعظان نويسند ملك الواعظين ربنا المذكر افضل  
 المبتدئين اسوة المفسرين الصادق في الفضل والروايات العالم بحقائق  
 الذي جعل الله تعالى عنوان الصدق على الامال و  
 مفتاح العلي الربا اجمعين مجتبان نويسند  
 صاحب قوايت احساب ناصر رايات اسلام و ايمان بسين  
 صاحب قوايت احساب ناصر رايات اسلام و ايمان بسين

٢٠٥  
 في ان ماجي طرد و عدوان جرح خطاب واقمو الوزن بالقسط ربي  
 ولا تخش الميزان خطاب باخطاب ربي الجود والمناجيات  
 و الاما حات بذكر الخلايق في اشرف الساعات خطاب  
 باحكام حاتم فضائل سعادتي كتاب حكمة ايات لنبوت جبريم  
 الوقت بطلين العصر اولان الزمان اقبيل الحكمة مقصود من قنونا  
 العدم رب الاقلام الزمان قواطع الاوان منس لمضاهي  
 الارواح والاسباب منجبان نويسند بقدره ارباب جبريم  
 محلل عوامض النجس والتفريق مستخرج احكام الخرم كات سرته  
 حقائق الرموز و آرقوم العالم بدرجات الكواكب العالم بشهر الشهادة  
 والتراوق مناسج التماسك احضار حياض طرد رجب ليل  
 والنهار و اوضح ايات النبوة اقبيل جواب مكاتبت  
 شعرة اشراقات دوات واقبال كرم مطلع النوار رحمت وافصل  
 في الامور المتناهية







شامل غلص و لخواه قدیم الاصل علی الدوام و استمرار هوا سده و آلتی  
 چاره جان گردانیده غایت قصوی آمانی و نهایت سعادت و جفا بر زمین  
 اسباب دولت و استقامت و سبب طرازمان مجلس عاقبت و غایت مقصود  
 سینه در جوار و حق که مقرب غایت عینی لطیف که مقصود احوال  
 تواند بود فایض گردد و التی سبب که تا زمان حصولی انرا ادنام آن حال  
 الذکر را که تا غایت دخل و لغت آن مجلس عالی بوده احیای آن قوم  
 خانه که بار در رنثار فرماید که لا یزال در معارف و مباحث خواهد  
 جرات الخب از حد و ادب تجاوز نمود و زیادت ابرام علی غایت سعادت  
 جواب سادات شجره اوقات انوار مراتب صفات و لغت شریعت جام  
 که عبارت از استقامت خب سادات مرتضی اعظم که پیش از این طایفه فزیده  
 و نسبی قدوه اولاد سید المرسلین علی حق مراضی الاخلاق و مباحث غیبا  
 اجرات سادات جامع للمیال و السعادات توری اردوزن اقبال  
 بزرگتر سادات گرداننده و بزرگترها در افق

لایزال

در افق

در افق و مرابض و ان نور که صورت کشیده فیما صباح و شبت رنگ  
 ظلم روزگار از دل باز و در وجود برونی بخند و کل یوم هو فی شبت  
 در ضمن محبت و سلامت و کمال عز و استقامت اندک استعدا و یوقی  
 کداری آن لغت میرود و منه الاجابة و التوفیق و لطیف دعا  
 و رابط شای که از خلوص نیت و صفای طوین تمعان بوده روا را احصا  
 لعل و نهار و هم که قوافل عشق و ایثار ابرار و ارسال میگرداند  
 و گزیند شریف و شیرین لب لطیف که هو الشک ما کریم بتفرع  
 و زینت میدارد اشتیاق و ارز و مندی بطلان دیدار مبارک  
 شرف از حد و دو غایت متجاوز و متضاعد است شرف ملاقات هم رسیدن  
 و سعادت مقامات که هم مارب و مطالب و الحاح سعادت بر زمین و در  
 مقدر با عجب که در باب اتفاق مباحث و لطیف و تفقد سانی  
 بطور میاورد و در وجود ارسال غایت شریف را مترصدی باشد هر رنگ  
 چشم دهنت

۲۹



سرکه طبعی کبستانی مرضی خواهر بود زیاده ز رفت سیادت بر دوام باد  
 خطاب با درویشان **سبب تقوی بخار و روح** در عوالم  
 آثار بر آن انوار زنده المعارفین انجمن را سالکین فداک ز جوی و نوا  
 در حیات درویشان متخلف و مهدی در سلک شسته یافت ملاقات میری  
 مرزوق با دو جواب درویشان **رقعه غریز فداک که زمره کریمه بر کربان**  
 انکم تقوی الحسن ما پیش از نواح رکعت و جنتی بر اصف  
 بر تو قبول افتد فضل از و یاد رفع اعتقاد و ارادت درویشان  
 افزود کسب باب مرادات و این سخن حق مبارک مستطعم و ملتزم باد  
 مجازی احوال سیدی لوازم **مرکز و معتدل است الحکم علی کل**  
 حال و طیفه محبت که در اوقات مطایع اجابت و دعوات و اجلا الی الله  
 عبادات بفاخر فایده در دو رکعت را این جمیع را بکشد و اختیار با بل انما  
 اعلام حالات و رفع سواجج مهت یاد آورده جواب **فضلا**  
 بفرموده رفیق **المنی** سلامش

نقوش

نقوش الطاف مهربانی که از قلام حقانی ارقام عالم و انوار دنیای  
 انوار و سبب کمالی در کمال بود در آن ساعات و انوار و سبب  
 شرف و روایات و بر سبب انوار شرف و طایف کمالی  
 بقدیم رسیده و اظهار طبع عاقل از حدت کمالی ان محبت بپایان  
 میرود و کثرت و از حضرت سبب الاسباب جبرئیل حضرت طاعت و قرب چشم شرف  
 اکرم حضرت عالی و درج نوزاد و نفاخته امداد فرماید نماید که بخدای لایق و خیر  
 که حدیث تو حیدر طاهر معروف و شسته موفقی کرده و وسیله بر نیانی و حق شکی  
 احوال و سبب ان جمع الا فضائل شسته بدان دولت شرف کرده  
 زیادت جبرئیل ظلال عالی باناد و بل از فرموده سبب  
 محمد علی پیام تجزیه و شسته بدان که چون دولت شمس الدین اقبال  
 میرسد مبلغ یکتوان برتری که بر سبب مساعدت در زود که جبرئیل  
 بستاندیم شمس را لیه نماید که قبول انجانب است و قبض و حصول مبلغ مذکور  
 کفرنی رسیدن



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

ازین الیه بگویند که ائمه و بر قبض است خطاب باد خست  
فرزیده اغوه پستیر صیاحه مشفق مهران خورشید خاتون و  
عقبتها و عجمها هر چه خواهد نویسد تمامی پیشه و روان بیک  
که نویسد که فیت بر یک عبارت احسان نیت بیغیره تصنیع  
و المهر فین است و حمید ر علی ضیاء یا خدا و یا ثانی یا علاج یا تخریب  
یا سراج و غیره را دعا مبلغ داشته اعلام که هر چه خواهد نویسد فزون  
یا نون شرف نهاد یافت که ایالت و حکومت تمامی ضیاء الدین  
زین خان بماند که فرقه بعد اولی مسامح علیه رسید که جلال خواندی  
معموره ملکه المؤمنین استر اباد و ابقلم بستم رقم خواب کرده و از گرفت بیا  
مطلبات محبت علیه خلائق آبی را که فرقه خدایه شیعیه نامیده اند و  
برایشان ساخته و باقیاع و فب و او جماعت سیاه پوشش است را کرده  
اولاد و اخفاء مسلم را نرا و زوید میفرستند و محمد و ابراهیم صورت را  
از نشان و پیرکان

از الدین  
ایم

سجده و یا بی خواجه عبد القدر اصفهانی که در آن و یا غریب و معوض واقع  
است عرصه و است کرده که در ملا و کفر بر اهل اسلام این پستم غیره  
که در کبریا و حادث است بنابر آن غمده الاعاظم و الاعیان امر آن  
رومولو یز باشی را فرستادیم که میوه الی در راه رکاه آورده که منتهی اعمال کرد  
و تحقیق افعال او نموده آنچه مقتضی عدالت شد مرت کرده و باید  
که در روز جلال خواندی ش الیه را به و سپارد و از اهل محبت و برین کون  
و در خبر رشتی مردم آنجا سعی و فوری و بهر شکور نظر برسد  
اعتماد و توفیق هر یون نماید تحریراتی که بهر صفت است اینها را  
محرر شد و در صورت تعزیت نامه رسید رجمی در آن  
که آرام جان برفت آه آن پیش بود که تا استخوان رفت  
شاید که چشم خسته بگردیدهای ای بر بستان که سر و سوز از میان رفت  
حق و شتم حق و بغیره اله تعالی که استماع اخبارنا طایم و حشمت انکیز  
میشی میانی خدا و بوزن خدا نشیند خبرا و نشیند



نسخه کرامت  
جای خفته ادا

مهر بسیار و سله منتظر است که نور الله مرقد پند ان غم و الم و اندوه  
بدین جوران وادی همان و دور ماندنای خاطر پریشان رسید و بقیه  
عمری درین خاندان فانی دارد که شرح شمع از ان اشغال پدید می آید  
تقریر نتواند نمود و دشوارتر آنکه بوسیله بعضی موانع حاصل که عرض  
موجب امثال خاطر شریف میگرد و مقدور نیست که چند روزی  
خود را بشرف دستنویس حضرت بافتن نماید پس بنده بارغم  
واندوه از خاطر فاطر فروریزد و درین باب بوسیله عذر تقصیر میگوید  
مح و فرزندم امیر شمس که را بلانیت عالی فرستاده سببه باز نماند  
بنده کی و فکساری فقیران نموده امیدوار است که بدرجه قبول  
صل بر تقصیر نماید معاذ الله و بوفای دنیا و دین بوی  
مطلع اید التماس که بهر وجه خاطر شریف را آید رضا بقیه اید  
و منند که شعر ماکار و ان افیم اندرین دیار اوجیت بود

کاروان رفت

کاروان رفت اقبال خاندان شریف برادران جاوید با کرمی  
از خاندان رفت ملاذ روح بر فوج حضرت است که از اول  
رقعتا آخر از دیده غمدیده خوزیران و اشکباران بود بلکه اکثر اوقات  
باستماع این خبر نموده بهین حال گرفتار است اما هیچ فایده ندارد  
امید که حضرت حاکم سبحان و تعالی وجود شریف خدام را و می بیند  
عظام علیهم السلام را وراثت اعمار فرموده از ثواب صابران بهره  
گردد و نادام قیامت از جمیع آفات و عانات در پناه برین کار  
و عصمت خود نگاه دارد بحق محمد و آله الهی که نوعی دیگر  
همواره حیوة جاودانی و توفیق سعادت و جهای عالی است  
ای فلاح با عزة و احباب الی یوم النصار عجله و مستدام بالحق  
از او معذرت و دلور و مایه جانور عالیجات حضرت است که از ان درین مختصر  
پریش فخر و خیر فقیر رسید که شرح شمع از ان درین مختصر

کاروان رفت



خروج توان کرد انید شعر قلم از قصه ای غصه بسود همه عمر  
 آفرین شود و قصه بیایان نرسد اما بقضای کل تقبیل ذائقه  
 ملکوت شکیب خاتم شریف میسر دهد و باقی میگوید که اینک بوقت  
 و محال از ذکر حق قلبی و شرح عینی و ما یقول اکمل  
 یحیی بن محمد بن علی که حضرت عزت چند از انجمن بصری  
 در آن عالم است انجا بر ابا عزه و اجاب درین جهان بیادگار  
 ساکن بسیار غلظت مستدام دارد این یارب العالمین  
 رفته که بدوستان نویسد با همه سخنان اظهار شود  
 و عوام بتقبیل تراب اقدام کلی در فقر است  
 لا عظمی ای حق تعالی کرده و روی در قبله تضرع و استعجال  
 و میگوید شعر نامه شوم در اخرت بخوان نام بر زانکه حقه  
 میترسم بر آن سمع شریف آید کران چون شوی میراب فیضی بوج  
 نشان

کینه  
ارام دادن

نشان

نشان که خدای عز و جل از این طرک گذران قعه اخری  
 بعد از عرض این خدای عز و جل و شکستی و شرح تعلق و دوستی  
 بر کسی که شرف و معرفت شرف خدایان آن استیفاء کند  
 رطبان زمان آن دو لحظه عرصه در من یکجا جناب خدای ترک  
 مجاورت کعبه جان و دل کرده بودند و روی در مشورت کعبه  
 و کل آورده و چون قدر نعمت قربت بعد از زوال و نیستی  
 و قیمت دوات صحبت را بعد از انکال مشاهده ان برابرا  
 عمری بکین می نمودم خود را در سیوه بصری بنمودم خود را  
 چون بجا آمد کدام صبر و حجاب الهی از نمودم خود را  
 در زبان ساخته نعل حاجت نموده و بصورت کمر از در شکست و دیگر  
 غزال غلبت معاودت نموده شکست که کرد آب استیفاء  
 چه مال این خواهد افتد و در کتاب خجالت بصیقل غایت از انچه  
 یاری



ضمیمه ایشان خواهد زد و دو کتی خیار فرموده ایشان واقع شد و آنچه  
 یار امپار که خشنده مرا سفارش نورشید انور نویسید <sup>بیت</sup>  
 قدر او پس که خود را در حضرت از دزد مکر نویسد <sup>سوره کلید القوس</sup>  
 نزدیک از اری بهر کی دوران محفوظ دارد و دوران را از بهر  
 نزدیکان محفوظ و اسلام سرقه آخری <sup>کلاه و شمشیر</sup> نیاز و بیکی و عجز  
 و شکست بوقف عرض رسیده می شود شوق و غم پایبوس  
 خادیم کرام زیاده از آنست که بر تکریم و لغو زبان <sup>ارز و بندگی</sup>  
 توان کرد مجمل احوال آنکه کشتی حوارجان در گرداب است و اصحاب  
 کشتی در غایت اضطراب <sup>پایان</sup> که در غایت غریزان نوزد  
 یکن که بساحل بجائی نرسد <sup>پایان</sup> سایه بخار و معالی بر مضائق اکام  
 و اعالی محدود و بار رقعہ آخری <sup>بزرگای و بلند قراران</sup> بعد از نیاز بسیار <sup>خصلت</sup>  
 و ای از مروض خادمان آن استند و ملازمان آن دولتمند <sup>پایان</sup>  
 خدمت

خدمت مولوی کرم نموده بودند و تشریف قدیم تشریف از زانی فرمود  
 و با آنکه چنان معلوم شد که سفر ایشان بجا نرفت بوده و ازال <sup>چند</sup>  
 بسیار شیطان و شرمند و پریشان و برکنده اند و حال غم مرا <sup>چند</sup>  
 بزم کرده و روی توجه باخته آورده ازین <sup>چند</sup> موجب بهام بسیار  
 غم و توقع اندازی و تمیای استغفاری سیدار و ستم  
 کرده در کردن بعد محبت روا <sup>چند</sup> عذرت خواهم ز جرم او وی  
 پیش فضل عام آن شاه کرام عذر ما باشد فضولی و استقام  
 جواب آورد ضبانان مشایخ قوت شد و ضمیمه  
 تازه ز شرح قلمت من مرد جواب آن نیم بیک مرا انداخت  
 درین ورطه کمال کرمت بعد از نیاز عرض داشت آنکه داعی  
 داعی آن بود که عنقریب در سلک زمین بوسان آن اسپهان  
 ولایت ایشان لا رایت قید <sup>ازین نزدیکی</sup> لم توجهات <sup>و العرفان</sup> <sup>برای ادبی کردن</sup>



اشطام ماند بوانه برودت هوا و شدت سرما در توقف افتاد امید  
بغایت حضرت باری عز شانه آنست که در او ایل بهاران سبز  
آید و میدان گیرد و آن شکوفه مراد شگفت پذیرد و زیاده ابرام  
شرط ادب نیرت مراد است و وجهانی و سعادت جاودانی  
در تو اصل جواب شنای شاه جهان ذکر نشینان باد  
دعای دولت او را در صبح خیزان باد به طرف که کشد تیغ نیکو  
جوهر سپاه خیم جوایم از و گریزان باد بون نوازش نامه که از  
فتح آن نیم ظفر میوزید و ابر پیش آن نیم نیرت سید میدان  
گوی میاز را از خاک مذلت برداشت و کلاه کوشه قدر و منزلت  
شان باوج عزت و مکرمت افزاشت روی تفرغ و استهال بجد  
شکر گذاری نهاده و زبان حال معال بوی یغ منتهو پس  
دارنی کشاده شو شکر خدا که شام امید زمانه را صبح طرب و مطلع

اندک

برنا و کدک که کشد و اهل راز از بازوی نیاز همه بر دلف رسیده  
رجا بنفحات لطف الهی و رشتیات فضل و منای آنست که هر روز از  
خسار فتح کل مرادی و یکباره کشاید و از جویمار طوفان مقصود و دیگر  
ناید شعر هر طرف همت ارای سفر خواهد کرد شیر به بند رفیق سوش  
خواهد بود هر یک صولت او کپس دعا خواهد گفت فتح رفیع و  
فقرش خواهد بود نخل رافت و پیر عاقلیت ابدالا و محمد و داد  
جواب نامه گزبانان رسیده مشورا قبول منت مهر او بر نامه  
نقش لوح امانت چون غایت نامه بهایون مبنی بر از داد  
دولت روز افزون خاک نشینان استبان عجز و نیاز را سرافراز گردان  
و کلاه کوش قدر و منزلت شان باوج عزت و ذروده کرامت رسانید  
همه کید که گزبان روی نیاز بر زمین و درت دعا بر استبان بوطایف  
کوی و در سیم دوخواهی قیام نموده و رجای لطیف کرم الهی و اشیاست  
پای بیدار







بنیاسید رب العالمین فخر الدولة والدین اللهم خلد وائده  
 وفی دوام الدولة وقوام السعاده ایدیه کینه بنده فخلص موافقه  
 تحقیق عبودی علی بر نور اعتقاد وبعوث باوصاف اشرف  
 وبعوث از اطراف الطاف بر اطباء الاف سامع وجامع  
 جوی و دعا گوی میرساند العاقی دولت والحق سعادت داره  
 که عبارت از حسن مجاورت و اشارت است بمعنی مجاورت  
 موجب و نهج الی مرتبه بالامین یا رب العالمین و منصف شریف  
 عمت بر کانه از غنیه علیه روضه رضویه علی سالتی الف التحیه  
 صورت احاطی می یابد حمد اعظم و فور نعم الله و شغل کرم و ریخت  
 چون حامل صحیفه اودیه و رافع این صحیفه امیر زاده معظم کرم  
 سلاله الامراء فی العالم سراج الدولة والدین دولت سعاده خان  
 عزیزت بصوب رکاب بوسی معروف و محطوف درشت و آینه  
 خورشید

نور افروز و وار بر خوانی ضمیر منیر قیاس از زانی تاج بر نقشه هوا خوانی  
نقز مایند التماس و توقع عیانت و عون رعایت نام احوال حاضر  
مشاریه کرد اند که جمع دعا گویند چشم انتظار بر راه امیدوار  
همانکه صورت حالات و واقعات اینجای استماع افتاده باشد مقصد  
نشد و بر دعای عمر و دولت که جوهر بازی خلصت ختم کرد و دو  
وسعدت و وجهانی و مرادات جاودانی بالبنه بحال و مقصد  
اشغال و مباشران نویسند  
و توأم النور ارتشانه و مدارج مکان غیاث الملک والدولة والد و مذنب  
و معین الکلبام و المسکین کترین دولتی و خوانی که خوانی و خوانی  
باشاد و بلب لب عبودیت و جبهه عیبت مقل و ملغوم شده  
خود را در سبک مقربان در سبک وزارت پناه جلال سبک  
منظر و مشک میگرداند لیلیا و نهار است و چهار در طریق ذوق  
هم حلقه هم رشته شب در در پنهان و شمار راه کرده







مرقوم در دعای دولت و منظور کمال شایسته فوت میکرد در حالتی  
 که تمام مردم خدام بر بوی تنه دل خوش و مصطفی خاطر علیکم  
 و مربوط است مع هذا و تردد و طالت و تشید و کلمات نیت  
 در نیت معنی الفی فی الدین محمود است دولت و نیت  
 و زاد فی الدین رفعة و تحقیق که بجهت نصیحت و دولت و اما  
 ارسته و بر نیت صلاح و فلاح و نور و بجا بر ارسته و از او ان  
 در کتاب علوم و معنی و کمال رسوم و عباد و احکام ملا  
 کلام تقدیم رسیده و با خلاق تمیده و اشعار و سید  
 معروف جهان و صوف زان و مع هذا بکرات و مراد  
 شرف زیارت بیت الله الحرام و مجاورت و مجاورت و مجاورت  
 حضرت سادات مع شرف و موقوف شده که بعد از و مرقد بعد  
 اولی دواعی و لله علی الناس حج البيت من استطاع  
 انما قول و مراد برادران زیارت خانه هر که

لایه الفضل  
 یرید دانایان

الیه سبیله بجواب لیتک تلقی نموده و اقوام قوم غم غم نموده  
 الله تعالی شرفیافته و روی دل قابل در قطع باوید سکون ان  
 سفر مبارک آورده و جمعی از زوار و عباد و بایست رالیه در طریق مراد  
 و مضیق مواضعت ثابت قدم و راسخ دم شده اند و امید و اقی  
 و نیت صادق و مامل حاصلست که همه سفارش مشایخ اعیان  
 و احکام و نموده فرمان جهان مطاع الی اتباع حاصل کنند که ممکن  
 اعتیادی و اعتقادی زیادت از عادات روی نماید تا بحکم  
 هر مقام و امیر ایام و مبارک و مراد محقق او را سعادت  
 بگذرانند و در زمینه اسباب حاجات و محلات و مراد است  
 حب المقدور و الا مکان بگویند و نوفر و احترام و اکرام  
 و اعتیاد این واجب و لازم دانند و معاشرت و مراد چشم داشتن  
 و مضامرت و رزند و در وقت رفتن و مسکن آمدن بهمان

باج



مسکون دارند بر اینه منوبات درکات از خیرات و میل به شایسته  
احوال و حال مال آن ملاذ اصحاب ترکمل و معاذ ارباب تحمل  
خواجه کت عدت اتم منوحت طمس و متويع است که با مول و به در خواست  
منذوب دارند بریادی تصدع میکرد و ظل ظلیت از صرافاتی  
کم مباد بجانب صلاح و یون معا لغب و از جانب  
اصفی صافی و افی کانی اسلام بنای ایام و صیغی بنی اعلی الله  
علوم و اتمه و ارضی کهنه مناصبه علماء للملک و الملك کترین رضا خدای  
جوانان و اکثرین دعا کویان الوف والاف کیات و صنوف اصناف  
خیریت معروض و مرفح میکرد و بجان و دل که خلاصه ترکست و رب  
کوهراب و کلکرت متوجه ادراک دولت ملازمت و اتعاق و سعادت  
مجاورتی باشد حتی بجه و تقالی ذات شریف و عنف لطیفان حری  
اصحاب دولت و مقوی ارباب شجرت را از کلمات ایام نافرجام  
یاران نوی کنند خداوندان خلد و کمر برین روزگار

الم  
190

۱۰۴

[illegible]

الحق



المطلب والكرم كمال الدنيا والآخرة في جميع الكمالات المحمدي  
 بعواطف العالمين كمال النعم والدين اغوارها في الفسحة وضوا  
 اقتداره لا كثر من دولته ان حرمه نجات ولوازم خدات كماله  
 خلوص وواد وشرط انما ونبوت كروانده باشد متوجه ومودى وبلغ  
 وحمدي داشته از خیرت سبب البیت فوجیات وفتح ابواب فیوض  
 تعالی شانه وخط سلطان بسی فی قوت که موب اوراک دولت طراز  
 وسبب اتفاق وحریت تواند بود برودی روزی با و در رابع غریب  
 حجاب الله والمنة که در جهان توانست جوانی است برودی وعلانی  
 وشدیدی وکمالی نیست در خوف که در انجا روزی المارار  
 حمدا وکار دام رفعت غم غم داشت که خود را سعادت ابدی وکرم  
 سردی اعنی ملازمت است که سعادت ایشان مشرف کرد و الهام  
 لکمه بنی

و توفیق از جانب دارد که بعد از احوال مشا را بعد بواجب متوجه  
 در معات اجنای رجوع بنو اسعالی بنایید بعون غایت  
 وعین رعایت باط النواع فزیات وکلیات او کرد که جمعی کثر  
 منون منست ویت غرق بحر کرامت خواهد شد دولت و سعادت  
 الی يوم یملؤ مدو ووعده الی بجانب اعیان واصل  
 حجاب اعظم ماب سلاله الاشرف بقیه الاعراف معدن الالطاف  
 تسع الا عطا ف دیستور الوزرا فی العالم والاکتاف خوا  
 عیان الدین احمد صرف ابد الله دولت ورا و حصول الرقة وول  
 الحس و سعادت را فخلص مواجوا و محض فی شفاء و عاوی  
 فنون لیحات و منوف کدیجات که از منشا در اخصاص مشق  
 و تار اخفصاص ملق باشد ارباب و اتصال میکرو اند و اصر  
 و امب اللواسب سیمی که منصف دولت مجالست سعادت و نیت  
 بنشاند و بنشیند کان سیمی و بنشیند کان سیمی



تواند بود من حیث الاشکال من طلبه حجاب بالبره وجوده  
 و نقد و کرم این رفته خلوص و داد و صدق و صفای اعتقاد و غیره  
 و فی قعده الحرام ختم با الحرف و السلام و المرام صورت کسایت و معنی خطاب  
 یافت در حالتی که فکر سکون و لغو غفور نموده و شاخ حاصل روان و نمایان  
 جان بود و الحمد لله و المینه انباری که کشتی یکتا و فی اشیای اگر فی  
 میکند که محرمی که پیش ملازمت حجاب معالی حجاب بود و شکایت خرم  
 بروست و آورنده خواج نظام الدوله و الدین کی دام اقباله فرستاده شد  
 بامید انکه عنایت فرموده در حصول آن عنایت اجتهاد و مرغی دارنده که  
 با سایر الطاف قدیمه و اعطاف عظیمه است نظام و صورت انعام  
 خواهد یافت با معانی را در کسوت مرسلات و خلوت کجاست  
 بر قامت خدمت بنده در کسوت بنده رست آورده اند  
 که موجب مغایرت و سبب مشاهدت کرد و دولت و اقبال در کل احوال  
 و بسو و بدو

بنا بر جانب ارباب معاد و کتاب سیادت نویسند عاقلین

کسی و کتاب معاد است آری مرتقی الاعظم مجتبی الاکرم افق العبره الطاهره اقدس  
 الالهیه الزاهره المظهور باطوار رب العالمین امیر سید نظام الملک و الد  
 رفع الله تعالی معارج سیادت و اعالی درج سیادت مخلص میگویند و اعیان  
 و تخصص فی اشتباه و وجهانی را در خلا و ملایطه شریف و عا و ساطع  
 و حضرت البیان بوده و بی باشد و خواهد بود و مع و ان یا حیات و  
 استیانت بل بعد از تبلیغ ادعیه صالحه مشکینه الفوحات و الله فانی و  
 التفتت که در احوال اوقات و احوال اوقات و در زبان و روح و اروا  
 دارد و برای و حاضر از هر میگوید که معانی انجلی تعلیق باطل  
 بنده خاص است احصل الخواص و الفی المناص و در بر بوجبات است  
 رضا جوئی و دعا گوئی در یک نظام انعام یافته و هیچ احتمال و اعتقاد  
 باحوال آن راه نیافته امید و اتق و وثوق صادق است که بفرموده  
 بیا و سوزنی است



منصور و شاعر عادت خطوط کرد و توقع و التمس از جانب چنانست که ابواب  
 مخاطبات گشوده دارند و هر نوع معنی که بخواهد را جلاحت تنه اسباب الی  
 باشد اشارت از این دارند ماحر المقدور و المشور و اهام انعام الی  
 قیام نماید بانی حال را ترصد است هر چه مامور کرد و جمیع مراد و اعدا  
 و معدد با التمس التری و التلاهی که جانب قضاء اسلام الی  
 عالی اعلام الشریع باعنی و تقوی و اجرای الاحکام الوقایع اعتماد مشیت  
 نظاما مکینه بنده که در محله احلاصل بر افع اختصا ص از دل و جان و روح  
 متوقف کوانان مجروح دارد و عیون بی که بر صدق دعوی صداقت است  
 صبح صادق خود را چون کاذبات رونق مصداق بنده را و بسیار جامع  
 نواب کامیاب و و کلاما معنی میر پند و با الصبح اذا استقر خود را  
 در مثال و سبب محال بر ششم اشیاء اقباب عالمیاب ضمیمه و خاطر خطیر  
 جولان میدهد و دولت البقایی رو انکشی فریاد را که مصداق سعادت  
 دوهیانی

دو جهانی و متکفل رفت جاودانی است از حضرت قاضی الحجات سلیم  
 سببی بخیر بکلمه می نماید شرف اجابت بخواجگان طبعی باد و در غره  
 رجب المحرم است میامین علی اصحاب الطلوع و ارباب الطرب  
 از خوانه بنش بور حمتت عن الزلزله و الفتور صورت برانقت می نماید عنی ال  
 شمول نعمه الله تعالی و فو فضل و کرمه تو عرض میرسد مذکرت مفت الی  
 که کی از طلا منزه مجلس رفیع و فضل منبع استیع الله تعالی خلال کماله  
 شرفا بوده و اکنون از انجانب اجازت و راحت یافته بوطین بالوف و الی  
 معروف خود متوجه گردیده و در انولایت با هر کس معامله دارد چنانچه صورت  
 از ارباب و رفعت و رفیع رای رفیع خواهد کرد که بالقیات خاطر فیاض از احوال  
 مثالیه مطلع و واقف گردانیده و اگر مودیان او را کسی غایت کند مانع و  
 باشد مردی صالح و با صلاحیت است تا باشد که بمن هفت و فیض تقریبی اثر  
 دوهیانی

خلاله







انچه در کتب معتبره و کتب معتبره و کتب معتبره  
 المنقولات کامل الذرات و عاقل الصافات پس جمیع الکلمات و  
 حقایق البرزخیات و کلمات حقایق الحکایات مادی البرزخ الی طریق  
 حقیقیه و انچه در کتب معتبره و کتب معتبره و کتب معتبره  
 العقول و انچه در کتب معتبره و کتب معتبره و کتب معتبره  
 المنقولات منطبقات الملك العالی فی الملك والدين علی اقام الله تعالی  
 معالیه و علی یب اوقات آیامه و لیکن راعایت تقوی معصود  
 که خود را در یک ملازمان حوزه درس و تقوی و خادمان کوشش  
 و تقوی و مستقیم گرداند و بزبان حال احتمال میگوید مستحق  
 مراد از در و دارد که اندر ظل اقبالش بغیر از استان او بخیر جا  
 بجای و بدان سده عالیه متوجه است و چند جلد کتاب بخط خود  
 همراه او را میدارست که آن کتب فمشکلات و حلال مفصل  
 بنظر عنایت و اثر رعایت عامل و اعمال حاصل و احوال  
 و در حقی که لایق و عقلی که فایق باشد او را بجای فنیج و مکانی منیع  
 جای در خود آراکاهی کشوده

تعین فرمایند و بشرفات مشرف و بتولیفات موفف سازند که اصله  
 رجوان بر سر ایتمام و بین نخستام اعتقاد تمام و اعتقاد با کلام بود  
 بزیاده اقدام نمود و فضايل فی انی و شمل صفاتی مخلد و مبتلاخ  
 انام آیام و مرشدان طریق تحقیق نویسنده علیه السلام تعالی  
 سلطان فقره و توحید و داند تمکین ترک و ترکید سراج منیر اکثرین معتقد  
 و مراد از مستقیمه و انچه در کتب معتبره و کتب معتبره و کتب معتبره  
 ان کلام معتکفان زوایای صوامع پس را معطر گرداند و بختی که طلوع  
 طوع عبادت ان انصار را سر از زمین بویان چنانچه جامع قدس را مقرب  
 کند تحفه غنیه خلوت سلوک ان ملاذ اصحاب عرفان و معاد ارباب  
 سیر داند و از فاضل ازل و فاضل منزل می نماید حضور موفور التور و خلاصه  
 واجب الاستمرار لازم است که فاضل می نماید و از حضرت فرو و پس حضرت  
 حجت کردن اندک







بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
سبب کامیاب استبداد می نماید قرن اجابت با و منته و سوره  
در غزه محرم محرم ختم با الحیر و المرام صورت و اوقات یافت جان  
صحت و سلامتی و جنت علی لغانه لها میرود که آنچه در باب  
و معاملات انجایی فرموده بود مدت دو ماه شد که مبلغ چهار  
دینار هر می نقد شده بود بدست دارنده خواجه قوام الدین لهر  
زاد الله تعالی دوله فرستاده شد طلب دارنده و اعلام گشتند  
که بوصول موقت و در یک رواج و اکثر مصالح اجتماع نام و  
مال اعلام می نماید چنانچه گفت آن متروحا مفصل بعرض خواهد  
رسید ان شاء الله تعالی و حیده الغیر زیارتی راجع ابرام  
عمر و کامکاری محمد باو پس از مرخصش برتش عم صومی  
سرنمایی از دیده اگر نمی فی یافتی شدت مفارقت  
دو شش و هشت هجرت جناب اخوی اعظمی استظهاری یافتی  
چون بجای بادم و بزم و هجرت  
استداری

استداری ان شاء الله تعالی میامن برکات و حالات زیادت  
بلند قدر باقی دارا و ضایع محکم که جوهر و جفا کرد روزگار  
از اهل ارادت است با ما ز کس جوهر و جفا کرد روزگار  
جایز اسیر رنج و عذا کرد روزگار آتش کز ش فراق و اشتیاق را  
خبر لال چشمه وصال لطیف نتوان داد شعر این شعر  
ز دل انجنان خورست که جمله کید و نشیند مفتاح الالوان  
و سبب الکسباب فیوضت جل جلاله و عم نواله و لا اله  
غیر دولت حصول سعادت و حصول دولت محرابی بی  
سبب روزی گداز شعر همان خدای که را طریق بهر نمود  
امید است که اساک کند سیل وصال تخمین فرائغ و تخشع  
و التیاع فوق الحد و العداست شعر قلم صحیفه شوق ابرار  
باره نویسد هزار غدر ز تقصیر نگذاره نویسد از احوال در آن  
و رجوع نمی نماید کان قصه هزار سال آفرین شود توقع که از انظار  
باز گشت



بسم الله الرحمن الرحيم

این بنده بوالهی باخیر باشد و فرزند عزیز شیخ محمود را حال غم بگفت  
شریف جناب مولوی اخلاص شهاب الدین احمد دام فضل و کرامت  
و در حق فطرت و مراقبت احوال و بجان بگوشند که ملاطفت و کمالی بی  
اورا نماید و در تلاوت و قرأت و کتابت او مدد و معاون او باشد  
و نصایح مشفقانه از وی دریغ ننمایند تا باشد که بحسب عمت عالی خدام  
بمشایخی کمال امید رسد ان شاء الله تعالی بر پسمندی چند عدد قسم واهی  
و ستاده شد طلب دارند دولت و رفعت محمد باغبان فرزند نویسنده  
ای نور چشم چشم مرا بی تو نور نیست و بی تو چشمم چو چشم حضرت  
نزدیک شد که جان بلب آید ز رفعت کرب میکی قدم از راه  
دور نیست مفارقت صوری و مهابوت دوری فرزند ارجمند  
سعادتمند و بلند پیمانند از اجتهاد و روح و پیاپی نظام الدین  
طول الله عمره فی حصول کمالیات و وصول المراتب و ابقاء الله تعالی  
در از کمال و افاضه عزا و راه رسیدن حقایق

فی الدارین

فی الدارین سلام مالاکام تامل نمایند ملاقات که اعلی مرتب و قصبی  
مطلب است بروجه او جوته و پنج ایسیر مستر باد در او اعلی مرتب  
عمت برکات از قصبه طوس صورت کوریافت از حال خیر احوال ری  
فضل ربانی و فردوس سلطانی موجب حمد است غم خرم بود بام  
رسانید اما دوسر روزی در توقف افتاد و بی را فرستاد و بنده  
و معلوم بوصول از احوال آن فرزند گشته و در خصال واقف گردم و فطرت  
که از پیشین و متوجه بدید او که در باب صلاح و صلاحیت آن نور دیده خود  
تجاوز ننمایند که اگر شکایتی یا حکایتی آن فرزند و لبند گوش بگوشت  
پدر ضعیف کحیف خواهد رسید موجب دل نازاری و دل ماندگی خواهد  
زیادت نموشد عود و سپیدی با و علیک و رحمة الله و برکات زیاد  
نویسنده دوام الله تعالی برکات کند که بنده کینه عبودیتی که در وایج  
نویسند عبارت و اشارت از تمام حوراء خصال و روضه رضوان از این  
جایی رسیدن حقایق بنده زار نیست



و مغنر کرد اند برسم بخند و بسم برده معروض و مرفوح میکرد اند و از حضرت  
 استغفار فرمود عصمت و عفت اخلاقی و مسکن می نماید شرف آید  
 بقرآن استیجاب با و توقع که این فقر حقیر همین ادعیه صالحه که در  
 ذکر و زیارت و در زبان و در دل و در عمل و در نیت و در هر حال و در هر وقت  
 و شغرت با لوفه و مودت معاشرت نماید که بعد قضاء الهی حلال است  
 و معاملات انجاسی سر انجام یابد بر احببت و معاودت خواهد نمود و در راه  
 وفاداری و مضیق حق که اری ثابت قدم و راسخ خواهد بود و از هر  
 تجاوز نخواهد نمود بر ریاضی احوال را جمال جمال است طلال طلال و کمال  
 تراست الی یوم الملو و مودت و در بهمشیر و جبار و جبار و جبار و جبار  
 معنی که درین العفاف و المستورات و الزانی و الخانی و الخانی و الخانی  
 والدین صبیحه السلام و اولین ذمت برکات اوفایا و کفایت  
 و طرف خدمات نامل نموده حق گذاری و وفاداری را که مصلحت طوبی  
 و صدق

و صدق نیت بر میان جان بسته داند حق سبحانه و تعالی آن ذات  
 حور اصفوت را در پرده عفاف و صلاح و فلاح از جمیع بکار و معروض  
 دارد و گیتی و دعای که مستورات چهار سبب ریت کرد و در  
 که محذرت زمانه موجب ریت شود مودت و مودتی و متبع و مودتی  
 میکرد اند قبول که در میان ریت ریت ریت ریت ریت ریت ریت ریت  
 مسطور شد زیاده نوشت که مرام مستدام با بکار مرهم نویسد  
 بقیه الطوائف از این سلام مخصوصی گشته که توبه خاطر یابد اند می نماید  
 از جمیع مقامات با خبر باشد و سفارشات معلومه مجد و مردانه باشد  
 جواب بوزر انوسیند عالیجات مشکین نقاب مشکین با باری  
 اصغری صفی و تنی کافی اعظمی اگر می اعظمی استیلا بری اعلی الله تعالی حلال و کمال  
 و بعد از آنکه سبب الفکر الالحاد و بعد از آنکه سبب الفکر الالحاد و بعد از آنکه سبب الفکر الالحاد  
 بخوابد فقط و ملحق بر و اید بعد که شمار و ایستاده در غریبه کرده بود  
 بخوابد حسی که در غریبه بخوابد بخوابد بخوابد بخوابد بخوابد بخوابد بخوابد بخوابد







و قدری اجتناب که فرموده اند خیره شود و از خیال برالسلطان هرگاه خدا  
 متعالی از افیات و البلیات روانه شود و همی که در میان است بفرموده دولت  
 آنمخدوم علی الاطلاق و خداوند بالا استحقاق ساخته و بر وجه کرد و در  
 و معاودت نماید توقع کرم وانی و نعم کافی است قدوة الکفاه و زنده و بهتر  
 الشفاء است که از حسن اتمام بام و من اتمام مال کلام ازین اقل کلام  
 و اتعجب و مطلع بشند و بهمت رایت از رانی دارند تا در تمام اعرام  
 بجان و دل قیام نماید دولت و سعادت الی برام القیام درام مستدام باد  
 جواب بیدر و استاد ملحه انوار تعذبات بر تعذبات بر تعذبات  
 که منج نازد نمودت و عروج دایره محبت بود اعنی محاطه روح پروردگار  
 روح بر خفاست تقیاب مخدومی اعظم النوری اعظمی اعظمی اعظمی  
 اقتداری اختیار می گویی رحیمی المخصوص بعواطف رب العالمین و طلب  
 الملیه والدین ادا ما الله بکاته و را و حکایت که درین پرورده لغت  
 مذهب و تفسیر بر آراء خدا برکت او و زاده باد و کتبات او

بریت

بریت نافرود فرموده بودند و رود شریف یافت چون گفت احوال  
 و کنت اهل ان زمان و عیان بود مجموع موجب دفع طلال و سبب  
 کلال خسته حال بسته بال کنت شعر روح باروح استنای یافت  
 و لم از بدغم نای یافت چون سروده تو بکشوم جسم تاریک و شایسته  
 چون مضمون بکنون آن مجرب بود از کنت اخبار و احوال شریف رفت  
 صفات بسجای کبری با و انمودی کنت و اصغافا مضاعفه کنت  
 و دعوات صفات و انیات از محض دعا کوی و فطر مضاعفی انبعاث بر کفایت  
 یافته باشد موعود و مرسل مکرر اند و بجان و جنان و معجز و روان مشتاق  
 حضور کامل السور می باشد توفیق ان سعادت و اوراک ان ارادت بر  
 خاطر تر محمول و موصول و اما القبول و القبول و القبول و القبول  
 و اخلاص مودع رای النور و ضمیر از هر آنکه خدمتی که فرموده بودند و در  
 اجاره ملک شهر سبک پوشیده ماند که کلص نیز و تصدی تر و نمودند



گفتگو نمود قبول نکرد و نمود که من از دیوان اعلیٰ چهارپا با جاره برشته ام  
 و دیگر برادر معاطه شریک غیسانم چون حقیقت حال بمنینوال بود و  
 دید اعلام نمودن را زیاده ازین مصدع اوقات شریف مرا و ظل  
 عالی لازمی باد جواب سادات خطابی موش بخانه کمال  
 و کتبی موش بخانه جمال که عالیجناب نقیصت باب کاتب ارباب  
 انقباض و الاشراف بران النجا والاعاف منبع اشرار الطاف  
 فی الاطراف مطلع انوار الاعطاف بین الکفاف المحضون  
 الملک الاحد امیر الدین محمد بن محمد بن علی طلال دراجه و اندک  
 عواطفه الاله عطا فرموده بودند از ابراهیم السلام السادات نقیصه  
 رجوع الکمالات بخت کمالات نظام الملک والدين لغرض الله  
 تعالیٰ ابواب الحکماء و الماده انشأ فرموده بودند در باب خطوط  
 خطوط بحال این سرفرازی بقدر ان کشید بعد از شریک تعلیم  
 دوسایط

و دوسایط مکرم و موصی اختصاص زبان بدعا و بیان شایسته  
 امید و ائین و وثوق صادق که غریب بدوت بغیر و سعادت تجلیل  
 علیه و سوره شریف و سرافراز کرد و ان شاء الله تعالیٰ و قدوة العزیز درین  
 که نظام طلعت میمون و عزة غرادهای یون عالم طمانی را منور  
 بودند و بشید خورشید لوای و لایزال است ذره حقیر اهوای  
 افتاده و کمیت کلک را در میدان بیان جولان داد باشند که  
 منظر نظر کمینا اثر کرد و ملتق و متوقع نبانت که قبل الطلوع کواکب  
 سعادت الدقای روانکشی بقطر اشک سحاب ریاض  
 که نمایی مهوای است علی التواتر و التوالی بکاسیات و مریضها  
 مریض و السلام علیه اولاد و اخلا و ظاهرا  
 باطننا لاحق نامه  
 از کمال رغبت و صدق ارادت و حال تحت جمیع هر چیزی  
 تانی غرضش و بهی خواست











که مشیت می شود از رودخانه کرج و اراضی مخور بسنج یکصد جبل عیار  
 دنیا بهتری رایج الوقت که نصف المبلغ افتاد و هزار پانصد هزار  
 موسوف باشد که هر ششاد و بیار آل عبارت است از یک شقال نوره  
 منقوش غیر معشوش و خرید حضرت شتری مالیه بیع موسوف  
 با جمیع چیز از توابع و لواحق و مضافات و منوبات و سایر مایه  
 بزرگ می و لم یستدکرا ولم یذكر داخل و خارج و میال آن عهد  
 سابقه صحه شرعیه جاری باشد منسی بر جمیع شرایع شری از ایجا  
 و قبول و قبول من و اقبالی من و شری و ملک و ملک و ملک  
 و رویت معتبره قبل العقد و فوق الابدان بعده و بعدا که باج  
 عالم بکشت من و کیفیت من بود اسقاط حیار عین نمود و  
 کات فاحشا و ضحان درک شری که لازم مباحات است  
 بر بایع است که اگر بیع پیغمبر استحقاق بغير بر و ان غیر  
 یا غنیست

یا غنیست من و عجمین بایع موسوف الیه بعد از مسأله اعتراف موسوف  
 علیه باخته من معقود علیه نمود و وسیع مسفور را بقرق حضرت افتخار الباق  
 امیر شری مشار الیه داد و اکنون حضرت مشار الیه است تصرف مالیه ای که در آن  
 مستحقه جنین ارادوش و کان ذلک بمحض جمیع من المسلمین  
 جادی الاول باشد فوجی دکی صوت قباله  
 جلله جلاله غرق عطا له حاله و اندر من معتقد اهل التمس و قاله  
 را لشکره علی قول الاله والقلوه السلام الامان الا کمال علی سحر  
 رسول و حیدر و خلد و صفه المعوث الی کافه الامه محمد سید الکونین و  
 الطمین و الفریقین من عوب و من جسم نینا الاله النابی فلاح احد  
 لامیه و لا یغیر صلی الیه علیه و آله و سلمه المعصومین  
 با کرم و جنتهم قره التي و لعا و خلق و مال اما بعد و عودت  
 که خدای محرم سهام الدین بن نجم الدین قاسم با و لی حکم و تاجی ایچ و در

این کتاب است  
 این کتاب است  
 این کتاب است



تصرف و ضبط ملک خود را و آن المایه الملیه نزد خالیات علی حق  
 الغر و عیایع حواز الترف و بقاله و شت و آن تورت یکد انگ  
 سابع کامل است از تمامی بخشش و آنک فرزند مدعو به نزد خود و واقعه  
 در صبح مردان که می شود و در آن روز حد شرعی اقصا علی باد  
 جعفر آباد و حضرت سعادت و رفعت انصاف محمد یک بن اهریک است  
 ثمن معلوم مقدر معین مقبوض مبلغ نجاه تومان برزنی بفضی مضروب  
 چند حدیث می نصقه تا کید الاصل تو ضعیف المبلغ است و مجنون  
 و حضرت مشیری مشارالیه بخیر مسیح مذکور را با جمیع توابع و لواحق و غیره  
 و مضایق و منقوبات از حقیقه و کد و اراضی و حد اول و ثانی و جبال  
 و قنوا و میان اینان عقد مباحه صحیح شرعی جاری شد مثل براب  
 و قبول شرعی و قبض شش و اقباض شش و بیستم و ملک و ملک  
 و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق

و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق  
 بر بایع است و در پیش با تخلص من و اسقاط خیال من و آن کان فاحشانه  
 از طرفین نمودند و در وقوع الاستهاد و علی الله التوکل و الا علی و الا فیه  
 ذلک فی شهر رب الحرج علیه معاوضه نامه باعث  
 ایچوف شرعی است که چون ما بین ولی بن نر الله بد قایم  
 ما سلطان بنت داد و کت در باب خانها معش که در محله و حصا  
 واقع است نزاع داشته اند جمعی از اهل صلاح چنان مصوات دیدند  
 که زمین یکد خانه که در نو حصار واقع است و محد و دست بان در پیش  
 شکر الله بن و در پیش عبدالله و با خانه علی بن مولانا حسین و از دو جا  
 با مشاع تعلق به ولی بن نر الله داشته باشد و یکد خانه که محد و دست  
 با خانه ورثه مولانا حسین مذکور و با خانه در پیش شکر الله بن و از  
 دو جانب با مشاع حق ما سلطان بنت زین العابدین الشهور







صورت معنی نط و لفظت توت قوت جسم جام شد از فروش  
 ظروف رات روح عدم مغز استوام شد مهر بابی سیمیش  
 بکه روی ز رشام شد طبع سیمین برای انباشش باج ششم  
 در شام شد اعنی فی طبع نامدار و بیاض و نه زنگوار عالی و بیاض  
 تقوی و ثمار مولانا الاعظم الاعلم الاکرم علی مر العالی العالم کلمه  
 بر هر یک پروانی بر کرم و در ترکه و زرد و اندک و اندک و اندک  
 انوار الحائقی و اقیاف اسرار الدقائق و قطب العین و العین و العین  
 و النور و ارباب الامور و الکمالین و اعظم الملوک و اسرار  
 و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین  
 فعل او جور و طیف او است روح پرورده لطیف او است  
 از سر پای او بفر و بفر  
 چون معانی بیان کند بکلام  
 کشته در شرح متن یکیک حرف  
 کشف بر خاوشش ز فکر صاف  
 کشف بر خاوشش ز فکر صاف

چون حدیثش نصیح بی آید در شرف مسیح بی آید  
 نه بهر منبر او محتاج منو و نور شید و لاش منهای  
 قسم بدیع او ز کتب بدیع  
 واسطی گریبان کند بقلم  
 از کلمات ذات اکمل او  
 علم او بهر سینه راز  
 حبل علم دین مفصل او  
 حلم اولی کر سفینه آرز

المخصوص بخواص رب العالمین مولانا فی الدین و الدین و الدین  
 طهر الوارف علی المعارف الموالی و المعارف که بکلم گوهر بار در راز  
 مکتوب فرموده بودند عیون اعیان از انوار و کمال سخت و قلوب را  
 مکتوب را تفقد و تعهد خوانست جازادی و در اجایی و توانی  
 و من را توانی کمال و حاصل شد و از فی و ای این صورت معنی آیت و من  
 بل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون  
 برابر میسرند انانک میسرند و انانک میسرند







انوار سبوع و مندرج بود معلوم و مفهوم خاطر ترکش مطالع و  
 و ششمان نامت درم جبهه در ششمان اول است دیده شد  
 انبساط راحت و ملائمت و ان موجب ستر است جان و دل و روان  
 است ایستادن ستر است که با راست  
 انیس را بر پس از خود و موی سوسات عالم و پس از اوقات ملکوت  
 در ششمان  
 چهره نمود مشکلات حقایق و معنیات و فایده از فی و می مطالع  
 آن دانسته گشت در آرای ان خود دیت و کیات که از روایح و فواید  
 ان عبارت و اشارت ان شام معنیات موانع ملک و ملکوت  
 کرد و از طلوع کتبت و خطبات ان البصار از اجماع خدمت  
 منور و مهدی و مساع فرمودی میکرد اند و از حضرت فیاض معیلت  
 و و امینت تعالی شانه و عظم احسانه فرمود و نور و نور و نور  
 واجب الستر ام سببیت نموده و میماید شرف اجابت بلوایح  
 و و ان ال لایق و بفار ان ال بخت الله تعالی و بخت الله تعالی  
 بوسان مداریش ان میرساند که حامل این نوع بودیت سراج الدین  
 در اندیشه نزدیک بخت الله تعالی و بخت الله تعالی

زاد الله

زاد الله تعالی

زاد الله تعالی غفانه که کی از جمله مستحقان ان استبان ولایت شهادت  
 عزمت اجوام ان کعبه صفا و قید و وابسته است که بقیه عرفانی است  
 در حضور حضرت شیخ الایمانی مرشدی ارشاد می فرمود که وار بوالطن  
 حاضر شدن استانه پر مسلمانان راه یافته راه نزل کرد اندک  
 منظره و خواص خطره و ملازمان و خادمان استبداد نماید و اوست که گشت در  
 امید و راست که در او ان حالات و زبان معقالات از فواید و فواید  
 واردات غیبیه حقی وانی و فیسی کافی شامل احوال و حاصل انال اشارت  
 دارد که مرادات و مرادات دینی و دنیوی و مایه مطالب موی و موی  
 بدو و اصل سار که در دو و میو اصل شود و طلال هدایت و کمال ولایت  
 رسیدن  
 سید ام بال شکر و اله الامار ملکوت برادران مشفق  
 بحق ذات خدای که صمد الایمان است که کریمان ارادت بدت  
 بودی مثال ذره که باشد ملازم خورشید کینه متکلف خدمت  
 شما بودی علم الله تعالی و کفی به شهادت که اگر تقادیر استخانی  
 می دانند تعالی و بیست کواهی

حاکم











بقربان درگاه امارت پناه ارکان دولت نویسند خلد الله  
 بفرستادن  
 مقامی ایام معدله و امداد عوام مرتبه فی دوام الاحترام و قوام الاحترام  
 خلد الله  
 الملة والدین ومعینا السلام و اهلین کترین بنده کسان سیده بوسان درگاه  
 عدالت پناه جلالت و ستمگاه که مکر عبودیت بر میان جان بسته صبح و شام  
 بلکه علی الدوام بوظیفه شرفیه دعای بقاء عمر و دولت و بیکسانی و کامرانی  
 و کامکاری و بختیاری خدمت محترم و چشم چشم رطب اللسان و غیره بسیار  
 می باشد و از حضرت مفتی البواب و سبب السباب عمت الاله و وفای  
 نعم او اعلی معارج مراتب دو جهانی و از تعالی مدارج جاودانی است  
 یایکاید بخواجبت بقون و شرف استجابت مشغول به دروغه محرم الحرام  
 توفیق و ابرام بر خواطر خدام عالی مقام حواله میدهد بعد از عرض مراتب  
 فتح تو اتم بحسب الارض بسپاس مع علیهم میرساند که نمی که بنده کینه خود را  
 از

در دست لومرد  
 پیر پخته بسیار بود

چون نسیم شمال کیتی نوردهو الذي الى حبابه العالی  
 یفوت جیا برة الزمان والى سدة السینیه یعود حکام الدوران  
 سالکان پاک سلطنت درم و ضراتشبت بذیل غایتیک  
 بعطف عاطفت الی حضرت فرموده اند و انرا سپر مایه کار مانی  
 و پیرایه آمال و امانی نموده سلیمان مکانی جم جاده کسری جیشتی  
 سپهر بارگاه مرکز دایره جهاندار ی قطب فلک بختیاری حور  
 روشن رای جمشید مملکت آرای جم عمت اسپند سطوت  
 غنای قاف سلطنت و مهربان عدل پوشیر و ان عهد و فرید  
 دور کار خضر پکندر آیه جمشید مرتبه سلطان کار  
 و جهان نامدار ستاره سپاهی که اگر ستون عدلش حافظ  
 کارخانه کردون نشدی فلک فلک در کرداب اضطراب  
 و نهیب صدمه یاخذ کل سفینه



از خا م جو ط او ط را زم خوا هم که ز دیده دوده سازم  
و دوده کندم دیر اجسم از دو دجواغ چرخ جارم  
لا زال شمس السماء السطنة والنصف والرفعة والجلال  
الحل الانشا نشی که انشاء محال و فشی محال  
ورد کافه امام و ذکر اجله اهل اسلام است خانه شکیلی  
آثار دیدنیست و زبان قلش را اثر نفیسی بسیار قدین  
صفیر قلم تفسیر را دست و رقص جوی و انجم از پ ز خانه خوش  
او از او هر معانی بدیع که در پیک بیان میکند روح بخش قالب  
و وفست و کلام بلاغت نظاشش شهن معانی را ظروف  
توفیق احوار مملکت را برایت استظهار  
اضحای نجوم کرده در پای همت ایشار  
ت میزه که شرف کارخانه عقلست

و آنجا که دل تو کمان می برد خودس را یله کن تا بگرد  
اما آنجا که بهمان کرده باشد برود و بپشتد و جنگ بران  
جایگاه می زده باشد آن جای را بکن که در آنجا باشد  
بفرمان خدای عزوجل **اگر** کسی را جادویی کرده باشند  
بنویس بروغن شربخت اندر افکن که چون روغن کرم  
شود و آنکس شاد شود چون آن جادویی کرده هم  
این افسون بر خوان و بروی بدم جان شود که دیگر  
هیچ کس روی سحر نتواند کرد **اگر** خوابی که مروع  
با جایی خود باز آوری مندرگ بکش برسم بندوی و آن  
کس را در میان مندل بنشان دیاره بخورد و دکن  
مثل عود یا قسط و ملک روی و روس و عثمان  
و شمع و دخنه میرم و بهفت بار این افسون را بران  
خوان اندر ساعت آفت رسید و سخن آید و  
مرض از او برود و این آرمایش مندوزان است





که گونه گونه معرور را بدین صفت گردانید و اندک بکوتا  
عاجز نباشی که این کار بر تو آید و هر جانی که ترا  
بود روا کند بزمان **آری** کسی را بگذرد این افسون  
را بخوان بر آب و بدان کس ده تا بخورد و در دم بهر  
بالا آید و هرگز نهد که بگذرد مثل کزدم و غیره بجنس باید  
کرد **آری** خوابی که ماران را از سوراخ بیرون آوری یا  
از دور بپاری بخت رو و هفت خط بکش و هر خطی  
که کشی این افسون بخوان و اندک میان خط هفتمین  
و هشتیمین را بخوان که هر کس که ماران بپوشند در آن توان  
و صحرایان ده و شش ماه روی سوی خط او زند و  
هر که ادم خواهد که از خط بگذرد در ساعت دوازدهم  
از جهت کس که مار که بود خوابست ماران دنیا مملکت  
شوند و هر افسونی که خوابی را روی دهد بخت این





Handwritten text in Urdu script, possibly a title or address, written vertically.

RADIKAL RADIKAL RADIKAL

مستلا قال

Handwritten text in Urdu script.



Handwritten text in Urdu script.

RA

Handwritten text in Urdu script.

Handwritten text in Urdu script.

Handwritten text in Urdu script.

Handwritten text in Urdu script, visible on the edge of the page.